

# تاریخ زن ستیزی

کهن ترین تعصب جهان



# تاریخ زن ستیزی

کهن ترین تعصب جهان

جک هلند

ترجمه

منیره محمدی



Copyright © Monireh Mohammadi 2011

Library and Archives Canada Catalogue in Publication

نشر زاگرس

تاریخ زن ستیزی

نویسنده: جک هلند

مترجم: منیره محمدی

چاپ اول ۲۰۱۱

شابک: ۹۷۸-۰-۹۸۱۳۵۱۹-۱-۹

نقاشی روی جلد: سوزانا و پیران - آرتیمشیا جنتیلشی

طرح جلد: مهرداد ندیمی

ISBN: 978-0-9813519-1-9

Zagros Editions Inc.

P.O Box 358

31 Adelaide Street East

Toronto, ON

Canada M5C 2J5

[www.zagroseditions.com](http://www.zagroseditions.com)

[zargros.editions@gmail.com](mailto:zargros.editions@gmail.com)

Printed and bound in Canada by Hume Intermedia

نقل تمامی یا بخش هایی از این کتاب جهت چاپ مجدد، استفاده در رسانه‌ها، گرفتن میکروفیلم و برگرداندن منوط با اجازه کتبی مترجم می باشد. نقل قول از کتاب جهت نقد و بررسی از این قاعده مستثنا است.

تقدیم به تمام زنان و مردانی که در راه مبارزه برای  
برابری حقوق زن گام می نهند

## فهرست

۱	مقدمه مترجم
۷	پیشگفتار (جنی هلند)
۱۲	مقدمه
۲۴	دختران پاندورا
۵۱	زنان بر دروازه: زن ستیزی در روم باستان
۸۷	مداخله مقدس: زن ستیزی و طلوع مسیحیت
۱۱۹	از ملکه بهشت تا زن شیطان
۱۵۶	دنیای جسور نو: ادبیات، زن ستیزی و طلوع مدرنیسم
۱۹۶	اسرار عصر ویکتوریا
۲۴۱	زن ستیزی در عصر ابرمرد
۲۷۲	بدنه سیاست
۳۰۷	واپسین گفتار: جمع بندی از زن ستیزی
۳۲۹	منابع
۳۵۵	فهرست راهنما

## طرح روی جلد

روی جلد این کتاب، خواننده یکی از قابل توجه ترین نقاشی هایی که در اواخر دوره رنسانس تولید شده است را مشاهده میکند. نقاشی *سوزانا و پیران* (۱۶۱۰) متعلق به آرتیمیشیا جنتیلیشی هنرمند توانای قرن هفده میلادی، که از معدود هنرمندان زن در زمان خود بود، می باشد. شاید خواننده فارسی زبان آشنایی زیادی با این اثر و خالق آن نداشته باشد، لیکن این نقاشی یکی از آثار مشهور و آشنا در غرب بشمار می آید. این نقاشی صحنه ای از داستان سوزانا، برگرفته از کتاب دانیال در انجیل عهد عتیق، را به تصویر کشیده است. سوزانا که توسط دو تن از بزرگان هوسباز یهود روستای خود غافلگیر شده است، توسط آنها تهدید می شود که اگر از همخوابگی با آنان امتناع ورزد، او را به اتهام زنا با مرد دیگری متهم و محکوم به اعدام خواهند کرد. سوزانا بین همخوابگی با آن دو و اعدام سنگسار، اعدام را بر می گزیند. لیکن او که تا پای اعدام می رود، بی گناهیش توسط دانیال، یکی از پیامبران یهود، ثابت می شود و سرانجام از خطر سنگسار در امان می ماند. برای آنهایی که با آرتیمیشیا جنتیلیشی، خالق این اثر، آشنایی ندارند شاید قابل توجه باشد که بدانند انگیزه او برای تولید چنین اثر زیبا و درخشانی تجربه شخصی اش در رابطه با تجاوز جنسی بوده است. آرتیمیشیا خود نیز توسط یکی از دوستان نزدیک پدرش که معلم نقاشی او نیز بود مورد تجاوز قرار گرفت و پس از شکایت پدرش از متجاوز، دوران بسیار تلخ و سختی را در مراحل دادگاه و اثبات بی گناهی و بازرگیش قبل از تجاوز گذراند. در آخر جامعه به آرتیمیشیا لقب "ملک آسیب دیده" را داد.

انتخاب چنین اثری برای جلد این کتاب با هدف قربانی جلوه دادن زن و یا برانگیختن حس ترحم کاذب نسبت به او صورت نگرفته است بلکه هدف تاکید بر تاریخ شقاوت باری است که در آن زن متحمل ستم های بی شمار شده است. این تاریخی است که باید توجه بی امان همه ما را برانگیزاند زیرا که غفلت از آن باعث میشود که این تاریخ خود را بارها و بارها تکرار کند و احساس انسانی بشر را پیوسته تحت الشعاع قرار دهد.

منیره محمدی

## مقدمه مترجم

یک پنجره برای من کافیست

یک پنجره به لحظه آگاهی و نگاه و سکوت

فروغ قرخزاد

واژه زن ستیزی برای اولین بار در سال ۱۶۵۶ میلادی در فرهنگ لغات انگلیسی آکسفورد گنجانیده شد. لیکن این واژه دارای وزن و تاریخی طولانی است. معضل زن ستیزی پدیده ایست که تاریخش به هزاره های پیش از میلاد برمیگردد و بقای خود را در اشکال گوناگون، گرچه با ماهیتی ثابت، تا به امروز حفظ کرده است.

زن ستیزی در تمام جوامع بشری، از پیشرفته گرفته تا در حال توسعه، با خشونت پیوندی ناگسستنی دارد. حافظه و روان من متأثر از وقایع تاسف باری در ایران است که در بطن آنها نفرت از زن و تحقیر نسبت به او به شکلی نیرومند و خشونت آمیز خود را نمایان میکند. هنوز پس از گذشت سالها از به یاد آوردن تجاوز جنسی که برای دختر یکی از دوستان خانوادگی مان اتفاق افتاد دچار شگفت زدگی، بهت و اندوه می شوم. او توسط پسر عمومی خود به طور فجیعی مورد تجاوز قرار گرفت. موضوعی که به شکلی ملموس در رابطه با این واقعه در حافظه من نقش بست این است که این تجاوز جنسی به عنوان يك جنایت مشاهده نشد. چند روزی از این رویداد نگذشته بود که

صحبت‌ها از چگونگی تجاوز به موضوع ازدواج آن دختر تغییر کرد. متأسفانه خانواده او این مساله را ننگ انگاشته و بجای پیگیری و دادخواهی، قربانی را مجبور به ازدواج با مرد متجاوز کردند. آن دختر قربانی بی‌گناه فرهنگ مرد سالار شد. در حقیقت سرنوشت او در امتداد همان تجاوز تاریخی جامعه ای رقم خورد که از دیرباز زن را از ابتدایی‌ترین حقوق خود محروم کرده و بر او ستمی مضاعف روا داشته است.

زن ستیزی نشانات گرفته از فرهنگی است که در آنها زن جنس درجه دوم محسوب شده است. جوامعی که به زن ستیزی مجال بروز میدهند زن را فرو دست و مرد را فرا دست می‌انگارند. تقریباً همیشه این نگرش فراتر از يك دسته بندی فرهنگی رفته است تا جایی قوانین آن جوامع، با پیش زمینه های ذهنی، طوری تدوین می‌شوند که فرودستی موقعیت زن تضمین شود. جامعه ایران پس از انقلاب مثال بارز و عملی این ادعا است. زنان ایرانی در تاریخ پر فراز و نشیب مبارزات خود برای کسب حقوق برابر، استقرار عدالت و رعایت حقوق بشر، راه درازی را در ابعاد فرهنگی و اجتماعی پیموده‌اند. آنان همواره در اعتراض به موقعیت فرو دست خود تلاش کرده‌اند و به روشهای گوناگون جامعه مردسالار را به چالش کشیده‌اند. تا حدود سه دهه پیش گرچه جامعه ایران مدینه فاضله ای برای زنان نبود ولی قوانین انسانی که با تلاش بسیاری راه به قانون مدنی ایران یافته بودند ایران را به آن جامعه ای که مبیایست باشد نزدیک تر کرده بود. ولی متأسفانه زن ستیزی موجود در بطن فرهنگ توانایی این را دارد که تبعیض جنسی علیه نیمی از جامعه را در کلیه سطوح اجتماعی و مدنی به شکلی آشکار نهادینه کند. سنت زدگی فکری حاکمان بعد از انقلاب، برخاسته از فرهنگی زن ستیز، توانست در مدت اندکی قوانینی را که به بهبود وضعیت زنان کمک می‌کردند ریشه کن کرده و آنها را با خشن‌ترین قوانین ضد زن جایگزین کند.

قوانین مدنی در ایران، تاثیر گرفته از مذهب، بی مهابا برای تحقیر و تحت فرمان درآوردن زنان مورد اجرا قرار می‌گیرند. در ایران دسترسی زنان به محاکم طلاق بسیار محدود است. بر اساس قوانین خانواده، شمار معدودی از دلایل می‌تواند برای تقاضای طلاق از طرف زن در دادگاه مطرح شود. دست آخر، باز هم این قاضی شرع است که تصمیم نهایی را در مورد حق زن برای خروج از قرارداد ازدواج می‌گیرد. در اکثر موارد از وابستگی عاطفی زنان به فرزندانشان به عنوان وسیله‌ای برای باج‌گیری و اعمال فشار بر آنان در جهت نگه داشتن زن در یک ازدواج ناموفق استفاده می‌شود. برچسب زدن رابطه نامشروع به زن، به راحتی می‌تواند به عنوان دلیلی برای ارتکاب "قتل ناموسی" و فرار از مجازات توسط مردان مورد استفاده قرارگیرد. پلیس و نظام قضایی در ایران معمولاً چشم خود را بر شکایات زنان در قبال رفتار آزاردهنده و خشونت شوهر یا دیگر نزدیکان مذکرشان می‌بندند. کاهش سن قانونی دختران به نه سال، نه تنها کودکان دختر را در معرض اعدام و دیگر مجازات کیفری قرار می‌دهد بلکه آنها را در معرض اذیت و آزارهای جنسی و ازدواجهای اجباری می‌گذارد. قوانینی این چنین ایران را به یکی از زن ستیز ترین کشورهای جهان تبدیل کرده است.

ریشه ها و دلایل زن ستیزی چیستند؟ فمینیسم موضوع زن و موقعیت او را با تجزیه و تحلیل مقوله های قدرت و کنترل توضیح می دهد و اعمال قدرت سیاسی را دلیل اصلی تبعیض جنسی و موقعیت فرو دست زنان قلمداد می کند. ولی آیا مقوله قدرت، با وجودی که از مقوله هایی ست که بشر پیوسته در طلب آن است، یکی از بزرگترین دردسرهای بشری نیست؟ اقتدارگری که در صدد اعمال قدرت بر دیگران است خود را نیز به نحوی تحت کنترل قرار میدهد. از آنجایی که احساس آزادی و استقلال از خصوصیات کامیابی زندگی قلمداد می شود، اقتدارگر (که اغلب به نوعی تحت فشار و تهدید است) کمتر از افراد دیگر از آزادی و استقلال خود بهره می برد زیرا پیوسته باید به فکر چاره و راهکاری برای تحمیل سلطه خود بر

دیگران باشد. برای نگه داشتن برده در چاله، باید خود نگهبان هم بالای سر چاله بایستد، و یا نگهبانی را برای تضمین اطاعت برده تعیین کند؛ اما دغدغه احتمال تبانی نگهبان و برده آرامش را از او سلب می کند. نگهبان زندان نیز حبس را تجربه میکند. اصرار برای کنترل دیگران نتیجه معکوس دارد و می تواند کنترل کننده را به دام اندازد. همانطور که میشل فوکو می گوید: «این به ماشینی تبدیل میشود که همه در آن گرفتار میشوند؛ هم آنانی که سعی در اعمال قدرت دارند و هم آنانی که قدرت بر آنها اعمال میشود.» البته این تحلیل به آن معنی نیست که میتوان درد و رنج سلطه گر را با درد و رنج گروهی که مورد تبعیض سیستماتیک قرار می گیرند یکسان جلوه داد. زیرا که گرچه اعمال قدرت فرد مستبد را نیز به بردگی آن سیستمی وا می دارد که به او مجال سلطه گری داده است ولی افرادی که تحت سوء اعمال قدرت او قرار میگیرند متحمل درد و رنج به مراتب بیشتری می شوند. حاکم مستبد، برای بقای خود، ممکن است خود را وقف سرکوب مخالفان خود کند، اما هرگز رنجی که گروه تحت سلطه او متحمل می شود را تجربه نمی کند.

فوکو همچنین میگوید یکی از خصوصیات قدرت این است ساکن نیست و نمیشود آنرا مانند ساختمانی اینجا یا آنجا به شکلی ثابت نصب کرد. خصوصیت گردش پذیری قدرت احتمال انتقال آن را نه تنها به آنهایی که قدرت بر رویشان اعمال شده فراهم میکند بلکه افراد و گروههایی که در حاشیه پیوسته در انتظار موقعیتی هستند که آنرا از دست صاحب موقت آن برابند نیز سلطه گر را در خطر از دست دادن قدرت و عواقب آن قرار میدهد. به همین دلیل است که حفظ قدرت مستلزم تلاشی بی وقفه و در بسیاری از موارد مستلزم اعمال زور و خشونت است. متأسفانه زنان بیشتر از هر گروه دیگری در معرض خشونتهای حاصل از اعمال قدرت و سلطه گری اقتدارگرایان قرار گرفته اند.

قلمرو قدرت میتواند به کوچکی رابطه دو نفر و یا به وسعت جوامع بزرگ باشد. ترکیب قدرت و امتیازات اجباری که سیستم های فرهنگی و اجتماعی مردسالار به مردان تحمیل میکنند برای مردان نیز درد، ناتوانی و انزوا به همراه دارد. مردان ممکن است به صرف مرد بودن، و اغلب ناخودآگاه، از امتیازات قدرت اجتماعی شان لذت ببرند ولی مطمئنا در اعماق درون آنها داستانهای پنهان و نا گفته زیادی وجود دارد. به ویژه زمانیکه بر حسب شرایط مکانی، اقتصادی و غیره آنها مجبور به رها کردن قدرت کاذب خود می شوند، و موقعیت برتر آنها بحران زده و یا واژگون می شود. جای تعجب نخواهد بود اگر شوهری در زمان طلاق دچار بحرانهای روحی بیشتری نسبت به همسر خود شود؛ زیرا در چنین زمانی رنج او مضاعف است. او نه تنها باید متحمل از دست دادن کانون خانوادگی خود شود بلکه کاخ سلطه ای که فرهنگ مردسالار برایش بنا کرده است نیز فرو می پاشد. عدالت جنسیتی و امتناع از شراکت در فرهنگ زن ستیز می تواند برای هر دو جنس نوید بخش زندگی سعادتمند باشد.

مطالعه تاریخ زن ستیزی، که به عنوان پدیده ای اجتماعی در اغلب فرهنگها و تمدن های دنیا سرنوشت زنان را به شکلی مشابه رقم زده است، میتواند بر صفحات تیره تاریخ بشری پرتوافشانی کند و چراغی فرا راه آینده موقعیت اجتماعی و فرهنگی زنان ایرانی قرار دهد. بحث و گفتمان پیرامون مقوله زن ستیزی و تاریخ آن، قرار دادن مردان و زنان در دو قطب متضاد نیست بلکه گفتمانی است که میتواند به عنوان فراخوانی زنان و مردان انسان دوست را به ریشه یابی معضلی دعوت کند که یقینا یافته های حاصل از آن منجر به بهبود شرایط برای کل بشریت می شود. چرا که به قول سیمون دبووار بشریت زمانی به معنای راستین خود دست می یابد که زنجیر های بردگی از نیم آن برداشته شوند. مقوله زن ستیزی گفتمانی است که مستلزم شراکت صمیمانه هر دو جنس است.

نویسنده این کتاب، جک هلند، با نگاهی منصفانه و همدلی خاص با زنان، به تاریخ، ادبیات و فلسفه رجوع کرده و در لابلای خطوط مکتوب تاریخی به شواهدی دست یافته است که دلایل زن ستیزی را توضیح میدهند. در این کتاب او این شواهد را در اختیار ما قرار میدهد تا علل تنزل موقعیت زنان را در یابیم. او با قلم شیرین، طنزآمیز و نقاد خود صحنه های تاریخ را بازگویی می کند و با چیرگی بی نظیری، به زیبایی، ارتباط میان وقایع گذشته با زن ستیزی امروز را برملا می سازد. او با مرور تاریخ زن ستیزی، قابلیت رنگ پذیری این معضل را به خواننده نشان می دهد و ثابت می کند که چطور زن ستیزی بر حسب شرایط زمانی و مکانی توانایی این را دارد که بدون تغییر ماهیت رنگ عوض کند تا تحقیر علیه زنان را جاودانی سازد. این کتاب گنجینه ارزشمندی است که باید در دسترس تمام کسانی قرار گیرد که دلشان برای استقرار یک جامعه انسانی می تپد.

**منیره محمدی**

**تورنتو، ژانویه ۲۰۱۱**

## پیشگفتار

پدر من شیفته تاریخ و شیفته زنان بود. این دو عامل نظر او را به موضوع زن ستیزی جلب کرد و باعث شد تا تحقیقات عمیقی را در این زمینه آغاز کند؛ گرچه این موضوع کاملاً با مضامین تخصص اصلی او، که به مسائل سیاسی ایرلند شمالی مربوط می شد، متفاوت بود.

تحقیقات پدرم در این زمینه در سال ۲۰۰۲ آغاز شد. این موضوع گفتگوهای جالبی را برانگیخت. هنگامی که پدرم راجع به تحقیقات خود با مردان دیگر صحبت می کرد، واکنش های این مردان به هم شباهت داشت. گویی فرضشان بر این بود که پدرم با این کتاب قصد دفاع از زن ستیزی را دارد؛ وقتی از او می پرسیدند که چرا چنین کتابی باید توسط يك مرد نوشته شود، پدرم به سادگی جواب میداد: ”چرا که نه؟ مگر نه اینکه زن ستیزی را مردان اختراع کرده اند؟“

هنگامی که پدرم در حال نوشتن این کتاب بود، او از فهرست جنایاتی که به دست شوهران، پدران، همسایگان و حاکمان مستبد بر زنان روا رفته بود شگفت زده می شد. از شکنجه ها و کشتار جادوگران در اوایل دوران مدرن در اروپا گرفته تا شکنجه های بی رحمانه ای که زنان در زندان های کره شمالی متحمل می شدند، شنیدن این جنایات لرزه بر اندام ما می انداخت. پدرم در تلاش برای یافتن زمینه های فرهنگی زن ستیزی به هر منبعی سر می زد: از مقالات و اخبار روزنامه ها گرفته تا خواندن تاریخ و شعر و ادبیات.

پدرم این کتاب را از مهمترین کارهای خود تلقی می کرد و در این کار از دید ژورنالیستی خود برای طرح پرسش های مهمی از این قبیل بهره می برد: چگونه می شود این همه ظلم، ستم و بی رحمی را که در طول تاریخ توسط نیمی از جمعیت جهان برنیمی دیگر اعمال شده توضیح داد؟

توانایی او در گنجاندن منابع فشرده و غیرقابل دسترس در نوشته هایش، دانش او از فرهنگ و تاریخ غرب، همدردی او با مظلومان، و سبک طنز آمیز قلمش، از جمله ابزارهایی بودند که او برای پاسخ به این پرسش به کار می گرفت. البته این همان روشی بود که او در تحقیقات دیگر نیز از آن استفاده می کرد تا خوانندگان خود را از معضل های معاصر مطلع کند. به این ترتیب او موفق به نوشتن تاریخی شد که علیرغم به تصویر کشیدن بی رحمی های دلخراش، از نثری شیرین و خواندنی نیز برخوردار بود.

در ماه مارس سال ۲۰۰۴، يك ماه پس از اتمام این کتاب، پزشکان وجود سرطان لنفوما را در بدن او تشخیص دادند، سرطانی که بسیار نادر و تقریباً همیشه کشنده است. او دو ماه بعد در ماه می همان سال فوت کرد. با وجودی که این بیماری و شیمی درمانی متعاقب آن پدرم را به شدت ضعیف کرده بود، او در حالی که روی تخت بیمارستان بود پیوسته مجذوب این پروژه باقی ماند و به کار ادامه داد.

رابطه پدر و دختر جایگاه مهمی در این کتاب به خود اختصاص داده است، ولی ما می دانیم که معمولاً در قالب همین روابط نزدیک است که تاثیرات مهلك زن ستیزی تحقق می یابند. این رابطه ایست که نقشی مرکزی در زندگی هر دختر دارد - به عنوان يك پدر، او به این مهم بس واقف بود، و با متانت تمام با این موضوع برخورد می کرد. او با فضیلت و رویی گشاده از بلوغ و زن شدن من استقبال کرد. بیش از هر چیز، نظرات من همیشه برای او از اهمیت خاصی برخوردار بود؛ پدرم مرا به بحث و مجادله تشویق می کرد تا او را به چالش بکشم. گاهی اوقات او از افکار خام من خنده اش می

گرفت و مرا بیش از پیش برای ابراز نظراتم تحریک میکرد؛ البته در اوقات دیگر بحث های گرمی میان ما در می گرفت. از آنچه که او می گفت متوجه می شدم که برای نظراتم ارزش قائل بود. نگاه مهربان و لطیف او به من میفهماند که پدرم زن بودن مرا پاس میدارد.

برای من سنجش اهمیت آن پذیرش دشوار است، به ویژه حالا که او از میان ما رفته است. لیکن همانطور که نوشته های پدرم را در مورد رفتار خصمانه با زنان در طی قرنها و در سرتاسر قاره ها می خوانم، متوجه کنایه ای می شوم. من از تاثیرات زن ستیزی در امان ماندم، و حداقل در خانه، به شکلی استثنایی از قید زنجیرهای آن رها بودم.

از تمام خاطره های خوبی که در سراسر زندگی از پدرم در ذهن دارم، لطیف ترین آنها به سه روز پیش از درگذشت او برمیگردد. من و او در یکی از سالنهای بیمارستان منهن نشسته بودیم و نسخه نهایی این کتاب را با هم مرور می کردیم. همانطور که من این نسخه را بلند برای او می خواندم او مشتاق شنیدن نظرات من بود و می خواست بداند آیا من پیشنهادی برای تغییر این نسخه دارم یا نه. این برخورد خارق العاده، از طرف پدری بود که يك نویسنده حرفه ای، متخصص، و پخته به شمار می آمد؛ او نظر دختر جوانش را که فقط يك خبرنگار تازه وارد بود جویا می شد.

آن لحظه طلایی اکنون خاطره ای بیش نیست. به نظر می رسد کاری که ما در آرامش با هم انجام می دادیم فراتر از بیماری وی بود. ما برای لحظاتی در آن اطاق آفتاب گرفته بیمارستان که مشرف به رودخانه هادسون بود، تمام درد و رنجی را که بر بخش بیماران سرطانی سیطره افکنده بود به کناری گذاشته بودیم.

همانطور که ما مشغول مرور این نسخه بودیم، متوجه پزشک پدرم شدیم که با نگاهی پر از لطافت به تماشای ما در کناری ایستاده بود؛ او که دو هفته قبل من و مادرم را از مرگ حتمی پدرم مطلع ساخته بود به شدت تحت تاثیر

قرار گرفته بود. نگاه او نشان می داد که هیچوقت چنین صحنه ای را شاهد نبوده است.

پدرم در سالهای ۱۹۵۰ در ایرلند شمالی بزرگ شد و در سالهای ۱۹۶۰ آشفته‌گی‌های اجتماعی و سیاسی آن کشور را به عین دید. از ابتدای کودکی، زنان توانایی پدرم را احاطه کرده بودند: او توسط کیت مورفی هلند، مادر بزرگ خود، که زن نیرومند و مستقلی از نواحی داون کانتی بود و مارتا هلند، عمه اش، زنی که با وجود زیبایی قابل توجهش هرگز ازدواج نکرد و در یکی از کارخانه‌های نساجی کار می کرد، بزرگ شد. الیزابت راجرز هلند، مادر او، از خانواده فقیری بود که فقر مالی اجازه تحصیل به او نداد، لیکن او مادری بود که به زندگی و کار پدرم الهام می بخشید. پدرم همیشه می گفت، هدف او از نویسندگی مطلع ساختن کسانی چون مادرش بود که با وجود تحطیلات کم همیشه خود را وقف یادگیری می کردند.

تجارب زنان مشغله فکری پدرم بود. این نظرگاه را می توان حتی در *درسرها*، اولین اثر غیر داستانی او، دید. او همچنین از نامه ها و داستان های مادر و عمه اش برای نوشتن اثر *دیگر خود تحت عنوان حد طولانی فداکاری: زندگی و مرگ در ایرلند شمالی از ۱۹۶۹ به این طرف* استفاده کرد. این کتاب در سال ۱۹۸۱ به چاپ رسید. *همسر زندانی (۱۹۸۲)*، نخستین رمان پدرم، به کنکاش در درد و رنجی پرداخت که زنان به هنگام اعزام شوهرانشان به جبهه های جنگ متحمل می شدند.

مهم ترین زن در زندگی پدرم مری هادسون، مادر من، بود؛ مری که قوه تعقل نیرومندی داشت، در عین حال یک معلم و زبان شناس با استعداد بود. آنها سی سال کنار هم یک زندگی پر حاصل و شادمانانه را سپری کردند و برای همدیگر، هم از نظر فکری و حرفه ای و هم از نظر شخصی، ارزش قائل بودند. محیطی که من در آن بزرگ شدم همیشه کانون بحث و گفتگوهای بی شمار آنها در مورد چگونگی پرداخت این یا آن جنبه از کتابی بود که پدرم

در حال نوشتنش بود؛ در حقیقت، تاریخ زن ستیزی و کتاب های دیگر پدرم همواره با ویرایش مادرم جلا می یافتند.

پس از مرگ پدرم، دو سال طول کشید تا اینکه بالاخره با پشتکار مادرم این کتاب به چاپ رسید؛ بدون تلاش او، شاید این کتاب هرگز شانس چاپ پیدا نمی کرد. ناشری که پدرم سال ها با آن همکاری کرده بود، پس از مرگ وی ادعا کرد که این کتاب قابل چاپ نیست. مادرم واقف بود که این خلاف واقعیت است و مصمم بود که ناشری برای این کتاب پیدا کند، زیرا معتقد بود که این داستانی است که باید گفته شود. عزم جزم او موجب شد که این اثر مهم در دست مخاطبان قرار گیرد.

در حال حاضر، ما در عصری زندگی می کنیم که پدیده زن ستیزی، نه تنها به عنوان عامل ظلم و ستم، بلکه به عنوان مانعی بر سر راه توسعه انسانی و پیشرفت های اجتماعی و اقتصادی برسمیت شناخته شده است. با این حال و در مجموع، دستمزد زنان همچنان در سطحی پایین تر از دستمزد همتایان مرد خود قرار دارد. در ایالات متحده، حق کنترل باروری برای زنان که مدتها پیش کسب شد، هنوز زیر سوال برده می شود. برابری واقعی جنسی هنوز تحقق نیافته است. موقعیت زنان در بسیاری از نقاط جهان، در حالیکه مشکلات و مصائب ناشی از جنسیت با فقر، جهل، بنیادگرایی و بیماری گره می خورد، در طول قرون بهبود نیافته است.

پدر من، جک هلند به این نکته واقف بود که تنها يك کتاب، یا حتی کتاب های فراوان، نمی تواند چنین مشکلاتی را حل کند، اما این کتاب که آخرین اثر اوست، می تواند و باید به عنوان ابزاری مهم در مبارزه با قدیمی ترین تعصب جهان به کار گرفته شود.

**جنى هلند**

## مقدمه

سر تراشیده اش مانند  
ته ریش یک ذرت سیاه  
چشم بندش یک نوار زخم بندی کثیف و پرلک و پیس  
کمندش به حلقه می ماند

شیموس هینی، "تنبیه" برگرفته از اثر او بنام شمال

در تاریخ ۲۲ ژوئن ۲۰۰۲، در یکی از نواحی دور دست پنجاب، یک زن پاکستانی به نام مختاران بی بی به دستور شورای قبیله محکوم گردید که مورد تجاوز دسته جمعی قرار گیرد. جرم او رابطه برادرش با زنی از طبقه بالاتر از خود بود. چهار مرد، بدون توجه به ضجه های مکرر مختاران بی بی، او را به درون کلبه ای کشانده و مدت یک ساعت به او تجاوز کردند. در پی این واقعه، مختاران بی بی به خیر نگاران گفت: "آنها مدت یک ساعت وحش یانه مرا مورد تجاوز قرار دادند که دیگر قادر به حرکت نیومدم." صدها نفر از مردم قبیله شاهد صدور حکم و اجرای آن بودند، اما هیچکس به قربانی کمک نکرد.

در ماه می ۲۰۰۲، لیه سان اوکی، یک پناهجوی فراری از کره شمالی، در برابر کمیته روابط بین الملل کنگره آمریکا در واشنگتن حاضر شد و در مورد شرایط زندان زنان کاجن در کره شمالی، زندانی که هشتاد درصد زندانیان آن را زنان خانه دار تشکیل می دهند، شهادت داد. او که شاهد زایمان سه زن زندانی روی زمین سیمانی زندان بوده است، اظهار داشت: "مشاهده لگد خوردن زناتی که در حال وضع حمل بودند، آن هم توسط دکتر زندان، بسیار هولناک بود. دکتر سرشان داد می کشید: "زود کلکش را بکنید، یک زن زندانی جنایتکار نباید در زندان وضع حمل کنه."

نیجریه، ۲۰۰۲. امینه لوال به دلیل باردار شدن از یک مرد نامحرم، محکوم به سنگسار شد. او را تا گردن زیر خاک کردند و آنقدر سنگ به سرش زدند که جمجمه اش له شد.

فیتویل، کارولینای شمالی. در پایگاه ارتشی فورت برگ، طی ۶ هفته در تابستان ۲۰۰۳ چهار زن زیر دست شوهران عصبانی خود جانیشان را از دست دادند. یکی از آنها توسط شوهرش، که ادعای عشق هم داشت، هدف ۵۰ ضربه چاقو قرار گرفت.

شرق آفریقا. هشتاد تا صد در صد زنان در منطقه ای که از مصر تا سومالی امتداد می یابد به اجبار ختنه می شوند. شماری از آنها که موفق به فرار به آمریکا شده اند خواستار حمایت دولت آمریکا هستند و معتقدند که باید با آنها مانند پناهندگان سیاسی رفتار شود؛ آنها مدعی هستند که کارزارشان از هر کارزار سیاسی، ملی، و یا مدنی قدیمی تر است.

من در ایرلند شمالی بزرگ شده ام، دنیایی دور از پنجاب، کره شمالی، و شرق آفریقا. ولی ایرلند جایی بود که واژه "گس" تحقیر آمیزترین فحشی بود که شخصی می توانست نثار شخص دیگری کند. اگر از کسی بیزار بودی و یا کینه به دل داشتی، واژه "گس" می توانست بیانگر اوج نفرت تو نسبت به آن شخص باشد. این واژه بر در و دیوار کوچه پس کوچه ها، خرابه ها، و

توالتهای کثیف عمومی نوشته می شد. هیچ چیز بد تر از آن نبود که با کسی مانند "گس" رفتار شود و هیچ چیز را نمی شد از "گس خُل" احمقانه تر تصور کرد.

بلفاست در ایرلند شمالی، جایی که من در آن بزرگ شدم، مملو از خصومت های عجیب و غریب خاص خود بود. دشمنی فرقه‌ای در طول سال‌ها، بلفاست را به بستری بی رقیب از خشونت و خونریزی تبدیل کرده است. ولی همه فرقه‌ها (کاتولیک‌ها و پروتستانها) در یک موضوع وفاق داشتند. همه دسته‌ها، از جمله آنهایی که با هم در حال نزاع بودند، بر سر یک نکته اشتراک نظر داشتند: فحش "گس" حقارت‌آمیزترین توهین قابل تصور بود.

بلفاست در رفتار با زنان در مقایسه با دیگر نواحی فقیر نشین و صنعتی بریتانیا کمی متفاوت بود. کتک زدن و تحقیر زن امری عادی محسوب می شد. مردان برای دفاع از سگ کتک خورده قدم به جلو می گذاشتند، ولی هیچ الزامی برای دفاع از زنی که هدف توحش و خشونت شوهرش قرار می‌گرفت نمی دیدند. جالب این بود که دلیل دخالت نکردن، "مقدس" پنداشتن رابطه زن و شوهر بود.

در سالهای ۱۹۶۰، وقتی خشونت های سیاسی به اوج خود رسید، خشونت علیه زن نیز شکلی عمومی تر به خود گرفت. دختران کاتولیک که با سربازان بریتانیایی دیده می‌شدند با زور به خیابان کشیده می‌شدند و در حالیکه توسط چند نفر (معمولا زن) روی زمین نگاه داشته می‌شدند، توسط مردان مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند. سپس قیر داغ روی سر تراشیده این دختران می ریختند و، با پلاکارتی بر گردنشان که روی آن واژه "جنده" نوشته شده بود، آنها را به چراغ برق می بستند تا در معرض دید عموم تحقیر شوند.

اگرچه کشورهای انگلیسی زبان معمولا از لحاظ فرهنگ جنسی از فرانسوی ها عقب بودند، اما شاید در اعمال این مجازات ها از آنها تقلید می

کردیم. بعد از اینکه فرانسه از یوغ آلمان ها آزاد شد، اخبار مصور زیادی از شکنجه شدن دخترانی که با سربازان آلمانی دیده شده بودند به دست ما رسید، اخباری که گویای داستانهایی مشابه بود. البته در این تقلید ما از منطق درونی احساس نیرومند خود نیز پیروی کردیم و کلمه تک هجایی "گس" را با همان خشم و سبوعیت بیان کردیم.

کینه ما به زنان در شیوه استدلال یکی از بنیانگذاران کلیسای کاتولیک به نام ترتولیان (۱۶۰-۲۲۰)، ۱۸۰۰ سال پیشتر، ریشه دارد. ترتولیان چنین نوشت:

تو (زن) دروازه ای به سوی شیطان هستی؛ تو همان هستی که مهر درخت ممنوعه را شکستی؛ نخست تو بودی که از قانون الهی سرپیچیدی. تو همان زنی هستی که مرد را گمراه کرد، مردی که حتی شیطان نتوانست او را بفریبد. تو مرد را که تصویر خداست به سادگی ویران ساختی.

زن ستیزی در سطوح مختلف - از عالی ترین آثار فلسفی متفکرین یونانی، که در بسط و سلطه دیدگاه غرب بر جهان نقش اصلی داشته اند، تا کوچه پس کوچه های لندن قرن نوزدهم و یا اتوبانهای امروزی لوس آنجلس، که هر چند گاه اجساد مثله شده زنان بر آن یافت می شوند— رواج داشته است. زن ستیزی بی وقفه، از مرتاض های مسیحی قرن سوم میلادی تا طالبان در افغانستان اوایل سالهای ۱۹۹۰، نیش خشم زهرآگین خود را به اشکال مختلف متوجه زن کرده و سعی در سرکوب جنسی آنها داشته است. در دوران شکار جادوگران در قرون وسطی، هزاران هزار (بعضی میگویند میلیون ها) زن قربانی قتل عام جنسی گشتند و سپس به آتش کشیده شدند. زن ستیزی هم در آثار هنرمندان بزرگ و مشهور دنیای متمدن مجال بروز یافته و هم در آثار مبتذل پورنوگرافیک. در واقع، تاریخ زن ستیزی داستان یک نفرت منحصر

به فرد و دیرپا است که ارسطو را به جک ریپر، شاه لیر، و جیمز باند پیوند می دهد.

عمل جنسی در خصوصی‌ترین حیطه اش، برای زن حقارت و برای مرد شرمساری در بر داشته است. در بلفاست، اصطلاح عامیانه "سفت کردن" می توانست دو معنی داشته باشد: "عشقبازی با کسی" یا "کشتن کسی". مترادف همین اصطلاح در فرانسوی، "لا پتیت مورت"، به معنای رهایی در لذت ارگاسم می باشد. لیکن در انگلیسی، "سفت کردم" هم می تواند به معنای "او را با گلوله کشتم" باشد و هم به معنای "او را گاییدم". در هر دو حالت، این جملات متضمن این معنا است که قربانی به دورافکنده شده، از ارزشش کاسته و یا از او انسانزدایی شده است.

من خوب می دانم که ردیابی تاریخ هر نوع تعصب و نفرت کاری بس پیچیده است. در ریشه یابی هر نوع نفرت، چه طبقاتی باشد چه نژادی چه مذهبی چه قومی، معمولاً پیچیدگی خاصی وجود دارد. لیکن در میان فهرست عم انگیز نفرت هایی که انسان ها نسبت به هم روا داشته اند، هیچکدام به پیچیدگی زن ستیزی نیست. این معضل آمیخته با نیاز و خواهش عمیقی است که هر دو جنس نسبت به یکدیگر دارند، و این زن ستیزی را به مسئله ای بس غامض تبدیل می کند. در واقع، این درگیری شامل درگیری بشر با خودش نیز می باشد، گرچه هنوز آنچنان که باید تشخیص داده نشده است. به طور مثال، در ایرلند ممکن است خشونت نسبت به زن در خیابان ها بوضوح قابل رویت باشد، ولی کافیست به کلیسایی قدم بگذارید تا مجسمه زنی را مشاهده کنید که با حرمت روی سکویی گذاشته شده و مورد ستایش قرار گرفته است.

کلیسای ما در بلفاست کلیسایی بود به سبک ایرلندی که اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم ساخته شد - یعنی سالها پس از دوران اوج معماری کاتولیک. این بنا از آجرهای قرمز ساخته شده بود و تنها زیبایی اش ورودی هایی به سبک گوتیک با حوضچه هایی در کنار آنها بود. پس از پایان مراسم

دعای هر یکشنبه، لایه‌ای از جرم دست مردم در ته حوضچه‌های کوچک لخته می‌شد. وقتی وارد سالن تاریک کلیسا می‌شدی، مجسمه زنی جوان، با لباس آبی و هاله‌ای از نور بر گرد سرش، به چشم می‌خورد. رنگ او پریده بود و پاهای ظریفش در حال لگدمال کردن ماری بود که به دور خود پیچیده و زبان دو شاخش از ترس بیرون جهیده بود. ولی گویا نیش زهرآگین مار دیگر خنثی شده بود: «آن اژدهای بزرگ بیرون رانده شد، همان مار پیر که شیطان می‌نامندش و تمام دنیا را فریب داده است» (مکاشفه ۲: ۲۰)

یک زن باکره (مریم) که هرگز فریب نمی‌خورد، به لطف خلوص و پاکی خود، شیطان را مغلوب کرده بود. هدف آن مجسمه تجسم شری بود که مریم بر آن چیره شده بود و به همین دلیل مورد تکریم و ستایش قرار می‌گرفت؛ در حقیقت، این شر تن و جسم انسانی، شر شهوت و تمنایی برای ارتکاب اعمال ناگفتنی است. لیکن ذهن ما به خوبی واقف بود که آن مار نماد جنسی آشکاری بود که می‌بایست سرکوب می‌شد. در بزرگداشت غلبه پاکی بر هوس‌های جنسی، این مجسمه یک حس شهوانی پنهانی را در ناظر به وجود می‌آورد. به این شکل که دامن زن اندکی بالا رفته تا ساق پای ظریف و زنانه او در تماس جسمی و نزدیکی با مار به خود تنیده به نمایش درآید. چه بسا ما روزی به این حقیقت دست خواهیم یافت که سرکوب جنسی باعث اوج گیری جنون و عقده‌های جنسی می‌شود، مثلاً پورنوگرافی.

من و دوستانم در پانزده سالگی دیگر کاملاً از آنچه مریم زیر پای خویش لگدمال میکرد آگاه بودیم. این همان انتظاری بود که از زنان جامعه ما می‌رفت - آنان می‌بایست امیال جنسی را درخویشتن سرکوب و در دیگران انکار کنند.

برای درک زن ستیزی در شیوه‌ی کاربرد واژه «گس» نیازی به آموزش فلسفی نبود. اما ارتقای مریم باکره بعنوان مادر خدا ثابت کرد که زن ستیزی

از این قدرت برخوردار است که مقام زن را اعتلا بخشد یا تقلیل دهد. لیکن هر دو مسیر به یک مقصد ختم می‌شود: انسان‌دایی از زن.

با وجودی که زن ستیزی یکی از سرسخت‌ترین تعصبات محسوب می‌شود، این نگرش در طول قرون متمادی قادر به تغییر شکل بوده است، به این معنی که به اقتضای شرایط غالب اجتماعی-سیاسی، و بویژه طی خیزش‌های مذهبی، یا به شکلی افراطی و یا به نحوی ملایم پدیدار شده است. با اوج‌گیری مسیحیت و رواج ایده گناه نخستین، دگرگونی‌های چشمگیری در تاریخ زن ستیزی رخ داد.

همانطور که در این کتاب شرح داده می‌شود، این دکترین محصول تلاقی سه جریان نیرومند متعلق به جهان باستان در مسیحیت می‌باشد: فلسفه افلاطونی یونان، پدرسالاری در یکتاپرستی یهودیت، و اعتقادی در مسیحیت که عیسی را فرزند خدا می‌پندارد و مدعیست که خدا از طریق او صورت جسمانی یافته و مستقیماً در امور انسانی دخالت می‌کند. این همگرایی بی‌سابقه فلسفی، عرفانی و تاریخی، با گنجاندن مفهوم گناه در خود، به پیدایش یک زیربنای ایدئولوژیک و قدرتمند برای قدیمی‌ترین تعصب دنیا مدد رساند: مفهوم گناه نخستین. در عین اینکه زن در هیئت مریم مقدس مورد تکریم قرار می‌گرفت، او منشاء گناه انگاشته می‌شد. هم او بود که مرد را از شرف و افتخار الهی جدا و با دهشت جهان هستی قرین کرد.

داستان چگونگی روند دوگانه انسان زدائی از زن - چه ارتقا و چه تحقیر او- می‌تواند ما را فرا تر از آئین و مسلک مریم باکره ببرد. در حقیقت، این داستان یکی از قدیمی‌ترین تعصبات انسان است که به اشکال و شیوه‌های مختلف بقای خود را در دوره‌های طولانی تاریخ حفظ کرده است. زن ستیزی، حتی از خلال سیل‌های بنیان‌کنی که امپراطوری‌ها و فرهنگ‌ها را از میان برده و شیوه تفکر و احساس رایج آنها را مضمحل کرده، بدون تغییر به بقای خود ادامه داده است. زن ستیزی در برابر تحولات و انقلابات فلسفی و علمی،

که ظاهراً جهان بینی ما را در بسیاری از موارد برای همیشه دگرگون ساخته اند، ایستادگی کرده است. حتی وقتی قیام های سیاسی و اجتماعی روابط شهروندان و دولت ها را تغییر داده و دموکراسی ها حکومت های اولیگارشسی را در هم شکسته و سلطنت های دیکتاتوری را ساقط کرده اند، زن ستیزی به میدان باز گشته است تا بسان بختکی دفع ناشدنی بر اندیشه برابری طلبانه ما سنگینی کند. زن ستیزی به اندازه وب سایتهای پورنوگرافی جدید است و به میزان تمدن بشری قدمت دارد.

ما وارثان رسوم کهن هستیم، وارثان تمدن هایی که تاثیر عمیقی بر شکل گیری آگاهی های ما داشته اند و دوگانه نگری هایی را موجب شده اند که محرک کوشش های ما برای انسان زدایی از نیمی از نژاد بشری بوده است. اتو واینینگر، منفکر اتریشی قرن بیستم، و شاید آخرین فیلسوفی که از طریق فلسفه سعی در توجیه زن ستیزی داشته، چنین می نویسد. ”دوگانگی این دنیا ورای درک ماست. این روایت سقوط آدمی است، معمای نخستین. همانا پیوند زندگی ابدی با یک موجود فانی است، پیوند بی گناه در محکوم است.“

درک تاریخ این ”معما“ شاید بتواند به حل آن کمک کند. لیکن برای ردیابی ریشه این ”معما“ باید بدانیم که چه حوادثی قبل از تاریخ زن ستیزی رخ داده اند. سوال اینجاست که اگر زنها برای قرن ها مورد تحقیر قرار گرفته اند، آیا تاریخی پیش از زن ستیزی نیز وجود داشته است؟

این سوالی است که به ذهن افراد بسیاری خطور کرده است، بویژه فمینیست های تاریخ شناس و پژوهشگرانی که علاقمند به یافتن فرا- تاریخی هستند که بیشتر تکیه بر تاریخ خود زن داشته و نه تاریخی که فقط رابطه او را با تاریخ مرد منعکس می کند.

تاریخ تا حد زیادی همچنان یک تاریخ مذکر باقی مانده و داستانی است که تاثیر مردان بر دنیای اطرافشان را، با تمام پیچیدگی های سیاسی، مذهبی، نظامی، اجتماعی، فلسفی، اقتصادی، هنری، و علمی، منعکس می کند.

بسیاری، از جمله فمینیست ها، تاریخ را برابند جوامع مرد سالار توصیف کرده اند که در آن نقش و سهم زن نادیده گرفته شده یا به حد نا چیزیی تقلیل یافته است. در طول چنین تاریخی، زن ستیزی در اشکال مختلف ظهور کرده است. در حقیقت، از نظر برخی، چیزی که ما آنرا تاریخ می نامیم صرفاً روایتی است که مرد سالاری با ایدئولوژی زن ستیز خود خواهان باز گو کردنش است، روایتی که هدفش تشریح و توجیه تسلط مردها بر زن ها است.

بسیاری از فمینیست ها که از این نوع محدودیت تاریخی سرخورده شده اند، در جستجوی چاره به ما قبل تاریخ رجوع کردند تا تاریخی بر مبنای مادر سالاری پدید آورند. این تاریخ قصد داشت از زنان در مقابل تصویر تحریف شده و مکدری که بطور دائم از آنها ارائه شده بود حمایت کند.

برداشت های مختلف تاریخ مادر سالاری، از اوائل قرن نوزدهم به بعد، توجه بسیاری از روشنفکران بر جسته، از فردریک انگلس و زیگموند فروید گرفته تا اعضای جنبش عرفانی فمینیستی قرن بیستم، را به خود جلب کرده است. این الگو از تاریخ، همچنین مورد حمایت محققین جدی مانند مرجیا گیمبوتس و رزالیند مایلز بوده، نویسنده مشهوری که کتاب چه کسی شام آخر را پخت: تاریخ زنان دنیا را نگاشته است. مایلز می گوید:

زیرا در آغاز چون نوع انسان از تاریکی ما قبل تاریخ به در آمد، خدا یک زن بود، و چه زنی! ... قدرت و مرکزیت اولین خدای زن یکی از بهترین اسرار نیست که تاریخ در دل خود پنهان کرده است.

مایلز گاه شماری از پرستش خدایان زن (که در حکم رواج جوامع مادر سالار است) ارائه میدهد و ادعا می کند که "مقام مقدس زن حداقل ۲۵۰۰۰ سال استمرار داشت - بعضی از مفسرین ۴۰۰۰۰ یا حتی ۵۰۰۰۰ سال هم به عقب برمی گردند. در حقیقت، در این برهه از تاریخ بشر، هیچ مقطعی وجود نداشته که زنان در آن از موقعیتی ویژه و سحر آمیز برخوردار نباشند."

مشکل یافتن شواهدی است که وجود تاریخ مادر سالار را اثبات کند. حتی اگر شواهدی هم دال بر تاریخ مادر سالاری وجود داشته باشد، اشکال اینجاست که هنوز رابطه او با مرد است که آن تاریخ را تعریف می‌کند. با این تفاوت که اینجا نقش زن از فرمانبردار به فرمانروا تغییر می‌یابد. اما هیچ نوشتار مستندی از چیرگی نظام مادر سالاری در دست نیست. از کارهای دستی، مانند تندیس های باصطلاح ونوسی دوران سنگ که از جنوب فرانسه تا سیبری کشف شده اند، بعنوان نشان و مدرک پرستش گسترده الهه بزرگ استفاده می‌شود، اما تفسیر و تعبیر این آثار بسیار مشکل است. به نظر بعضی از مفسرین دوره مادر سالاری، وجود این آثار بر هیبت و احترام زن صحه می‌گذارد، ولی دیگر مفسران بر آنند که این آثار شکلکهای بی‌قواره ای هستند که نه تنها بر هیبت و احترام به زن صحه نمی‌گذارند، بلکه بر وحشت از او نیز دلالت دارند. اما حتی اگر بتوان ثابت کرد که این تندیس های کوچک بیانگر آئین یک الهه بزرگ هستند، تاریخ نشان می‌دهد که لزوماً پیوندی بین پرستش خدایان زن و موقعیت اجتماعی بالای زنان وجود ندارد. مثلاً در دوران قرون وسطی که زنان جاودگر شکار و سوزانده می‌شدند، آیین مریم باکره در اوج خود بود.

در اروپا، پیش از آنکه یونانی‌ها و رومی‌ها مهر تسلط خود را بر تاریخ فرو کوبند، مدتی طولانی بعد از دوران سنگ و فقط در دوره سلط هاست که با نوعی فرهنگ ما قبل کلاسیک سروکار داریم؛ این فرهنگ زمینه‌هایی به دست می‌دهد تا ادعا کنیم که نوعی دوران زن سالاری رواج داشته است. این شواهد در اسطوره‌ها و داستانهای سلطیک انعکاس یافته است – همچنین نوشته‌های یونانی‌ها و رومی‌های این عصر از آزادی تکان دهنده‌ای که سلط‌ها برای زنان خود قایل بودند سخن می‌گویند.

وسوسه باور کردن دورانی بنام آرکیدیا در تاریخ بشر بسیار نیرومند است. گفته می‌شود که در این عصر طلانی از دست رفته، رابطه زن و مرد

خالی از تنش و درگیری بوده است. لیکن باید در مقابل این وسوسه مقاومت کرد. بیشترین امیدی که می توانیم داشته باشیم این است که در جامعه سلتیک، با هر مقیاسی که بسنجیم، هر دو جنس از رابطه متعادلی برخوردار بوده اند. این کتاب نشان خواهد داد که این موازنه با ظهور یونان و روم از بین رفت. این کتاب همچنین دوگانگی و تضاد حاصل از این تمدن‌ها را که واینیگر بر آن انگشت گذاشته مورد بررسی قرار خواهد داد. در این دوگانگی، مردها تز بودند و زنها آنتی تز.

بر خلاف دیالکتیک، سرشت این دوگانگی (تز و آنتی تز) چنین است که هیچ سنتزی را قبول نمی کند و در آن هر دو جنس محکوم به یک ستیز ابدی هستند. زنان با ماشین نیرومندی از مباحث فلسفی، علمی، و حقوقی مواجهه شدند که هدفش، در تلاشی بی وقفه، ارائه فورمولی بود که آنها را در یک جایگاه "فردست" در برابر مردان قرار دهد. بعدها، مسیحیت مباحث الهی را هم به این جریان اضافه کرد که اثرات آن تا به امروز گریبان گیر ما است.

طلوع دموکراسی لیبرال در دوران پسا روشنگری شاهد شروع مبارزات طولانی در جهت برابری حقوقی و سیاسی زن بود. ولی زن ستیزی هیچگاه به توسعه و پیشرفت اجازه نداد تا به عنوان سدی جلوی راهش قد علم کند. وقتی برابری سیاسی و حقوقی در غرب به انقلاب جنسی منجر شد، واکنش های شدید بنیاد گرایان پروتستان و محافظه کاران کاتولیک را به همراه داشت. در بسیاری از کشورهای جهان سوم، حرکت برای حقوق زنان، ایده‌های مذهبی و رسوم اجتماعی دیرپا را مورد تهدید قرار داد. این واقعیت خود را در افغانستان طالبان، که هدف اصلیش سرکوب زنان بود، آشکارا در معرض نمایش گذاشت. سرکوب زنان و راندن آنان از حوزه عمومی در قانون تنقیذ شد درست مانند قانون نورنبرگ در آلمان نازی که یهودیان را در نظر مردم به موجودات غیر انسانی تبدیل کرد. در سرتاسر تاریخ، بندرت

هدف زن ستیزی برای انسان زدائی از نیمی از بشریت این قدر خود را عریان نشان داده است.

نفرت نسبت به زن آنچنان بر ما تاثیر می‌گذارد که هیچ نفرت دیگری قادر به ایجاد چنین تاثیری نیست، زیرا این نفرت وجود درونی ما را لمس می‌کند و در جانی قرار می‌گیرد که نقطه تلاقی زندگی خصوصی و عمومی ماست. تاریخ این نفرت ممکن است بر بستر پیامدهای عمومی آن بنا شده باشد، اما در عین حال این پرسش را بر می‌انگیزد که چرا در سطح شخصی نیز رابطه پیچیده مرد با زن به زن ستیزی اجازه رشد و نمو داده است. در نهایت، چنین تاملی باید به ما بفهماند که برابری جنسی به ما اجازه خواهد داد که زن ستیزی را از میان برداشته و خط بطلانی بر قدیمی‌ترین تعصب دنیا بکشیم.

## دختران پاندورا

ریشه یابی يك تعصب کار بسیار دشواری است. لیکن اگر زن ستیزی تاریخ تولدی داشته باشد آن را باید در قرن هشتم قبل از میلاد، و اگر گهواره‌ای داشته باشد در مدیترانه شرقی یافت.

اسطوره های آفرینش، هم در یونان و هم در یهودیه، چگونگی سقوط انسان از بهشت را وصف کرده اند و ضعف زن را مسئول درد و رنج، بدبختی و فلاکت، و بالاخره مرگ انسان انگاشته اند. هر دوی این افسانه‌ها مسیر خود را تا جایی ادامه دادند که به دو شاخه بسیار قدرتمند تقسیم شدند و به جریان اصلی تفکر غربی پیوستند: ۱- داستان آفرینش در سنت یهود به شکلی که در کتاب آفرینش "عهد عتیق" آمده ( که هنوز بسیاری از آمریکایی‌ها به آن معتقدند) ۱ که در آن مجرم اصلی حوا است؛ ۲- افسانه آفرینش یونانی که در آن پاندورا مقصر شناخته شده است.

یونانیان آغازگران جهان اندیشگی ما هستند. جهان بینی آنها، که تابع قوانین طبیعی قابل درک و کشف بشر است، زیربنایی برای علم و فلسفه غرب بوده است. آنان اولین دموکراسی دنیا را بنا نهادند. لیکن در تاریخ زن ستیزی نیز، یونانیان جایگاه ویژه ای را بعنوان پیشتازان تفکری ویرانگر نسبت به

زن به خود اختصاص داده اند؛ تفکری که تا امروز استمرار داشته و بر بقای خود پا فشاری کرده است. این مسئله تصور ما را از اینکه شاید رشد علم و منطق موجب کاهش تعصبات و نفرت‌ها شود مخدوش ساخته است.

افسانه پاندورا اولین بار توسط هزیود، کشاورز (که بعد ها شاعر شد) در قرن هشتم قبل از میلاد، در دو قطعه شعر به روی کاغذ آورده شد: "شجره نامه خدایان" و "کارها و روزها". با وجودی که هزیود یک کشاورز با تجربه بود، او در شرح خود از آفرینش انسان، برخی لزومات اصلی زندگی را نادیده می‌گیرد. در شعر او، نژاد مرد پیش از آفرینش زن، در سعادت و کامیابی و به دور از هر گونه حزن، رنج، و بیماری، "بعنوان همدم خدا" وجود دارد. ۲ در شرح هزیود، بسان داستان پیدایش در انجیل، زن یک "پسا-اندیشه" است. لیکن در متون یونانی زن مخرب‌ترین موجود نیز محسوب میشود. زئوس، پدر خدایان یونان، برای تنبیه بشر رمز آتش را از او دور نگاه میدارد تا مثل حیوانات گوشت خام بخورد. پرومته که یک شبه-خدا و خالق اولین مرد بود، آتش را از بهشت می‌رباید و به زمین می‌آورد. زئوس به شدت از این خطای پرومته خشمگین میشود و به فکر ترفندی عالی در هیئت یک "هدیه" برای مردان می‌افتد: "شری برای لذت آنان": پاندورا. در ضرب المثل‌های یونانی، به عنوان "شر زیبا" و "دهنده ی همگانی" وصف شده است. در عین حال، زیبایی او با الهه‌ها مقایسه می‌شود:

از اوست که نژاد زن به تمامی زاده میشود

نژاد مرگبار زن و قبیله همسران

آنها با مردان فانی همبستر و برایشان زیان به ارمغان می‌آورند. ۳

خدایان به زن "شیطنت و اخلاق هرزه" اعطا می‌کنند. پاندورا به برادر پرومته، اپیمئنوس، هدیه می‌شود. اپیمئنوس به این "دام مهلک" می‌افتد و با پاندورا ازدواج می‌کند. پاندورا کوزه بزرگ مهروم شده ای را با خود به

خانه اپیمتنوس می برد. به پاندورا گفته شده بود که هرگز نباید در این کوزه را بگشاید. این کوزه يك کوزه گلی به شکل رحم است که از آن بطور معمول برای نگهداری شراب و یا روغن زیتون استفاده می شده است. در زمانهای گذشته از این کوزه ها بعنوان تابوت استفاده میکردند. پاندورا تاب مقاومت ندارد و کنجکاو است بداند چه چیزی در کوزه است:

این زن در کوزه را باز می‌کند،

و بدینسان درد و رنج و زیان را در میان مردان می پراکند. ۵

طبق این افسانه یونانی، از آن زمان به بعد بشر محکوم به زحمت، بیماری، رنج، پیری و مرگ می گردد.

یکی از کاربردهای افسانه‌ها پاسخ به پرسش های کودکان است. پرسشهایی چون، ”چرا ستارگان می درخشند؟“ و یا ”چرا پدر بزرگ مرد؟“ بعضی اوقات افسانه ها نظم موجود در طبیعت و اجتماع را نیز توجیه و برای رسوم و عقاید دلیل اقامه می کنند. یکی از عقایدی که در یونان مرکزیت داشت، و بعدها در یهودیت و مسیحیت هم نقشی محوری یافت، این است که بشر متمایز از بقیه حیوانات خلق شده است. (پا فشاری محافظه کاران مسیحی بر این عقیده باعث شده که هنوز نظریه تکامل داروین با مخالفت شدیدی رو برو باشد.) تملك آتش بر این استدلال که انسان اشرف مخلوقات است صحه می گذارد. لیکن دستیابی به آتش، بشر را بی اندازه به خدایان نزدیک می‌کند و همین خشم خدایان را برمی انگیزد. روایت است که خدایان زن را به دلیل این گستاخی مرد به زمین فرستادند تا با وجود اصالت و بلند پروازی های مرد، نفس حیوانی اش را به او خاطر نشان کند. امروز برخی این رویکرد تحقیرآمیز را مردود شمرده و زن را بخاطر نزدیک تر بودنش به طبیعت مورد ستایش قرار داده ند. لیکن از دیدگاه یونانیان قدیم، طبیعت تهدید و چالشی محسوب می شد که نفس والای مرد را متزلزل می‌کرد؛ و چون زن

قوی ترین تجسم نیروهای طبیعی بشمار می آمد و با وجودی که زن نقش به سزایی در بقای نسل بشر داشت، ولی میبایست مورد تحقیر قرار گیرد. زن شایسته تحقیر بود زیرا که شهوت را در مرد تحریک می کرد؛ و این شهوت بود که بشر را در چرخه زندگی و مرگ گرفتار می کرد، چرخه‌ای که ما هرگز قادر به گریز از آن نیستیم.

جدا از اینکه یونانیان مسئولیت انهدام بشر را به گردن پاندورا انداختند، زن را به عنوان "دیگری" نیز ترسیم کردند. زن بعنوان موجودی "دیگر" در تضاد با سرشت مرد بود و در نتیجه می بایست تحت کنترل قرار می گرفت. بعد تعیین کننده قضیه این بود که یونانیان پایه های فلسفی- علمی را برای یک دیدگاه دوگانه از واقعیت ایجاد کردند که در آن زنان برای همیشه بعنوان تجسمی از جهان متغیر و اساساً حقارت بار معرفی شدند. از آنجایی که ما در تاریخی قرار گرفته ایم که در جهت انسان زدائی نیمی از نژاد بشر تلاش کرده است، ناچاراً با این پارادوکس روبرو هستیم که بعضی از ارزش هائی که امروز گرامی می داریم در جامعه ای تعریف شدند که زن را بی ارزش، رسوا، و حقیر شمرده است. سارا پومروی مورخ مینویسد: "نقش زن و مرد که خواننده امروزی با آن آشناست در حقیقت در ادوار تاریک آتن تعریف و تثبیت شد." ۶ یعنی، همراه افلاطون و پارتنون، یونان برخی از پست ترین دوگانگی های جنسی، از جمله "دختر خوب در مقابل دختر بد"، را به ما تحمیل کرد.

هزیود پنج قرن قبل از اینکه قبایل یونانی شرق مدیترانه، آسیای صغیر (ترکیه امروز) و تمام جزایر اطراف یونان را تصرف کنند، به نوشتن مشغول بود. تا قرن ششم قبل از میلاد، یونانیان از سمت غرب تا سیسیلی پیش رفته و سواحل جنوبی ایتالیا و جنوب شرقی گنل (فرانسه امروز) را به تصرف خود در آورده بودند. آنها خدایان خود، از جمله زئوس صاعقه انداز را، به سرزمین هایی که تسخیر میکردند می بردند. وجود خدایان جنگجو لزوماً نشانه

ای از یک فرهنگ زن ستیز نیست. یونانیان در تمدن های قدیمی تر، همچون تمدن مصری ها و بابلیان، با کثرت خدایان جنگ روبرو شدند، ولی هیچکدام از افسانه های متعلق به دیگر تمدن ها به افسانه سقوط آدم شباهتی نداشت. در "حماسه گیلگمش"، یک شعر سومری متعلق به سه هزار سال قبل از میلاد در بین النهرین، به قهرمانی اشاره می شود که همچون پرومته دچار سودای رقابت با خدایان می شود، با این تفاوت که تنها خواست گیلگمش این بود که مانند خدایان از زندگی جاودانه بهره مند شود. لیکن نه تنها زن به ابزاری برای کینه جویی خدایان و هدیه ای برای تنبیه مرد (به دلیل به چالش کشیدن خدایان) بدل نشد، بلکه حتی مورد سرزنش هم قرار نگرفت. در حماسه گیلگمش، این خدایان هستند که مقصر اصلی فنا پذیری انسان شناخته می شوند. الهه هایی که در بهشت حکمرانی میکنند به گیلگمش چنین می گویند:

گیلگمش به کجا می شتابی؟ تو هرگز به ابدیتی که به دنبالش هستی  
 خواهی رسید. وقتی خدایان آدم را آفرینند، مرگ را هم به او ارزانی  
 کردند و هستی ابدی را در انحصار خود نگاه داشتند. اما تو، گیلگمش،  
 شکم خود را با خوراکی های خوب پر کن؛ روز و شب، شب و روز  
 برقص، خوش باش و شادی کن؛ لباس های تازه بر تن کن، خود را در  
 آب شستشو بده؛ از دست گرفتن دست کودکی شادمان شو؛ همسرت  
 را با آغوشت به وجد آور زیرا تنها همین سهم و سرنوشت آدمی است. ۷

در فرهنگ عشایر سلطیک، که اروپای غربی را تحت سلطه داشتند، اسطوره های زیادی به وجود آمد و از میان رفت. ولی در هیچ یک از آنها، داستان سقوط انسان یافت نمی شود. تصور سلطت ها از بهشت مانند بهشت سومری ها و یهودیان است که در آن زنان زیبا حکومت می کنند و مردان را به سوی زندگی سعادت مند سوق می دهند. در این بهشت ها، تنها تناقض میان حسرت و نوستالژی مردان برای خانه زمینی خود از یک طرف و میل و هوای آنها برای زنان بهشتی از طرف دیگر است. لیکن امیال آنها به ضرر و

زیان زن های زمینی تمام نمی‌شود. در تمدنهای سلتی نه پاندورا وجود دارد و نه حوا.

خدایان پانتئون آتن اغلب در کوه المپ می زیستند. آنها که از ویژگی های برجسته ای برخوردار بودند، به خدایان ملی یونان تبدیل شدند. در بین این خدایان، پنج الهه زن وجود دارد که چهار تن از آنان یا باکره هستند یا اصلا جنسیت ندارند. مهمترین آنها آتنا می‌باشد که همچون مجسمه آزادی در نیویورک جنسیتش مشخص نیست. او با پیراهنی برتن، کلاهخودی بر سر و سپری در دست به تصویر کشیده شده است. پنجمین الهه، آفرودیت، خدای عشق است که معمولا رفتاری ابلهانه دارد. بی جنسیتی بیشتر خدایان زن یونان غالبا در تقابل با طبیعت خشن و جنگجوی خدایان مرد قرار می‌گیرد. قابل توجه تر از همه این است که زئوس، خدای خدایان که به مقام پدر عالم ارتقاء یافته است، یک متجاوز جنسی است. تقریبا تمام فرزندان زئوس نتیجه تجاوزهای او به زنان زمینی هستند، به استثنای آتنا که با خود سپر و کمان حمل می‌کند و از کله زئوس متولد می شود و دیونیسوس که از ران‌های زئوس زاده می‌شود.

همه ادیان از ما می خواهند که غیر ممکن‌ها را باور کنیم. فانتزی خودمختاری مرد، که در آن هیچ نیازی به زن احساس نمی شود، باعث به وجود آمدن افسانه‌هایی چون افسانه پاندورا می شود، افسانه‌ای که در آن مرد بدون واسطه زن به دنیا می آید. در معابد آتن، این کنش‌های ناممکن در ادعائی نمایان می گردد که بر پایه آن زنان در حیطه‌ای که وجودشان بسیار ضروری است - تولید مثل - بی فایده و ناچیز جلوه داده می شوند. جالب اینکه ارسطو با بسط دادن ادعاهای دیگر به این افسانه شاخ و برگ می دهد. او می گوید که مادر فقط مخزنی برای بذر مرد است، بذری که تمام عنصرهای لازم برای تبدیل شدن به نطفه را دارد و فقط نیازمند محیط مناسبی برای رشد است. به نظر می رسد هر آنچه از دست زن بر می آید، مرد نه تنها توانایی

اش را دارد بلکه در انجام آن حتی توانمندتر هم هست. البته هنوز هیچ مدرکی وجود ندارد که مرد یونانی بارداری و وضع حمل را تجربه کرده باشد.

زن سنیزی در قرن هشتم پیش از میلاد در یونان، هنگامیکه که نفوذ سلطنت‌های خاندانی رفته رفته کاهش می‌یافت و قدرت بیشتر در بدنه سیاسی حکومت شهری متمرکز می‌شد، افزایش یافت. یک مورخ چنین می‌نویسد:

در جایی که قدرت سیاسی در خاندان سلطنتی ریشه داشت مرز بین حوزه های خصوصی و سیاسی، و یا خصوصی و عمومی به روشنی قابل تشخیص نبود. نقش مردان و زنان نیز بعضی وقت ها در هم می آمیخت - و به همین دلیل در غیاب شوهر، زن می‌توانست قدرت سیاسی خود را اعمال کند. ۸

اتحاد بین خانواده‌های نجبا اهمیت حیاتی داشت و نقش زنان در شکل دهی به این اتحاد بسیار مهم بود. در آثار هومر، که از هزیود با استعداد تر بود، این نقش کاملاً منعکس شده است. در کتاب "ایلیاد" و داستان محاصره شهر تروا، منلئوس ( پادشاه اسپارت و شوهر هلن) تاج و تخت خود را مدیون همسرش می‌داند. در این داستان، منلئوس مجبور به باز پس گیری همسرش هلن، که با معشوقه خود پاریس به شهر تروا فرار کرده است، می‌شود. دلیل این نیاز زیبایی بی همتای هلن نیست، بلکه پادشاهی منلئوس در گروهی تصاحب دوباره همسر فراریش است.

هومر دو داستان "ایلیاد" و "ادیسه" (خاطرات مسافرت های طولانی اودیسیوس، یکی از فرمانروایان یونانی) را از اسنادی که به دوران پیش از پادشاهی برمی گردد اتخاذ کرد. در هر دوی این داستانها، زنان معمولاً قدرتمند و پیچیده ترسیم شده اند و شخصیت هایی را نمایان می سازند که در ادبیات غرب ماندگار شده اند. پایان این دوره با حرکت از اقتصاد چوپانی به سوی اقتصاد فشرده کشاورزی همراه بود که در آن نقش کارگر و موضوع مالکیت به تدریج وارد گفتمان غالب می شد. همچون خصومت های دیگر،

برخورد خصمانه با زن در ادبیات هزیود و دیگر ادبیات قرن هشتم (پیش از میلاد) تنها با تغییرات سیاسی و ساختارهای اجتماعی قابل توضیح نیست. لیکن این تغییر و تحولات شرايطی را فراهم آورد که در آن مردان به راحتی توانستند رفتارهای زن ستیزانه را ابراز کنند. ۹ یکی از زنانی که به هدف مناسبی برای این گونه حملات تبدیل شد، شخصیتی بود که در قرن هشتم پیش از میلاد خلق شد: هلن شهر تروا که در مرکز زن ستیزی یونان قرار گرفت. او "باعث به آب افتادن هزاران کشتی و سوخته شدن برج‌های ایلیم" بود. ۱۰

لیدا، مادر هلن، یکی از قربانیان تجاوز به عنف زنوس (هنگامیکه او در قالب قویی ظاهر می‌شود) است. لیکن هلن بعنوان نماد پیچیده‌ای از هوس و تنفر، بیشتر به دختر پاندورا شباهت دارد. زیبایی او، همچون پاندورا، فریبنده است و به شکل خارق العاده‌ای باعث تحریک مردان می‌شود. لیکن تمنای مردان برای او، به شکلی استعاری (مانند گشودن کوزه ای که به پاندورا واگذار شد)، باعث خونریزی، شر و ویرانی می‌شود. در "ایلید" هلن خود را سرزنش می‌کند و به خود دشنام‌هایی چون "زن هرزه اهریمنی" میدهد. ۱۱ او بازتاب ویرانگری پاندورا است. این داستان در خلاق‌ترین دوران ادبی آتن آفریده شده است، دورانی که در آن شخصیت‌های زن داستان‌ها به شکلی معمول خود را سرزنش میکردند. در بحبوحه خلاقیت‌های ادبی، هلن به عنوان هدف اصلی در تیررس زن ستیزی قرار می‌گیرد. او به شخصیتی مرد کش، ویرانگر، و زهرآلود تبدیل می‌شود، و تقریباً هر صفت منفی دیگری هم که دم دست زن ستیزان وقت است نثار او می‌شود. در داستان اوریپیدس، هکوبا (بیوه پادشاه تروا)، با ناله و شیون از ملئوس پیروزمند، پادشاه اسپارت، می‌خواهد که هلن را به قتل برساند:

ملئوس، اگر هلن را به قتل برسانی  
دعای خیر من بدرقه راه توست! من از این می‌ترسم  
که سیمای او تو را اسیر کند و از هستی ساقط،

او نگاه مردان قوی و بلند اندام را به دام می افکند.

شهرها به آتش کشیده می شوند

خانه ها اسیر بلای او میشوند

او جادویی همچون جام مرگ دارد! ۱۲

تقاضای هکوبا بی نتیجه می ماند، زیرا که نیاز و تمنای منلئوس برای هلن بیش از آن است که بتواند او را تنبیه کند. در حالیکه زنان دیگر در سوگ پدر، شوهر، و پسران خویش به بردگی گرفته می شوند، منلئوس هلن را با خود به اسپارت می برد تا با او ادامه زنا شویی دهد.

داستان هلن مانند داستان پاندورا، تمثیلی از پیوند ناگسستگی میان هوس و مرگ است. در افسانه پاندورا، او با از دست دادن باکره گی خود و گشودن جعبه باعث فناى دنیا می شود، درست همانطور که تمنا و شور جنسی پاریس برای هلن جنگ، خونریزی و مرگ به ارمان می آورد. چنین تمثیلی یادآور آنچه می باشد که زیگموند فروید تاناتوس نامیده است: "مبارزه ای ابدی میان اروس و تاناتوس ویرانگر، یا همان غریزه مرگ، در جریان است." ۱۳ در فرهنگ تحقیر، زنان لبریز از حس گناه هستند، زیرا زیبایی آنها محرکی برای امیال مرد است که چرخه مرگ و زندگی را رقم می زند.

در اساطیر و فرهنگ های دیگر، بین رقص پیچیده هوس و مرگ (اروس و تاناتوس) نوعی توازن وجود دارد و این دو فقط کنش های اجتناب ناپذیری از زندگی محسوب می شوند. در اساطیر سلتها، خدایان زن در رابطه با زندگی و مرگ تعریف می شوند، اما نقش آنها از یک منظر دوگانه دیده نمی شود؛ به عبارت دیگر، مرگ و زندگی در یک ستیز همیشگی نیستند. سلت ها معتقدند که الهه های آنان مرگ و زندگی را با هم آشتی می دهند، همانطور که هر مادری در واقعیت چنین می کند: آوردن زندگی در این جهان، مرگ را نیز به همراه دارد. بر اساس اعتقادات سلت ها، سازش میان مرگ و زندگی در سرشت طبیعت است و نه دلیلی برای سرزنش یا محکوم

کردن. لیکن در تفکر دوگانه یونانی، طبیعت مظهر محدودیت و نقاط ضعف انسان است؛ و زن مظهر طبیعت است، بر طبق این تفکر، زن پیوسته یاد آور این محدودیت است. این گناه پاندورا و دختران اوست که زن سنیزی، از داستان‌ها گرفته تا متون فلسفی یونان، مرتباً بدنبال مجازات زن است.

رابرت گریوز شاعر می نویسد که "یک قاعده ثابت در اساطیر این است که هر چه در آسمان بین خدایان رخ می دهد منعکس کننده اتفاقات روی زمین است." ۱۴ روابط و شیوه نگرش اساطیر معمولاً برگرفته از قوانین و آداب و رسوم زمینی است. در قرن ششم قبل از میلاد، با رشد دموکراسی و شهرنشینی در آتن، قوانینی برای محدود ساختن زنان و تنظیم رفتار آنها به سرعت وضع شد.

در اذهان مدرن، تصور اینکه رشد دموکراسی ممکن است به بدتر شدن موقعیت زنان بیانجامد موضوعی غیر قابل تصور و متناقض است. ولی تصویری که انسان امروز از دموکراسی، حق انتخاب و برابری دارد، آن چیزی نبود که یونانیان باستان از دموکراسی استنباط میکردند. رم و یونان ممالک برده داری بودند و حقوق دمکراتیک فقط متعلق به شهروندانی بود که بالغ و مذکر بودند. اقتصاد برده داری و واقعیت خشن آن دوران با ایده اینکه همه برابر متولد می شوند مغایرت داشت. در جامعه‌ای که شیوه ای از نابرابری رسمیت پیدا کند، اشکال دیگر نابرابری راحت تر مجال بیان و رشد پیدا می کنند.

قوانینی که برای کنترل زنان، رفتار و فرصت های اجتماعی آنها وضع شد، نمونه های واضحی است که بر مبنای آنها می شود تصور کرد که چگونه حکایات و داستان های زن سنیز هزیود به واقعیت اجتماعی می پیوندند. از نظر حقوقی، زنان کودکانی بودند که میبایست همیشه تحت قیمومیت مردان قرار می گرفتند. یک زن نمی‌توانست بدون نگهبان خانه را ترک کند. او با شوهرش سر سفره غذا نمی نشست و باید در پشت خانه، جدا

از بقیه زندگی می‌کرد. زن اجازه تحصیل نداشت. دموکریٹوس فیلسوف چنین می‌نویسد: "نگذارید زن علم منطق را فرا گیرد، زیرا این فاجعه بار است." دختران به محض اینکه به سن بلوغ می‌رسیدند به مردانی که بیش از دو برابر آنها سن داشتند به همسری داده می‌شدند، زیرا که شوهران با سنین و تحصیلات بالاتر، فرو دست بودن زنان را تضمین میکردند. ضرب المثل عوام پسند رایج این بود که "شوهری که به زن خود الفبا می‌آموزد، مار را زهر آگین تر می‌کند." ۱۵

زنای به عنف توسط شوهر دلیل خوبی برای طلاق نبود (این دیدگاه، به عنوان بازتابی از فرهنگ کلاسیک یونانی، بر فرهنگ طبقه بالای انگلستان تا سال ۱۹۲۳ غالب بود). لیکن اگر زنی زنا می‌کرد یا مورد تجاوز جنسی قرار میگرفت، شوهرش مجبور می‌شد او را طلاق دهد؛ در غیر این صورت، شهروندی شوهر سلب می‌شد. به این ترتیب می‌بینیم که موقعیت زنان در اولین دموکراسی دنیا بدتر از اوضاع آنها در نظام های استبدادی بابل قدیم بود. طبق قوانین منشور حمورابی، که در سال ۱۷۵۰ قبل از میلاد جمع آوری شد، شوهر در صورت محکوم شدن همسرش به زنای عنف، حداقل حق بخشیدن او را داشت.

در یونان، رابطه با زن شوهردار جرم جدی تری از تجاوز جنسی محسوب می‌شد. طی محاکمه یک مرد که معشوق همسرش را به قتل رسانده بود، منشی دادگاه بخشی از قوانین سولن (قانونگذار بزرگ آتنی قرن شش پیش از میلاد) در رابطه با تجاوز را چنین روخوانی کرد:

اعضای محترم هیئت منصفه، بنا بر این، قانون گزار مجازات کمتری برای مردی که مرتکب تجاوز به زنی شده در نظر گرفته است تا یک فریب دهنده. برای اولی جریمه در نظر گرفته می‌شود ولی برای دومی اعدام. عقیده قانونگذار این است که کسی که با زور به زنی تجاوز می‌کند در آن زن حس تنفر ایجاد می‌کند، ولی مردی که زنی را فریب

میدهد، ذهن او را از اساس فاسد و زن را به خود دل‌بسته تر از شوهرش می‌کند. وابستگی زن به مردی دیگر تمام خانواده را تحت تأثیر قرار می‌دهد و دیگر معلوم نیست که فرزندان آن خانواده متعلق به کدام مرد است: شوهر یا معشوق. ۱۶

ادعای شوهر این بود که چون همسر و معشوقش را در حال عمل و قیحانه غافلگیر کرده، پس حق کشتن معشوق همسرش را دارد. زنی که مورد تجاوز قرار می‌گرفت درست مثل زنی مجازات می‌شد که زنا کرده است. او از شرکت در مراسم عمومی یا پوشیدن زیور آلات ممنوع می‌شد. در یونان، همچون بسیاری از جوامع مسلمان محافظه کار امروز، قربانی تجاوز به عنف مقصر اصلی شناخته شده و از جامعه طرد می‌شد، سرنوشتی که در یک جامعه بسته شهری بسیار سخت و خرد کننده بود. ۱۷

سولن محدودیت‌های بیشتری را برای زن‌ها تجویز کرد: او حضور زنان را در مجالس ترحیم و همچنین ضیافت‌ها محدود و مشخص کرد. ثروت یک زن می‌بایست از نظر عمومی پنهان می‌ماند، به اضافه اینکه او از خرید یا فروش املاک خود محروم بود. طبق قوانین سولون، در پی مرگ پدر یا شوهر، برادر (و یا خویشاوندان مذکر) مسئول شوهر دادن زن به نزدیکترین فامیل شوهر می‌شدند. پسران وارث دارایی خانواده بودند، ولی دختران حق ارث نداشتند و نقش آنها فقط نگهداری از املاک بود. ۱۸ حتی پس از ازدواج، زن آتنی زیر سلطه پدر خویش باقی می‌ماند و پدر بود که قدرت تصمیم‌گیری در مورد طلاق یا ازدواج دوباره او را داشت؛ البته پدران معمولاً سود شخصی خود را در این تصمیمات در نظر می‌گرفتند. یکی دیگر از قوانین سولون، شهروندان آتن را از برده گرفتن شهروندان دیگر ممنوع می‌کرد (برده‌گیری غیر شهروند مجاز بود). ولی یک استثنا قابل توجه وجود داشت: اگر دختر باکرگی خود را پیش از ازدواج از دست می‌داد، پدر حق فروش او را بعنوان برده داشت.

در حالیکه دخترهای "خوب" از هر گونه آلودگی جنسی به دور بودند، لازم بود تا دختران "بد" هم برای اشتیهای جنسی مرد فراهم باشند. سولون اجازه استقرار روسپی خانه را در آتن صادر کرد. در حالی که دختران خوب فقط یک دسته از زنان را تشکیل می دادند (همسران و مادران)، دختران بد به معشوقه های گران قیمت یا هرزه های خیابانی که در اطراف خرابه ها و زباله دان های شهر با مبلغ ناچیزی خودفروشی می کردند، دسته بندی می شدند. امور جنسی یک روسپی بخشی از امکانات و تسهیلات عمومی قلمداد می شد؛ او فاضلابی محسوب می شد که مردان در آن شهوت خود را خالی می کردند. ۱۹

دموستنس، یکی از خطبای مشهور آتن، چنین گفت: "ما روسپی ها را برای لذت خود می خواهیم چون نیاز روزانه ما را تامین می کنند، و به همسرانمان نیاز داریم زیرا به ما فرزندان مشروع میدهند و به امور خانه رسیدگی می کنند." این نوع علامت گذاری موجب جنسیت زدایی از زن شد و به رویکردی مجال بروز داد که، همیشه و تا به امروز، در صدد انسان زدائی از زن بوده است.

این تعجب آور نیست که محدودیت های زیادی که برای زنان تعیین می شد باعث به وجود آمدن شیفتگی و حتی عقده ها و وسواس های روحی در مردان می شد. این شیفتگی به شکل گرافیکی در داستانهای یونانی ها و افسانه های زنان آمازون ترسیم شده است. در این افسانه ها زنان جنگجو میدان جنگ را، که قلمرو اصلی مردان بود، به قلمرو تاخت و تاز خود تبدیل می کنند. افسانه زنان آمازون در تاریخ یونان حضور مکرر داشته، لیکن اولین بار توسط هرودوت، که "پدر" تاریخ نام گرفته، به رشته تحریر کشیده شده است. زنان آمازون به شکلی تصویر شده اند که در مرز بین تمدن و بربریت سکنی دارند؛ آنها خود را فقط وقف جنگ می کردند و تنها برای تولید مثل سراغ مردها می رفتند؛ نوزادان پسر را از بین می بردند و فقط نوزادان دختر را

نگاه میداشتند. زنان آمزون آینه رو در روی دنیا ی مرد سالار آتن و فانتری مرد مستقل آتنی بودند؛ در این افسانه ها، مرد یونانی در تخیلاتش با کابوس وحشتناک خود روبرو می شد: زن خود مختار و مستقل.

شیفتگی مردان به زنان جنگجو سابقه ای طولانی دارد که از آتن دوران کلاسیک تا مجله‌های طنز امروز، که قهرمانان زن شگفت انگیز و کشتی گیران زن حرفه ای را به تصویر می کشد، استمرار داشته است. در مبارزات تخیلی مردان یونان، زنان آمزون مثل کشتی گیران هستند. در واقع، این تخیلات که با تشویش خاطر همراه بود، به بستر يك اضطراب واقعی برای مردان یونانی تبدیل شد و آنها را تا حد ابتلا به عقده های روانی پیش برد. باز نمائی نبرد میان مردان و زنان آمزون یکی از جذاب ترین افسانه های دوران باستان بود. بیش از ۸۰۰ نمونه باستانی وجود دارد که اکثر آنها به آتن تعلق دارند. ۲۰ آتنی ها همه چیز را، از اشیا گرفته تا گلدانها و ظروفی که پیوسته در معرض دید مردم بود، با این تصاویر تزیین می کردند: هر جا که يك شهروند نگاه می کرد، چشمش به تصویر مردی می افتاد که با شمشیر یا چماقی بالای سر زنی ایستاده یا روی اسبی نشسته و زنی را از موهای سرش روی زمین می کشد، و یا اینکه در حال پرتاب نیزه به سوی نوک پستان های اوست. در تمام این تصاویر، زنان با دامن های بالا رفته یا پیراهن های دریده، به شکلی که سینه ها و ران هایشان نمایان باشد، ترسیم شده اند. بزرگترین معبد در آتن معبد پارتنون است که در سال ۴۳۷ پیش از میلاد به مناسبت پیروزی بر پارس ها و تجلیل از آتنا، خدایگان آتن، بنا شد. لیکن تصویر روی سپر آتنا هیچ ربطی به اتفاقات تاریخی نداشت، بلکه تصویری از افسانه غلبه تسیوس، بنیانگذار شهر، بر زنان آمزون بود. محبوبیت این صحنه را نمی توان صرفا حاصل علاقه به نقاشی بدن لخت زنان دانست، بویژه اینکه نقاشان و هنرمندان آن دوران حتی مجاز به ترسیم بدن برهنه زن نبودند (کنوانسیون قرن پنج آتن به تصویر کشیدن بدن برهنه زنان را مستوجب مجازات می دانست). این صحنه ها مرتبا مانند پورنوگرافی تکرار می شوند، لیکن تکرار

این تصاویر توان تسکین دادن به اضطرابی که پشت این قضیه نهفته است را ندارد. ۲۱

اضطراب مردان در مورد زنانی که از محدودیت های فرهنگی پا فرا می گذاشتند خود را به شکلی قوی و به یاد ماندنی در تراژدی های یونان نمایان می‌کند. تمام تراژدی هایی که تا به امروز باقی مانده متعلق به نمایشنامه نویسان آتنی قرن پنجم است و فقط یکی از آنها، تراژدی فیلوکتت نوشته سوفوکلس، فاقد شخصیت زن می‌باشد. عنوان بیشتر این تراژدی ها یا اسم یک زن است و یا مربوط به یک زن. ۲۲ در اکثر این تراژدی ها زنان در حالت قیامی سبعا نه در مرکز داستان قرار می‌گیرند.

شخصیت ها و موضوعات اکثر این تراژدی ها معمولاً از افسانه‌های هومر و قهرمانان عصر برنز او به وام گرفته شده اند؛ درست مثل اینکه داستان نویسان امروز باید در داستان های خود از قراردادهایی پیروی کنند که بر مبنای داستان شاه آرتور و شوالیه‌های میز گرد او باشند. بدینسان این سوال پیش می‌آید که این نمایشنامه‌ها تا چه حد می‌توانند منعکس کننده مسائل و مشکلات زنان دنیای واقعی باشند؟ لیکن سوال اصلی این نیست که آنها چقدر دقیق رفتار زنان واقعی را منعکس میکنند؛ موضوع قابل توجه تر این است که تا چه حد این نمایشنامه‌ها بیانگر اضطراب و تشویش خاطر جامعه در مورد روابط میان زن و مرد هستند. بسا که در این مورد جای شکی وجود ندارد. ۲۳

در نمایشنامه مدنا نوشته اوریبیدس، قهرمان زن در انتقام از شوهرش که زنی دیگر اختیار کرده است، فرزندانش را به قتل می‌رساند. در آگامنون نوشته آشیل، کلائیتمسترا در نبود شوهرش، معشوقی اختیار می‌کند و امور را در دست می‌گیرد و در بازگشت شوهرش از شهر تروا او را به قتل می‌رساند. در الکترا نوشته سوفوکل، دختر آگامنون برادر خود را می‌فریبد و به قتل مادر تحریک می‌کند. در نمایشنامه دیگری به نام آنتیگون، زنی از

دستور پادشاه (که عمومی اوست) سرپیچی می کند و برادر خود را، که به مرگ تدریجی محکوم شده است، به خاک می سپرد. سر انجام به دستور پادشاه کرنون، آنتیگون را زنده زنده با میخ به دیوار می کوبند. در داستان باچیا نوشته اوریپیدس، زنه‌های معبد دیونیسوس (خدای شراب)، روستاها را مورد حمله و غارت قرار می دهند و سپس به زنان آمازون تبدیل می شوند. وقتی شاه پنتوس علیه شان اقدام به جاسوسی می کند، زنه‌های آمازون او را زنده زنده مثله میکنند.

تراژدی هر کدام از نمایشنامه های فوق موقعی شروع می شود که زنان از نظم موجود در جوامع مرد سالار سرپیچی می کنند و بطور موقت خود را از قید و بندهای تحمیل شده می رهانند. لیکن طغیان آنها همراه با تائید ادعایی است که زن را با "طبیعت" مساوی می پندارد. سرکشی آنها اغلب از حس تعهد به خانواده، که ارگانی قدیمی تر از ارگان دولت و از ارجحیت بیشتری برخوردار است، سرچشمه می گیرد. وقتی آنتیگون شهادت می دهد که علاقه و احترام نسبت به برادرش او را وادار به دفن جنازه اش و سرپیچی از کرنون کرده، کرنون جواب می دهد که "تا وقتی من زنده‌ام ما هرگز در اینجا قانون زنانه نخواهیم داشت." ۲۴

قهرمانان زن داستان‌های تراژدیک علیه این وضع می شورند و از مرز رفتار مورد قبول جامعه مرد سالار عبور می کنند؛ بنابر این آنها شبیه مردان و آمازون‌ها می شوند. در این داستان، در حالیکه آنتیگون قانون را به چالش می کشد، خواهرش ایزمین به او می گوید: "ما زن به دنیا آمده ایم ... ما نباید با مردان بجنگیم." ۲۵

پیام این نمایشنامه‌ها اگر متناقض نباشد، حتما مغشوش است. در حالیکه نمایشنامه نویسان اغلب با زنان، به خاطر رنج و ستمی که موجب عصیان آنها شده، همدردی نشان می دهند، خشونت و توحش حاصله به این اضطراب قوت می‌دهد که زنان موجوداتی بی منطق و وحشی هستند که بروز سرشت

واقعی‌شان تهدیدی علیه نظم تمدنی است که مردان ایجاد کرده اند. این رویکرد خود را در یکی از قدرتمندترین قطعاتی که تاکنون در رابطه با زن ستیزی به رشته تحریر در آمده نشان می‌دهد: اوریبیدس در هیپولیوس چنین اعلام می‌دارد:

به دوزخ اندر شو

حتی اگر پیوسته از نفرت خویش سخن گویم باز هم بیزاری من از زنان

بی انتهاست

چرا، چون زنان نا بکاران بی وقفه اند.

یا کسی باید آنها را تربیت کند یا آنها را باید زیر پای خویش له کنم. ۲۶

همزمان با به رسمیت شناخته شدن بی عدالتی علیه زنان، ضرورت حفظ نظام مرد سالارانه ای که موجبات این بی عدالتی را فراهم می‌کند مورد تاکید قرار می‌گیرد.

مفهوم زن به عنوان ”دیگری“، آنتی تز مرد، با قدرت در نمایشنامه‌ها ظاهر می‌گردد. این دوگانگی جنسی از آن زمان تا به حال از مشخصات تمدن غربی بوده است؛ و افلاطون و ارسطو نیز به این دوگانگی بیان فلسفی و علمی بخشیده اند.

افلاطون (۴۲۹-۳۴۷ قبل از میلاد) بعنوان یکی از بانفوذترین فیلسوفان تمام دوران باستان، سده‌های میانه، و عصر مدرن شناخته شده است. اندیشه‌های او در رابطه با ماهیت جهان، هر کجا که تمدن غربی و مسیحیت به عنوان کاتالیزور ستیزگر آن ریشه دوانده است، به تحول فکری و معنوی قاره‌ها و ملت‌هایی که حتی در زمان تدوین این اندیشه‌ها کشف یا درنور دیده نشده بودند مدد رسانده است. سهم افلاطون در تاریخ زن ستیزی، هر چند محصول این تاثیر خارق العاده است، از برخی جهات نیز متناقض می‌نماید.

برخی افلاطون را به عنوان نخستین فمینیست مورد تحسین قرار داده اند، زیرا افلاطون در کتاب *جمهوریت* خود که چشم انداز او را از آرمان شهر منعکس می‌کند، از اندیشه ای دفاع می‌کند که در آن زنان باید از آموزش برابر با مردان برخوردار شوند. با این وجود، چشم انداز دوگانه افلاطون از جهان، او را از حوزه وجود عادی و تحول پذیر جهان دور می‌کند. از منظر او، وجود عادی یک توهم انحرافی است که انسان خردمند باید آن را خوار بشمارد. این حوزه شامل ازدواج و تولید مثل هم می‌شود که از نظر افلاطون کارهای پستی است که هویت زنان نیز از آن نشأت می‌گیرد. ۲۷ او خود هیچ‌گاه ازدواج نکرد و عشق ناب مرد به مرد را ستود. از نگاه افلاطون، عشق مرد به مرد برتر از عشق مرد به زن است؛ او عشق مرد به زن را شهوت حیوانی فرض می‌کند. اندیشه افلاطون همان اندیشه آشنای دوگانه است که در آن مرد با معنویت و زن با جسمیت و اشتهای شهوانی شناسایی می‌شود. لیکن افلاطون به این دیدگاه مرسوم، قدرت فلسفی آتشیینی بخشید که پیش از آن وجود نداشت.

اندیشه‌های هیچ فیلسوفی در خلاء شکل نمی‌گیرد. لیکن شرایط زمانی فیلسوف می‌تواند به توضیح اندیشه، هر قدر هم که مجرد و ابتدایی باشد، مدد رساند. در این زمینه کارل پوپر چنین نوشت: «افلاطون فرزند زمانی بود که هنوز متعلق به ماست.» ۲۸ جستجوی افلاطون برای یک جهان والا، کامل و فراتر از حواس انسانی، در پس زمینه ای از سالها گرسنگی، طاعون، اختناق، سانسور، و جنگ داخلی صورت پذیرفت. رویدادهایی که یونان را تکان داد در زمان جوانی او اتفاق افتاد و عمیقاً بر اندیشه و تفکرش تاثیر گذاشت. افلاطون در یک خانواده ثروتمند آتنی متولد شد و در طول جنگ‌های پلوپونز رشد و نمو کرد. این جنگ‌ها بین اسپارت و آتن، از سال ۴۳۱ تا ۴۰۴ قبل از میلاد ادامه داشت. این جنگ‌ها در مقیاس نسبتاً کوچکی رخ داد، اما عواقبی طولانی مدت داشت. تاثیر جنگ‌های پلوپونز بر یونان را می‌توان با تاثیر جنگ جهانی اول بر اروپا مقایسه کرد. این جنگ که به ویرانی آتن و

امپراطوری آن انجامید، نقطه پایانی بود به یکی از خارق العاده‌ترین دوران دستاوردهای فکری و هنری که تمدن تاکنون تجربه کرده است. این جنگ رمق یونان را کشید و راه را برای چیرگی مقدونی‌ها و سپس رومیان هموار ساخت. در هیاهو و هرج و مرجی که در پی شکست آتن پدیدار شد، رژیم دموکراتیک و انتقام‌گر حاصل از آن، سقراط (۴۶۹-۴۹۹ قبل از میلاد) استاد محبوب افلاطون را ناگزیر به خودکشی کرد. جنگ‌های پلوپونز عمیقاً بر جهان بینی افلاطون اثر گذاشت - و این به تنهایی نقطه عطفی در تاریخ به شمار می‌رود. این جنگ‌ها یک بی‌اعتمادی عمیق و در واقع تحقیرآمیز را نسبت به دموکراسی در افلاطون به وجود آورد.

زمانی که افلاطون چشم انداز نخستین آرمان شهر را ترسیم کرد، آن یک دولت تمامیت خواه بود که توسط نخبگان مادام‌العمر (یا نگاهبانان جامعه) اداره می‌شد. در این آرمان شهر یک طبقه زیردست وجود داشت که تنها نقش آن حفظ بنیاد اقتصادی و کشاورزی بود. در دنیای جمهوریت، لذت‌هایی چون عشق، شعر، شاعری و رقص ممنوع بودند. نگاهبانان اجازه نداشتند ثروت اندوزی کنند و یا از زیورآلات و آرایش شخصی برخوردار شوند. افلاطون که جسم را اساساً مضر می‌پنداشت، رشد و شکوفایی دنیای حواس را به دیده تحقیر می‌نگریست. ۲۹ او در سمپوزیوم زیبایی شخصی را "بی‌ارزش" می‌شمارد و از "فساد اخلاق" سخن می‌گوید. او در جمهوریت چنین اعلام می‌دارد: "بنا بر این، آنگاه که جویبار تمنای مرد به سوی دانش جریان می‌یابد، لذت او تماماً در حوزه ذهن متمرکز می‌شود و لذت‌های جسمی از کنار او می‌گذرند - البته اگر او یک فیلسوف واقعی باشد و نه دروغین." هیچ عاملی نباید نخبگان را از تعمق در مورد زیبایی مطلق و نیکی مطلق باز دارد - زیرا در غیر این صورت، آنها در دام بیهودگی مطلق می‌افتند.

کلیه آثار افلاطون به شکل دیالوگ بین سقراط و شاگردانش است. در کتاب جمهوریت، سقراط از گزینش زنان منتخب در گروه نخبگان حاکم

(نگاهبانان) با مسئولیت هایی برابر با مردان پشتیبانی می‌کند. توجیه سقراط این است که زنان و مردان فقط از زاویه زیست شناسانه و درجه قدرت فیزیکی با هم متفاوت هستند. زنان، دوش به دوش مردان هموطن خود، تحت تعلیم و تربیت قرار خواهند گرفت. زنان و مردان نگاهبان "با هم زندگی می‌کنند و غذا می‌خورند، و خانه و دارائی شخصی ندارند." ۳۰ جاذبه جنسی متقابل زنان و مردان نگاهبان اجتناب ناپذیر است. لیکن "جفت گیری یا هر چیز دیگری در جامعه مطلوب ما، نباید بدون مقررات صورت پذیرد؛ در غیر این صورت تخطی محسوب خواهد شد. حاکمان اجازه روابط خارج از مقررات را نخواهند داشت." هدف او ایجاد یک گروه نژادی است که در آن بهترین‌ها از بهترین‌ها تولید شوند. کودکان بلافاصله پس از تولد از مادر جدا شده و در پرورشگاه‌های عمومی تربیت می‌شوند. مادران از کار خسته‌کننده و وقت گیر شیر دادن به کودکان معاف خواهند شد و پرستاران دولتی این وظیفه را انجام خواهند داد. "نه پدر و مادر باید کودک را بشناسند و نه کودک پدر و مادر را." با حذف مالکیت خصوصی نیازی نیست که پدر پسر را بشناسد، زیرا ارثی نیست که به کسی برسد.

در آثار افلاطون، برابری زنان با مردان در گروهی انکار و محروم ساختن آنها از تمایلات جنسی است. آنها در واقع به گونه‌ای افتخاری به هیئت مردان در می‌آیند. تنها تمایز بیولوژیکی که برای آنان به رسمیت شناخته شده امر تولید مثل است. (چند هزار سال بعد، برخی از فمینیست‌های رادیکال ادعای مشابهی را مطرح می‌کنند که تنها تفاوت بین زن و مرد در آلات تناسلی آنها می‌باشد و چیزهای دیگر در حوزه رفتارهای اکتسابی قرار دارد.) نگاهبانان مونث فقط اجازه تولید مثل دارند و نه وابستگی عاطفی. سرپرستی کودکان را دولت بر عهده می‌گیرد. کنترل کلیه امور جنسی به بخشی از استراتژی دولت برای تسلط بر شهروندان تبدیل می‌شود و به صورت ابزار سیاست دولتی در می‌آید. آرمان شهر افلاطون با در هم شکستن پیوند خانوادگی، بخصوص رابطه مادر و فرزند، دیدگاه فردیت را مورد حمله قرار

می دهد. همه ایدئولوژی های تمام گرا بر آنند که فرد گرایی را از بین ببرند تا نیازهای دولت بر هر چیز دیگری ارجحیت یابد.

انکار لذات دنیوی در آرمان شهر افلاطون را می توان در عملکرد دولت های تمامیت خواه قرن بیستم مشاهده کرد. برخورد با امیال جنسی فقط بعنوان ابزاری برای تولید "گلّه نژادی" یادآور وسواس آلمان نازی برای خلق نژاد برتر است. جنسیت زدایی نگاهبانان زن در چین زمان مائو نیز تکرار می شود، و زنان و مردان در یونیفورم های اجباری هم شکلی پوشانده می شوند که جنسیت آنها را غیر قابل تشخیص می کند. در افغانستان زمان طالبان، در تلاش برای ایجاد یک جمهوری خالص اسلامی، بسیاری از اشکال شعر و موسیقی ممنوع اعلام شد و حتی باز کردن سالن های آرایشگاه جرم و عملی فتنه انگیز محسوب می شد. از زمان افلاطون تاکنون، همه رژیم های تمام گرا سعی در باز داشتن زنان از آرایش کردن داشته اند.

جمهوریت افلاطون این نکته را نیز روشن می سازد که "دیگری" می تواند اشکال نژادی مختلفی به خود بگیرد. سقراط ادعا می کند، همانطور که "بربرها دشمنان طبیعی" یونانیان هستند، زنان نیز "دشمنان طبیعی" مردانند. تقسیم جهان به اردوگاه های متخاصم، مقوله دسته بندی و مجزا سازی انسان ها را آسان تر می سازد. تصادفی نیست که زن ستیزی و نژاد پرستی اغلب در محیط های اجتماعی مشابه یافت میشوند.

نیرومندترین بیان فلسفی دوگانگی افلاطون را می توان در "تنوری فرم ها" یافت. از نگاهبانان انتظار می رود که آن را بعنوان خرد رهنما و بخش اصلی آموزش خویش به کار گیرند. بدون درک مفاهیم گنجانده شده در این تنوری، آنها قادر به تشخیص کذب از واقعیت نخواهند بود. از نظر افلاطون، واقعیت فقط توسط ذهن درک میشود.

او در کتاب جمهوریت، در رابطه با "تنوری فرم ها" چنین می نویسد:

ما بین اشیا مشخص که آنها را زیبا یا خوب می نامیم ویا مطلقا زیبا و جذاب تلقی می کنیم، تمایز قائلیم. همین امر را می توان به مجموعه اشیا تعمیم داد: در ازای هر گروه خاص از اشیا، یک فرم واحد و منحصر به فرد وجود دارد که ما آن را واقعیت مطلق می نامیم. ۳۱

افلاطون همچنین این ”واقعیت“ والاتر را با خوب برابر می داند که در کمال خود ابدیست و در زمان نمی گنجد. در گفت و گو در مورد طبیعت خدا، او خدا را بمنزله تحقق عالی این کمال تعریف می کند. با این تعریف، افلاطون دیدگاه هومری پانتئون (وحدت وجود) را، که در آن خدایان مانند جادوگران خود را به موجودات متفاوت تغییر می دهند، مورد نکوهش قرار میدهد. ”هر گونه تغییری منجر به بدتر شدن می شود، زیرا خدا کمال نیکی است.“

نظریه فرم های افلاطون مبنای فلسفی دکترین گناه نخستین در مسیحیت است. در این دیدگاه، هر نوع ادراک انسانی نوعی انحراف از کمال الهی محسوب می شود که انسان را به ورطه دنیای ظواهر و رنج و مرگ می افکند. دیدگاه افلاطون از تمثیل پاندورا و سقوط انسان، یک پایه قدرتمند فلسفی را بنا می کند. پیش از این سقوط، بشر خود مختار در شرایطی موزون و هماهنگ با خدا قرار داشت. دور شدن از خدا به صورت گریزناپذیری با دخالت زن صورت می گیرد، و این نوعی گریز از کمال خوبی است. این دیدگاه دوگانه از واقعیت، دنیای حسی را مخدوش می سازد و آن را در تضاد ابدی با دستاورد عالی ترین شکل دانش که همان خدا است قرار می دهد؛ دانش از خداوند نشئات می گیرد. این بینش دوگانه عمیقا بر اندیشمندان مسیحی و برخوردارشان با زنان تاثیر گذاشت. آنها چه آشکارا و چه تمثیلی، زنان را بعنوان موجوداتی ناپایدار و دمدمی مزاج مورد سرزنش و تحقیر قرار دادند.

اگر تئوری فرم های افلاطون زن ستیزی را به صورت یک دیدگاه فلسفی احترام آمیز جلوه داد، ارسطو (۳۸۴-۳۳۲ قبل از میلاد)، شاگرد افلاطون، آن را از نظر علمی توجیه نمود. بسیاری از دیدگاه های علمی ارسطو به نظر زن

مدرن مضحك می آید، لیکن نباید فراموش کرد که دکترین او نزدیک به دو هزار سال بر اندیشه غربی چیره بود. ایده های ارسطو فقط با انقلاب علمی قرن هفده به دور افکنده شد. برتراند راسل در این مورد چنین می گوید: "از آغاز قرن هفدهم تاکنون، تقریباً هر پیشرفت فکری مهم با حمله به جنبه ای از دکترین ارسطو صورت پذیرفته است." ۳۲

ارسطو را یکی از زن ستیزترین شخصیت‌های همه دوران‌ها تصور کرده اند. دیدگاه او در مورد زنان به دو شکل عمده نمودار می شود: علمی و اجتماعی. ارسطو را می توان در مواردی یک ناظر دقیق جهان طبیعی به شمار آورد. توضیحات او در مورد "انواع مختلف"، چارلز داروین را تحت تاثیر قرار داد. با این وجود، برخورد او نسبت به زن به صورت آگاهانه ای منحرف بود. او طاس نشدن زنان را نشانه ای از فرو دست بودن آنها می داند و آن را به عنوان "مدرکی" از سرشت کودکانه آنها به حساب می آورد. ارسطو همچنین ادعا کرد که تعداد دندان های زنان از دندان های مردان کمتر است. برتراند راسل در این مورد چنین میگوید: "ارسطو هرگز مرتکب چنین اشتباهی نمی شد اگر به همسر خود اجازه داده بود تا هراز گاهی دهان خود را باز کند." ۳۳

ارسطو مفهوم غایت را به عنوان اصل اساسی علم معرفی کرد. هدف هر شینی، از جمله همه جانداران، آن است که هر آنچه شوند که هستند. در نبود هر نوع دانشی در حیطه تکامل ژنتیکی، ارسطو بر اصل هدفمندی به عنوان تحقق توان هر چیز برای آنکه خودش باشد تاکید ورزید. از یک منظر، این نسخه مادی نظریه فرم های افلاطون است: یک ماهی ایده ال وجود دارد که همه ماهیان واقعی تجسم زمینی آن محسوب می شوند. پس هدف همه ماهیان زمینی تبدیل شدن به ماهی ایده ال بعنوان کمال مطلوب است.

این دیدگاه وقتی در مورد انسانها، بخصوص زنان، پیاده می شود، نتایج غم انگیز، لیکن قابل پیش بینی به بار می آورد و به صورت توجیه نابرابری،

و نه توضیح آن، قد علم می‌کند. بارزترین مثال آن در نظریه نسل ارسطو جلوه می‌کند. این نظریه هدف‌های متفاوتی برای زنان و مردان قائل می‌شود: ”طبیعت مرد برتر است و طبیعت زن فروتر؛ یکی رهبری می‌کند و دیگری دنباله روی؛ اصل ضرورت کل بشریت را در بر می‌گیرد.“ بنا بر این از نظر ارسطو، مایع منی مرد باید روح و روان را با خود حمل کند و انتقال دهنده پتانسیل همه جانبه ای برای فرد باشد تا او به صورت انسان کامل درآید. زن، بعنوان دریافت کننده بذر مردان، صرفاً محیطی مغذی را در این رابطه فراهم می‌سازد. مرد اصل فعال و متحرک است و زن اصل منفعل که باید به آن حرکت داد. نوزاد وقتی به توان کامل خود می‌رسد، پسر میشود؛ اگر ”طبع سرد“ زن از طریق فزونی خون قاعدگی در رحم غالب شود، در این صورت جنین به توان کامل خود نمی‌رسد و به دختر تبدیل می‌شود. ارسطو نتیجه گیری میکند که: ”زن در جوهر خود، یک مرد مثله شده است.“<sup>۳۴</sup>

بخش مهمی از مباحث ارسطو در مورد زنان در زمینه نگرش او به بردگان قابل فهم تر می‌شود. بردگان نیز مانند زنان توسط طبیعت هدفمند شده اند، هدف این است که آنها همان باشند که هستند. ارسطو عنوان می‌کرد که بردگان از ”قوه تفکر“ محرومند در حالی که زنان از آن برخوردارند. لیکن در رابطه با زنان، این قوه از هر نوع ”اقتدار و اختیاری“ تهی می‌باشد. وضعیت طبیعی زن تمکین است که با توجه به آن زن به غایتمندی خود می‌رسد. از یک وجه مهم، زنان و بردگان مشابهند: فرو دستی شان نسبت به فرمانروای خود – فرمانروای برده ارباب و فرمانروای زن شوهر است. یک فرو دستی همیشگی و تغییر ناپذیر.

پیامدهای بر خورد با زنان به عنوان مردان مثله شده را می‌توان در شب های دنیای کلاسیک باستانی مشاهده کرد، آنگاه که نوزادان با گریه خود سکوت شب را می‌شکستند. در این رابطه، هیلاریون به همسر خود آلیس در

قرن اول پیش از میلاد چنین می نویسد: "اگر اقبال یارت باشد و کودکی به دنیا بیاوری، چنانچه پسر باشد بگذار زنده بماند. اگر دختر بود او را به دور افکن." این نوشته گواهی آداب و رسومی است که تا هنگام ظهور مسیحیت به عنوان دین غالب در امپراطوری روم ادامه داشت. ۳۰ نوزادان نا خواسته بر تل زباله ها رها می شدند. اکثریت این نوزادان را یا نوزادان پسر بیمار و ناقص الخلقه تشکیل میدادند یا "پسران مثله شده" (نوزادان دختر) - این رسم چنان متداول بود که حتی گریه نوزادان رها شده آرامش شهروندان را بر هم نمی زد. باستان شناسانی که بقایای اجساد در آتن قرن هفتم پیش از میلاد را مورد مطالعه قرار دادند به این نتیجه شگفت انگیز رسیدند که تعداد مردان دفن شده در این قبرستانها دو برابر زنان بوده است. در سال ۱۸ قبل از میلاد دیوکاسیوس شکایت می کند که تعداد کافی زن برای ازدواج با مردان طبقه بالا وجود ندارد. محققى نوشت که زنان به شکل "دست چین می شدند".

وقتی این نکته به میزان بالای مرگ و میر در زمان زایمان و سقط جنین اضافه شود، این رسم تضمین می کرد که جمعیت مردان نسبتاً بیشتر از زنان باشد. ۳۶ اما همه نوزادان دختر به دور افکنده شده نمی مردند. از آنجایی که کودکان سر راهی پتانسیل بردگی و روسپی گری را دارا بودند، صاحبان روسپی خانه ها مرتباً به زباله های شهر سر می زدند تا دختر بچه ها را برای تربیت بعنوان روسپی در اختیار گیرند. ما هرگز نخواهیم دانست که چند میلیون تن از دختران پاندورا به زباله های یونان و روم افکنده شدند - برخی هم از گرسنگی و سرما می مردند. آنهایی که "خوش شانس" بودند برای همه عمرشان روسپی می شدند.

عدم تعادل جمعیت به نفع مردان بوده و با موقعیت پایین تر اجتماعی زنان همراه شده است. امروزه ما با این پدیده در بخش هایی از هند و چین روبرو می باشیم که سقط جنین نوزادان دختر، جامعه را به کمبود زن در قیاس با مردان کشانده و به این ترتیب به موقعیت اجتماعی زنان لطمه وارد آورده

است. زنان به "کالاهای کمیاب" تبدیل شده اند و در نتیجه نقش آنها به ازدواج و بچه داری محدود می شود.

هر جا که تعداد زنان از مردان بیشتر بوده زنان از موقعیت اجتماعی بهتری برخوردار بوده اند. ۳۷ اسپارت را به عنوان دلیل درستی این نظرگاه قلمداد کرده اند. اسپارت، بعنوان فاتح جنگهای پلوپونز و الگویی برای جمهوری افلاطون، پدیده ای است منحصر به فرد. رسم کودک کشی در اسپارت متداول بود، ولی آنها بین دختران و پسران فرقی قائل نمی شدند و تنها کودکان بیمار را می کشتند. کودکان سالم را پرورش می دادند و از آنجا که پسران، با ابتلا به عوارض بیشتر در زمان تولد همواره در مرز بیماری بودند، تعداد دخترانی که به دور افکنده می شدند کمتر از پسران بود. این واقعیت که اسپارت یک دولت نظامی و اغلب در جنگ بود میزان مرگ و میر مردان را بطور چشم گیری بالا برده بود. بعلاوه، زنان اسپارتی، در مقایسه با دیگر جوامع، در سنین بالاتری ازدواج می کردند و بنا بر این از شانس بهتری برای ادامه بارداری برخوردار بودند. از آنجایی که از زنان انتظار می رفت قوی باشند تا مادران مناسبی برای جنگجویان اسپارتی به شمار آیند، سلامتی آنان مورد توجه دولت بود. علیرغم وحشت و شگفتی بقیه شهرهای یونان، زنان اسپارتی برهنه ورزش میکردند، در مسابقات قهرمانی شرکت می جستند و عموماً قویتر و برازنده تر بودند.

ای دختر محبوب اسپارتی با چهره ای نشاط برانگیز

تو که خود را در چشمه های عطرآگین می شویی، چه با طراوتی!

با گامهای متین و با وقار چابک خود

در عجبم چگونه گردن گاو نری را خرد می کنی. ۳۸

با وجود خشم ارسطو و دیگر اخلاق گرایان سنت گرا، زنان اسپارتی دامنهای کوتاه بدن نما می پوشیدند. آنها می توانستند دارایی شوهر را به ارث

برده و اداره کنند. تا قرن چهارم پیش از میلاد، آنها مالک دو پنجم همه زمین های اسپارت بودند. در اینجا نیز ما با یک پارادوکس آشکار روبرو هستیم. در اسپارت که یک دولت نظامی بود، زنان از آزادی و موقعیت فراتری بهره مند بودند تا آن که منزل گاه دموکراسی به شمار میرفت.

اسپارت به بوته فراموشی سپرده شد و بر خورد آن با زنان را بعنوان حماقتی غیر طبیعی قلمداد کردند. از سوی دیگر، ارسطو و افلاطون به عنوان دو ستون اصلی اندیشه علمی و فلسفی جهان غرب بقا یافتند تا عمارات عظیم مسیحیت را پشتیبانی کنند. تنوری فرم های افلاطون — همراه با تحقیر ذاتی آن برای جهان حسی - و دوگانگی زیست شناسی ارسطو که در آن زنان به عنوان مردان وامانده تلقی می شوند، ابزار فکری لازم را برای زن ستیزی در طول قرون متمادی فراهم آورد.

## زنان بر دروازه: زن ستیزی در روم باستان

زنان رومی کابوس تحقق یافته مردان یونانی بودند. این زنان قاعده زن ستیزانه‌ای را به چالش کشیدند که مدعی بود زن خوب زنی است که کسی در باره اش حرفی نزنند (این گفته را به پریکلس نسبت می دهند). پیروی از این قاعده، زنان خوب آتنی قرن پنجم قبل از میلاد را به دست فراموشی سپرد؛ امروز هیچ نام و نشانی از این زنان باقی نمانده است. ولی زنان رومی خود را به تاریخ شناساندند؛ از روزهای اوج امپراطوری روم تاکنون در مورد معدودی از این زنان سخن به میان آمده است: مسالینا که نامش با زیاده روی جنسی مترادف شده است؛ اگریپینا، زنی بی رحم با بلند پروازی‌های شقاوت بار و ”غیر طبیعی“ که با ارتکاب قتل شهره خاص و عام شد؛ سمپرونیای، زن روشنفکری که دنیای زنانه را رها کرد تا وارد جهان خطرناک دسیسه و انقلاب مردان شود؛ کلنویاترا، اغفالگر درخشان که با توطئه چینی بر امپراطوری فرمانروایی کرد و آنرا به ورطه جنگ داخلی سوق داد؛ و بالاخره جولیا، دختر عصیانگر یکی از امپراطورهای روم که با نقشه‌های پدرش به مبارزه پرداخت و دولت را دچار بحران کرد. این زنان از لابلای

نوشتارهای مورخین و شاعران رومی بیرون آمدند و با گوشت و خون خود به نمونه هایی تبدیل شدند که طرز نگاه مردان به زنان را آشکار می کنند. بخش عمده ای از مطالب تاریخی که در باره زنان نگارش یافته توهین آمیز است. اظهارات تند مردان در مورد این زنان (به همان اندازه که سخنان خوش آنها می توانست موجب شود) باعث شد تا نام این زنان در تاریخ ماندگار شود. این احساسات، که بخش عمده ای از آن به رشته تحریر درآمده، نمایشگر استمرار تاثیر این زنان در طول تاریخ و موفقیت سترگشان در چیرگی بر موانع متعدد، از جمله قوانین هولناک و مرگبار ضد زن، است.

رومی ها اندیشه سازان اصلی نبودند. آنها تئوری یا فلسفه جدیدی برای توجیه ستم به زن و انسانزدایی از او تولید نکردند. کلیشه هایی که در فرهنگ یونان تحول یافت، خوراک مناسبی برای رومیان و فرهنگهای متعدد بعدی، از جمله فرهنگ امروزمین ما، فراهم آورد. لیکن این نویسندگان رومی هستند که به ما اجازه می دهند پس این کلیشه ها را ببینیم. پرتره های ادبی و تاریخی از تعداد انگشت شماری از زنان استثنایی، که در شکل گیری یکی از بزرگترین تمدن های بشری نقش داشتند، به ما اجازه می دهد تا نگاهی اجمالی به مبارزات آنها در جهت اثبات خویش بیاندازیم.

دیر زمانی نپایید که تفاوتی بنیادی میان زن ستیزی یونانی و نوع رومی آن پدیدار شد. زن ستیزی یونانی مبتنی بر هراس از کارهایی بود که زن در صورت آزادی قادر به انجامشان بود. لیکن تا آنجایی که اطلاع داریم، اگر حتی زنان یونانی مردان را به چالش کشیده باشند، این چالش در حوزه خصوصی رخ داده و نه حوزه عمومی. با این وجود، این هراس راه خود را در قلمروی تخیلات یونانی باز کرد. لیکن زنان رومی از ابتدا بطور آشکاری زن ستیزی مرسوم را به مبارزه طلبیدند و احساسات و خواسته های خود را علنی کردند. زنان رومی حتی در اعتراض به سرنوشتی که مردان بر آنها تحمیل کرده بودند به خیابان ها ریختند. در روم بود که پرده گمنامی زنان به

کنار زده شد. آنان وارد عرصه عمومی شده و نقشی تاریخی ایفا کردند. زنان رومی در جنگها دخالت و آنها را متوقف کردند؛ در اعتراض به سیاست های دولت به خیابانها ریختند و باعث تغییر آنها شدند؛ شوهرانشان را به قتل رساندند؛ برخی از آنان بعنوان گلاادیاتور تربیت شدند و تصویر آمازونها را در اذهان زنده کردند؛ آنها اقتدار پدران خود را متزلزل ساختند و، با تاکید بر استقلال خویش، در روابط شان با مردان تجدید نظر کردند و از ایفای نقش خود بعنوان پرورش دهنده فرمانروایان سر باز زدند؛ زنان رومی حتی بگونه ای آزاردهنده تر در پی تسخیر قدرت سیاسی برآمدند. آنان چنان واکنشی ایجاد کردند که خود را آماج بیشترین تیرهایی که ادبیات و تاریخ رها کرده است ساختند.

زمینه تاریخی که در آن این نبرد به وقوع پیوست، بزرگترین و موفقترین امپراطوری جهان در طول تاریخ است. این امپراطوری که ۶۰ میلیون انسان را در خود جای می داد، از اسکاتلند تا عراق گسترش داشت و فرهنگها و اقوام گوناگونی را در بر می گرفت. روم بعنوان پایتخت این امپراطوری، بزرگترین شهری بشمار می رفت که دنیا تا آن زمان به خود دیده بود. این شهر در قرن اول میلادی بین یک تا دو میلیون نفر جمعیت داشت. روم در واقع نیویورک زمان خود محسوب می شد، شهری با منظره های وحشی و شگفتی های فراوان که نژادهای گوناگون را از هر گوشه این امپراطوری وسیع در خود جای می داد.

از آن میلیون ها انسان، فقط چند نام باقی مانده است. اکثریت این نام ها از آن زنانیست که لایه های بالایی جامعه را تشکیل می دادند، زنانی که به خاطر افتخار، شهرت و ثروت در کارزاری قدم می گذاشتند که مخاطراتش چیزی از نبردگاه های گلاادیاتورها کم نداشت که تا آخرین نفس زیر خورشید سوزان روم در هنگامه ای از غریو و فریاد توده ها می جنگیدند.

در میدانگاه طبقه حاکم بود که امروز بعد از ۲۰۰۰ سال، ما تقریباً اسامی تمام زنان رومی این طبقه را باز می‌یابیم. این زنان را با توجه به چگونگی رابطه‌شان با مردان تعریف کرده‌اند: بعنوان دختر، خواهر، معشوقه، همسر، و یا مادر. آنان نیز، مانند قهرمان‌های زن تراژدی‌های یونانی، برای ارتقای خانواده و بستگان خویش جنگیدند، اما این بازی در روم در شکل جدالی میان مرگ و زندگی پدیدار شد.

در رم نیز، مانند یونان، نخستین مانع عمده‌ای که زن با آن روبرو بود همانا خطر از دست دادن زندگی در بدو تولد بود. در حقیقت، این تهدید صورت حقوقی به خود گرفته بود و قوانین به قتل رساندن نوزاد دختر را تشویق می‌کردند. قوانین منسوب به رومولوس، بنیان‌گذار اسطوره‌ای شهر رم، مقرر می‌داشت که «تنها فرزندان پسر و نخستین نوزاد دختر پرورش یابند» - این دعوت و تشویقی بود برای دور افکندن نوزادان دختر.

مانع بعدی که بر سر راه زنان قرار داشت ازدواج بود که در سن بلوغ بر سر راهشان قرار می‌گرفت. در دوران نخستین روم، یعنی قرن هفتم قبل از میلاد، زنان در معرض یکی از ظالمانه‌ترین قوانین ازدواج بودند که می‌شود تصورش را کرد. زن بعنوان *یک همسر*، تحت حاکمیت مطلق شوهرش بود تا آنجا که شوهر می‌توانست در باره زندگی یا مرگ او تصمیم بگیرد. در مورد زنای به عنف یا شراب‌خواری، شوهر به همراه بستگان همسرش، زن را محاکمه می‌کرد و از این اختیار برخوردار بود که، طبق قانون رومولوس، مجازات مرگ را بر او اعمال کند. ۳۹ اگر قانونی بود که مردان را فعالانه تشویق به کتک زدن زن می‌کرد، این همان قانون بود. ایگناتیوس متلوس، یکی از شخصیت‌های بلند آوازه و اشرافی روم به نمونه بارزی از *یک مرد «خوب»* بدل شد زیرا او می‌دانست چگونه زنش را تربیت کند - او روزی وارد خانه می‌شود و می‌بیند همسرش شراب می‌نوشد. ایگناتیوس

بلافاصله چماق را بر می دارد و زنش را تا حد مرگ کتک می زند. ولاریوس ماکسیموس مورخ در مورد او چنین نوشته است:

نه تنها هیچکس او را به جرمی متهم نساخت بلکه حتی مورد نکوهش هم قرار نگرفت. همه او را بعنوان نمونه والای شوهری ستودند که عادلانه شخص گناهکار را تنبیه کرده است. در واقع، هر زنی که با بی مبالاتی در پی نوشیدن شراب باشد راه را بر هر نوع پارسایی مسدود و بر هر نوع خطا باز می گذارد. ۴۰

ولاریوس ماکسیموس رفتار مرد دیگری به نام گیوس سولپوس گلوس که همسرش را به دلیل بی حجابی در ملاء عام طلاق داد مورد تائید قرار می دهد. شرح او در مورد حجاب مانند کلماتی ست که ما امروز در قرن بیست و یکم از زبان یک شاهزاده عربستان سعودی می شنویم: "قانون مقرر می دارد که تو خود را فقط برای چشمان من بیارایی. تو بایستی زیبایی و زیورآلات خود را در مقابل چشمان من در معرض نمایش بگذاری، برای این چشمان محبوب باشی..." ۴۱

مثال دیگر در رابطه با مردی است که زن خود را طلاق می دهد زیرا او را در حین معاشرت با زن دیگری که پیشتر برده بوده می بیند. استدلال شوهر چنین بود که نزدیکی و پیوند میان زنان، کردار بد را در آنها تقویت می کند. به همین خاطر بهتر است که از ارتکاب گناه پیش از وقوعش ممانعت کرد تا اینکه بعدا آن را کیفر داد. قانون همچنین مجازات مرگ را برای عروسی که پدر شوهرش را کتک می زد تجویز کرد. لازم به گفتن نیست که حق طلاق حقی بود که فقط به مرد داده می شد.

رومی ها نیز مانند یونانیان دغدغه پاکدامنی زن را داشتند و آن را نشانی آشکار از حیثیت خانواده و سعادت دولت محسوب می کردند. مثال معروف روم باستان در این زمینه متعلق به زنی بنام لوکرسیا است که الگویی از رفتار زنانه مورد پسند اخلاق گرایان را به دست می دهد، الگویی که بعدها به

آن، در طول به اصطلاح اخلاقی ترین سالهای امپراطوری روم، مکرراً اشاره می‌شد (این سال‌ها همچنین مقارن با دوران پوسیدگی روم بود). داستان لوکرسیا نشان می‌دهد که حتی زن "خوب" هم - با وجود داشتن خلوص جنسی و رعایت معیارهای اخلاقی - در امان نبود. دیدگاه زن ستیزانه، خلوص جنسی در زنان را دلیل نیک سرشتی آنها می‌دانست. کلاتینوس، شوهر لوکرسیا، مرتکب اشتباه می‌شود و در حضور تارکوینیوس سوبریوس، پادشاه شهوت ران روم، به پاکدامنی همسرش می‌بالد. تقدیس هر چیز اغلب با تمایلی برای خدشه دار کردن آن همراه است: نمادی از پاکدامنی جنسی احتمالاً بیش از هر تصور دیگری شهوت برانگیز است. تارکوینیوس تحریک می‌شود که این نمونه و زبائزد پارسایی را لکه دار کند. او لوکرسیا را تهدید می‌کند که اگر با وی هم بستر نشود، او و برده اش را خواهد کشت و جسد برهنه آنها را روی یک تخت کنار هم قرار خواهد داد. تصور واکنش ذهن عموم به اینکه او با برده اش درگیر یک ماجرای جنسی بوده، و تحقیر حاصل از آن برای شوهر و خانواده شوهرش باعث شد لوکرسیا بین بد و بدتر اولی را انتخاب کند. با وجودی که او مجبور شد به شهوت رانی تارکوینیوس تن دهد، بر اساس قانون روم این لوکرسیا بود که محکوم به زنای عنف شد. لوکرسیا پس از آنکه سرگذشت خود را برای همسر و خانواده اش بازگو کرد، به ضرب خنجر به زندگی خود پایان داد. او نیز مانند بسیاری از زنان که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته اند، خود را مورد نکوهش قرار داد و بخاطر پلشتی‌هایی که دیگران مرتکب شدند خود را مجازات کرد (همانطور که سن آگوستین خردمندانه خاطر نشان ساخته است). ۴۳ زن ستیزی همیشه زنان را با همان معضل همیشگی مواجه می‌سازد؛ "خوبی" یا "بدی" آنها چیزی را عوض نمی‌کند: زنان در هر حال شهوت مردان را تحریک می‌کنند؛ در نتیجه، آنها هستند که باید جوابگو باشند و نه مردان که بر آنان هوس می‌رانند.

این داستان گرچه برای لوکرسیای بینوا عاقبتی شوم داشت، ولی برای روم سر انجامی خوش را رقم زد. رومی‌های خشمگین تارکوینیوس را از مسند قدرت به زیر کشیدند و نقطه پایانی به آئین امپراطوری وی گذاشتند. آنها یک دولت جمهوری تاسیس کردند که پنج قرن دوام یافت و سپس راه را برای خودکامگی امپراطوری‌های بعدی هموار ساخت. لیکن لوکرسیا، بعنوان مثالی از فضیلت زنانه، قرن‌ها مورد تقدیر قرار گرفت تا به زنان بقبولانند که زن ناپاک هیچ ارزشی ندارد.

روم باستان اولین مثال تجاوز جنسی را در مقیاسی وسیع به تاریخ ارائه می‌دهد. علاوه بر آن، "تجاوز علیه زنان قبيله سابین" به پیشینه‌ای برای نمایش قدرت و مداخله زنان در امور سیاسی تبدیل می‌شود. بنیانگذاران روم که با کمبود زن مواجهه بودند، قبيله سابین، همسایه خود، را به یک میهمانی دعوت کردند. پس از آنکه رومولوس به افراد خود علامت می‌دهد، رومی‌ها زیباترین زنان جوان را به اسارت می‌گیرند و آنان را با خود می‌برند. طبق گفته تیت لیوی تاریخدان، رومولوس رومیان را تشویق کرد که در ازدواج با زنان اسیر از خود متانت نشان دهند. باور نکردنی‌ترین بخش این داستان آنجاست که رومولوس قانون ازدواج روم را بر آنها جاری ساخت تا نشان دهد که آن قوانین برتر از قوانین قبيله سابین است. سابین‌ها در پی انتقام برآمدند و جنگ سختی میان آنها و رومیان درگرفت. در مرحله‌ای از جنگ، زنان سابین که نمی‌خواستند با شوهران، برادران، و پدران خود بجنگند خود را در میان صفوف جنگجویان انداخته و نبرد را متوقف کردند.

رومی‌ها با تمجید از زنان سابین، این افسانه را بعنوان بخشی از تاریخ اولیه این شهر پذیرفتند. آنچه آریستوفان (از کمدی نویسان یونان باستان) بعنوان داستانی خیال پردازانه در کمدی لیبیستراتا به تصویر کشید در عالم واقعیت تحقق یافت. آریستوفان در این کمدی حکایت می‌کند که چگونه زنان یونانی در صدد متوقف ساختن جنگ پلوپونز دست به اعتصاب جنسی زدند.

پیش از ژولیوس سزار، معبدی که در جاده ویا لاتینا در بخش جنوبی روم قرار داشت به زنان فورچون (خوش یمن) تقدیم شده بود. این معبد دخالت زنان را، در جنگی که یکی از موفق ترین ژنرال های تبعید شده روم به نام کریلنوس به راه انداخته بود، پاس می داشت. این ژنرال به قصد انتقام جویی، ارتشی را علیه زاد گاه خویش بسیج و سازماندهی کرد. در حالیکه او به شهر نزدیک می شد و آماده ریختن خون همشهریان خود بود، هیئتی از زنان روم (از جمله مادر و همسرش) راه را بر او بستند و متقاعدش کردند که از راه آمده باز گردد. شهر در سایه فداکاری زنان از خطر جست و بار دیگر از یک جنگ ویرانگر نجات یافت.

علیرغم اینکه زنان روم تحت قوانینی سرکوبگر زندگی می کردند، آنها هرگز شرایط منزوی کننده زنان شرقی و یونانی را تجربه نکردند. یونانیانی که از روم بازدید میکردند با شگفتی از این تفاوت سخن می گفتند. کرنلیوس نپوس در پی مسافرتش به روم در قرن نخست قبل از میلاد چنین گفت:

آنچه در روم صحیح قلمداد می شود در یونان تکان دهنده است. رومیان از بردن همسر خود به میهمانی ناراحت نمی شوند. زن در خانه جایگاه برتر را دارد و مرکز زندگی اجتماعی خانواده به شمار می آید. اوضاع در یونان به گونه ای دیگر است؛ در یونان زن هرگز در میهمانی شام حاضر نمی شود، مگر آنکه این میهمانی جنبه خانوادگی داشته باشد. زن همه وقت خود را در خانه در بخش اندرونی، که آن را بخش زنان می نامند، می گذراند. هیچ مردی اجازه ورود به این قسمت را ندارد مگر آنکه از بستگان نزدیک باشد. ۴۴

در يك نمایش شوک آور، زنان رومی آزادی و تمایل خود به دخالت در امور عمومی را با اعتراض و ریختن به خیابان ها نشان دادند. آنها نخستین جنبش اعتراضی زنان را (که تا آن زمان سابقه نداشت) در تاریخ به ثبت رساندند. در سال ۲۰۵ قبل از میلاد، در جنگ با هانیبال، ژنرال کارتاژی،

روم قوانین اوپیان را به تصویب رساند. بر اساس این قوانین، بر مقدار طلایی که یک زن می‌توانست داشته باشد محدودیت وضع شد و زنان از پوشیدن لباس های فاخر در انظار عموم منع شدند. ده سال بعد با شکست کارتازها، زنان طبقه بالای رومی در اعتراض به قوانین اوپیان جویای دلیلی برای ادامه حیات این متون حقوقی شدند. پس از اعتراض فراوان و درخواست برای لغو این قوانین، سنا تصمیم گرفت که موضوع را به بحث بگذارد. روز بعد زنان به صورت دسته جمعی به کاخ سنا ریختند تا در خواست خود را به کرسی بنشانند. مخالف اصلی لغو این قوانین کیتوی پیر بود که یکی از قوی ترین سخنوران زمان خویش به شمار می رفت. کیتو يك ثروتمند تازه به دوران رسیده بود، لیکن او هویت خود را به پدران بنیانگذار روم و اشرافیت قدیمی منتسب می کرد. او مدعی بود که ارزش های کهن مانند سخت کوشی، قناعت، و زندگی ساده به روم عظمت بخشیده اند. کیتو مانند بسیاری از منزه طلبان حرفه ای، با ریاکاری به یک زندگی ساده تظاهر میکرد. بر طبق آنچه تیت لیو در کتاب خود، تاریخ نخستین روم، می نویسد، کیتوی پیر در یکی از یورش های زن ستیزانه خود چنین می گوید:

اگر هر مرد متاهل اطمینان می یافت که همسرش ارزش او را درک می کند و به مقام شایسته شوهر احترام می‌گذارد، در آن صورت ما حتی نیمی از مشکلاتی را که امروز با توده زنان داریم نمی‌داشتیم. در عوض، زنان از چنان جراتی برخوردار شده اند که ما نه تنها استقلال خود را در خانه از دست داده ایم، بلکه استقلال ما در جامعه نیز در شرف لگد مال شدن است. ما نتوانسته ایم زنان را تحت کنترل خود بگیریم و آنها اکنون متحد شده اند تا هراس همیشگی را در قلب ما بیفکنند... چند دقیقه پیش در راه رسیدن به اینجا، خود را در میان لشکری از زنان یافتم. این موضوع مرا شرمگین ساخت. احترام من برای مقام و تواضع زن بعنوان فرد (و نه جمع) مرا از اینکه بعنوان کنسول به زور متوسل شوم باز داشت. در غیر این صورت باید به آنان

می‌گفتم، ”منظورتان از آمدن به خیابانها به این شیوه بی سابقه چیست؟ چرا راه بندان ایجاد کرده اید و سر مردانی که شوهرانتان نیستند داد می‌کشید؟ نمی‌توانستید مساله خود را در خانه مطرح کنید و از شوهرتان بپرسید؟“ [...] زن یک حیوان سرکش و خشن است. این عاقلانه نیست که افسار را به دستش داد و از او انتظار داشت که لگد نپراند. نه، تو باید محکم افسار را در دست خود نگاه داری ... تصورش را بکنید که به زنان اجازه دهید حقوق گوناگون را یکی پس از دیگری به دست آورند و یا آنها را به نفع خود تغییر دهند و در نهایت از برابری کامل با مردان برخوردار شوند. در این صورت آیا فکر می‌کنید اوضاع قابل تحمل خواهد بود؟ مزخرف است؛ اگر زنان به برابری دست یابند به اربابان شما تبدیل خواهند شد ... ۴۵

سخنرانی کتیوی پیر شکست خورد و سنا به لغو قوانین اوپیان رای داد. ولی استدلال او، از آنزمان تا به حال مورد استفاده قرار گرفته است تا حقوق قانونی از زنان دریغ شود، از حق رای دادن گرفته تا کنترل اموال شان. کتیو این موضوع را به روشنی بیان میدارد: ”اگر به زنان در یک حوزه آزادی دهید، راه را برای فساد اخلاقی در همه حوزه‌ها باز گذاشته اید.“

در طول يك دهه پس از الغای قوانین اوپیان، رسوایی فوق العاده ای روم را تکان داد. تیت لیو که حتی بعد از دوران ”پوسیدگی“ روم هم تاریخ‌نگاری میکرد، از این رسوایی بعنوان سندی برای اثبات ادعای کتیوی پیر استفاده می‌کند. این رویداد چنان ضربه‌ای به سنت مذهبی غیر ارتدکس وارد کرد که عاقبت به جادوگر سوزانی قرن وسطی انجامید.

مذهب دولتی روم امری مردانه بود. این مذهب می‌پنداشت که می‌شود خشم خدایان قهار را با برگزاری مراسم دینی و آیین قربانی کردن فرو نشانند. فرقه‌های مذهبی ماهیتی طبقاتی داشتند و حتی به فرقه‌هایی که اجازه آمیزش طبقه اشراف با تهی‌دستان را می‌دادند دهان کجی میشد. لیکن برخی فرقه‌ها

مختص زنان بودند: برای مثال، آیین الهه فورچونا برای زنان در حوزه جنسی شانس می‌آورد، و محرابی در این خصوص وقف عفت زنان پلیبیس شده بود که تاسف کتیوی پیر را برانگیخت، زیرا کیتو تصور میکرد زنان، بدلیل شهوتشان، شایسته معابدی اینچنین نیستند. مشهورترین فرقه زنان، فرقه دوشیزگان وستال بود. وستال الهه سلامتی محسوب میشد و از شعله جاوید ورجاوند روم که در عمیق ترین چاه معبد می‌سوخت نگهداری میکرد. وستال در شمار زیباترین الهه‌های معبد بود. شش دوشیزه وستال از بین نجیب ترین خانواده‌ها انتخاب می‌شدند تا از این آتش پاسداری کنند. طبق یک باور قدیمی و ریشه دار، سرنوشت روم به این آتش بستگی داشت و فرو نشستن آن سقوط روم را رقم می‌زد. هر کدام از این دوشیزگان که باعث خاموش شدن آتش می‌شد شلاق می‌خورد، و یا اگر در دوران تصدی (که ۳۰ سال ادامه داشت) باکرگی خود را از دست می‌داد زنده بگور می‌شد. ۴۶ اعم از درستی یا نادرستی این افسانه، آیین های سنتی روم تا سال ۱۸۶ قبل از میلاد از جذابیت کمتری میان زنان برخوردار بودند. مذاهب پر رمز و راز شرقی و آیین هایی مانند آیین پرستش رب النوع شراب و باده به شکلی فزاینده افراد بیشتری، به ویژه زنان، را به خود جذب می‌کرد، زیرا این آیین ها سیستم های اخلاقی متحجر را که به سرکوب زنان مشغول بودند در هم می‌شکستند و از لحاظ عاطفی به زنان میدان می‌داند.

چنانکه تیت لیو در سال ۱۸۶ قبل از میلاد نقل می‌کند: کنیزی به مقامات مسئول اعتراف کرد که او با فرقه باکوس، رب النوع شراب و باده، درگیر است. این فرقه از یونان به روم گسترش یافت. کنیز در نگرانی از سرنوشت معشوق خود که تحت فشار مادرش به این فرقه پیوسته بود، تصویر روشنی از گردهمایی های شبانه زنان روم را به دست می‌دهد. طبق روایت این کنیز، آنها در طول شب به باده گساری و شهوت رانی مشغول می‌شدند و همخوابگی های "غیر طبیعی" به صورت یک امر عادی و بخشی از راه و رسم ابتکاری این فرقه در آمده بود. هر کس از خواسته‌های جنسی این آیین سر باز

می زد به قتل می رسید و جسدش مخفیانه دفن می شد. زنان اشرافی پیرو باکوس، شب هنگام پوست حیوانات را به تن می کردند، مست می شدند و با موهای پریشان به شب زنده داری می پرداختند؛ آنها با شیون و زاری، در حالیکه به تصرف در آمده بودند شب را به صبح می رساندند. پیروان این فرقه از تمام طبقات اجتماعی، از جمله بردگان، برمی خاستند. از آنجایی که رومیان نگران شورش بردگان بودند، گردهمایی پیروان باکوس یک قانون شکنی اجتماعی، جنسی و خرابکارانه و نیز تهدیدی برای نظام موجود محسوب میشد.

داستان وحشت انگیز این کنیز شباهت زیادی به هرج و مرج های جنسی قرون وسطی دارد که زنان جادوگر به آن متهم بودند. زنان پیروی خدای شراب، مانند زنان جادوگر در قرون وسطی، در مظان این اتهام قرار داشتند که هر کس با آنها مخالفت می کرد، حتی اگر فرزندش بود، به قتل می رسید. روایت است که بعضی از آنها از سحر سیاه استفاده می کردند. این تصویر، چگونگی شکل گیری زمینه برای شکار جادوگران قرون وسطی را برای ما روشن می سازد: زنان جوان و زیبا، با مارهای پیچیده بر گیسوانشان، خود را در باده گساری غرق کرده اند و از خون قورباغه و استخوان کودکانی که به قتل رسانده اند معجون شبانه درست می کنند. این تصویر زن ستیزانه از شرارت زنان، دوازده قرن پیش از آنکه نخستین زن جادوگر را در اروپا بسوزانند، پدیدار شد. مقامات رومی مردان را دستگیر و اعدام می کردند و زنان را تحویل خانواده هایشان می دادند تا در محاکمه خانوادگی مجازات اعدام در مورد آنها اجرا شود. حدود ۷۰۰۰ تن از پیروان این آئین دستگیر و اعدام شدند.

انجمن زنان وابسته به طبقات بالای اجتماع، ذهن سالوست (۳۵ تا ۸۶ قبل از میلاد) مورخ رومی را با دسیسه ها و توطئه های شوم دیگری به خود مشغول کرد. در سال ۶۳ قبل از میلاد، بانندی از اشراف گستاخ، که بدهی

های سنگین باعث یاس و ناامیدی شان شده بود، علیه دولت توطئه ای را تدارک دیدند تا قدرت را تسخیر کنند. رهبر آنها فردی به نام لوییس سیوس کاتیلین بود؛ مردی که سالوست از او بعنوان شخصی با ”عقل و درایت فراوان و توانایی جسمی زیاد، اما سرشتی پست و شوم“ نام می برد. سالوست که خودش یک انقلابی شکست خورده بود، جنبه ای از این توطئه را بعنوان امری به ویژه نگران کننده توصیف می کند:

روایت است که کاتیلین در همان ایام هوادارن بسیاری را گرد خود جمع کرده بود. در میان این هواداران، تعدادی زن وجود داشت که با روسپی گری در دوران جوانی پولی اندوخته بودند و زندگی پر زرق و برقی داشتند. وقتی آنها پا به سن گذاشتند درآمدها را از دست دادند، اما چون به زندگی پر تجمل خود ادامه می دادند تا گردن زیر قرض بودند. از نظر کاتیلین، این زنان می توانستند احساسات بردگان را تهییج کنند و به سازماندهی شورش های آنها یاری رسانند. آنها حتی قادر بودند شوهرانشان را به پیوستن به شورشیان ترغیب کنند؛ در غیر اینصورت آنها را به قتل می رساندند. ۴۸

فقط یکی از این روسپی های انقلابی طبقه بالا، سمپرونیا، با نام ذکر شده است. او را، که برآمده از یکی از مشهورترین خانواده های رومی است، چنین توصیف کرده اند:

زنی که جنایات بیشمارش نشان دهنده جرات و بی پروایی مردانه اش بود. او نه تنها زیبا و از خانواده متمشخصی بود، بلکه به خاطر داشتن شهرت و بچه های خوب از بخت و اقبال خوبی هم برخوردار بود. سمپرونیا در ادبیات لاتین و یونانی آموزش یافته بود، مهارت زیادی در نواختن چنگ داشت و در رقص استاد بود. او در همه این زمینه ها بیش از آنچه برای یک زن محترم ضروری شمرده می شد دستاورد داشت... در نظر او، هیچ چیز بی ارزشتر از سر به زیری و نجابت نبود... او

از چنان احساسات پر حرارت و ملتهبی برخوردار بود که اغلب در رفتن به سوی مردان پیشدستی می کرد. بارها با بدقولی از پرداخت دیه طفره و حتی تا حد آدم کشی پیش رفته بود. با این وجود، نباید توانائی های او را دست کم گرفت. او می توانست شعر بگوید، لطیفه پردازد و با فصاحت و نرمی سخنوری کند؛ او در واقع زن شوخ طبع و بی اندازه دلربایی بود. ۴۹

سمپرونیا مدتی معشوقه ژولیوس سزار بود و شایعه ای وجود داشت که یکی از فرزندانش به نام دسیموس پروتوس متعلق به ژولیوس سزار است. لیکن پروتوس در خیانت پیشگی گوی سبقت را از مادرش ربود. او عضو گروهی بود که ژولیوس سزار را در سال ۴۴ قبل از میلاد به قتل رساند.

خیانت کاتیلین برملا و توطئه گران اعدام شدند. لیکن سمپرونیا بدون اینکه صدمه ای ببیند از روم فرار کرد. فرار سمپرونیا باعث شد که مورخان بعدا ادعای سالوست مبنی بر نقش او در قتل ژولیوس سزار را مورد توجه قرار دهند. موضوع غیر قابل انکار اینجاست که تاریخدانان تصویری از سمپرونیا ارائه داده اند که نشانگر آمیخته ای از شیفتگی آنها به او، همراه با نگاهی تحقیر آمیز می باشد. رقص، شعر نویسی، روابط با مردان، توطئه گری با انقلابیون، شوراندن بردگان؛ یقینا اگر در روم حشیش هم یافت میشد، سمپرونیا از مصرف کردن آن حذر نمی کرد.

او مدل و نمونه ای از یک زن روشنفکر بوهیمیایی است که اخلاقگرایان برای قرنهای بر ضد او و مظاهر او یاوه سرانی و خط کشی میکردند. از نظر سالوست، گناه واقعی سمپرونیا این بود که او یک زن "مدرن" بود. شرح کامل سالوست در مورد سمپرونیا، در اصل هشدارای بود از عواقب اعمال زنانی که مانند مردان به طور آشکار به عیش و نوش می پرداختند. به نظر سالوست تمایل زن به گزافه گویی و ولخرجی، آنان را به سوی رفتارهای بد جنسی سوق می داد که به نوبه خود آنان را به انقلابیون سرخورده ای تبدیل

می کرد که حاضر می شدند حتی با بردگان دمخور شوند. برای حاکمان روم هیچ نگرانی بیشتر از نگرانی همدست شدن زنان یاغی و بردگان ناراضی نبود.

در سالهای بعد، پس از آنکه توطئه کاتیلین شکست خورد، روم دچار هرج و مرج شدید و جنگهای داخلی شد که باعث منحل شدن سیستم جمهوری و جایگزینی آن با امپراطوری سزاری شد. خانواده‌های قدرتمند سرشناس روم وارد عرصه رقابت برای نفوذ در امپراطوری در حال رشد شدند. هر کنش سیاسی در حوزه عمومی به پدیده ای خطرناک تبدیل شد. در پی این ناامنی، زنان مجدداً به سوی رقابت در قلمروی دیر آشنای خود رانده شدند. لیکن دسترسی به قدرت مستلزم هر چه نزدیکتر شدن و دسترسی به حکام بود و رقابت بین زنانی که سعی بر این نزدیکی می کردند هر چه بیشتر و تنگتر می شد؛ به ویژه اگر چشم اندازی را برای فرزندان خود (معمولاً فرزندان پسر) در نظر می گرفتند. آنها هر چه به منبع قدرت نزدیکتر می شدند رقابتشان مهلکتر می شد. در پی این رقابتها و تلاش‌ها کلکسیون بزرگی از زنان جاه طلب در دست زن ستیزان اخلاق‌گرای درباری روم قرار گرفت. آنها زنانی بودند که معیارهای مربوط به عفت، خویشنداری و تسلیم طلبی را (که از زنان سنتی انتظار میرفت) را به چالش کشیدند.

برجسته ترین شخصیت در میان آنها کلئوپاترا بود که سالها سایه بلندی بر جمهوری روم افکند. گرچه کلئوپاترا (۳۰ - ۶۹ قبل از میلاد) رومی نبود و از فراعنه مصر و نوادگان یکی از ژنرال‌های اسکندر مقدونی به شمار می آمد، رومیان به او بعنوان نمونه بارزی از شرارت و مثالی از عواقب نفوذ زن در امور دولتی و سیاسی نگاه می کردند. خصومت رومیان شاید کلئوپاترا را به یکی از دو زن نامدار دوران باستان - دیگری همانا هلن شهر تروا بود - تبدیل کرد و باعث شد که نام او برای همیشه سر زبان‌ها بماند. تاثیر عمیق کلئوپاترا بر شاعران، مورخین و وقایع شناسان، از روم و یونان گرفته تا

شکسپیر، برنارد شو، و هالیوود ادامه دارد. لیکن هالیوود کلنوپاترا را، که توسط الیزابت تیلور به تصویر کشیده شد، در هیئت یکی از بزرگترین شکست خوردگان تاریخ فیلم سازی به نمایش می گذارد.

کلنوپاترا از نوادگان بطلمیوس، یکی از ژنرال های مقدونی بود که پس از مرگ اسکندر در سال ۳۲۳ قبل از میلاد، وارث بخش وسیعی از امپراطوری وی شد. او محصولی از دوران هلنی بود، دورانی که با مرگ اسکندر شروع و با خود کشی کلنوپاترا در سال ۳۹ قبل از میلاد و تسخیر مصر توسط رومیان پایان یافت. طی سه قرن مداخله، زنان یونانی از بسیاری محدودیت های خفقان آور دوران کلاسیک رهایی یافته و وضعیت آنها در عرصه هایی چون قرارداد ازدواج و فرصت های آموزشی بهبود یافته بود. آنها همچنین نقش برجسته ای را در امور سیاسی بر عهده گرفتند. کلنوپاترا آخرین و مشهورترین ملکه دوران هلنی بود که، در سلسله ای از نبردهای پیپی، برای حفظ بقایای امپراطوری اسکندر شرکت جست. رابطه او با ژولیوس سزار، و پس از ترور او با مارک آنتونی، به سوژه داستان های عشقی، نمایشنامه ها و فیلم های هالیوود تبدیل شد. هم ژولیوس سزار و هم مارک آنتونی، بیش از زیبایی کلنوپاترا، شیفته هوش و ذکاوت او شدند. پلوتارک، مورخ و زندگینامه نویس یونانی، می نویسد که کلنوپاترا به ده زبان مختلف سخن میگفت، می توانست تا سحرگهان با سزار گفتگو کند، و با شفقت جوابگوی شوخی های مارک آنتونی باشد. او تنها عضو خاندان بطلمیوس بود که می توانست به زبان محلی مصری صحبت کند. هوش و ذکاوت کلنوپاترا در بسیاری موارد دیگر نیز قابل تحسین بود، چنانکه حتی در باره موضوعاتی چون آرایش و زیبایی هم قلم می زد. ولی در نظر رومیان آن دوره، کلنوپاترا زن منحرف، فریبکار و جاه طلبی بیش نبود. در رقابت و جدال بین آنتونی و اکتاویوس، دشمنان آنتونی او را به دلیل رابطه اش با کلنوپاترا مورد سرزنش قرار داده و به عنوان سربازی احمق به تصویر کشیدند. آنها هدف کلنوپاترا از رابطه با آنتونی را کنترل روم تلقی میکردند.

بطور کلی، کلنوپاترا به ابزار تبلیغاتی اکتاویوس و دار و دست‌هایش علیه مارک آنتونی تبدیل شد.

همچنانکه در مورد سمپرونی‌ا اتفاق افتاده بود، دشمنان کلنوپاترا استقلال فکری او را به شهوت رانی ربط دادند. این نمونه‌ای معمول از تصویری کهنه بود که تلاش می‌کرد زنان با هوش و مستقل را فاقد معنویت و اخلاق جلوه دهد؛ و یا ادعا میکرد که کسب استقلال فکری موجب از بین رفتن معنویت و اخلاق در زن می‌شود. بنا بر این، هوراس و دیگر شاعران رومی با حمله به کلنوپاترا و نسبت دادن بی بند و باری جنسی به او، دست به تخریب شخصیت وی زدند. در یونانی «مریوچین»، که به معنی «زن هرزه» است، به نام مستعار او تبدیل شد. این شیوه تخریب شخصیت کلنوپاترا حتی به دوران مدرن هم سرایت کرد و در سریال‌های تلویزیونی نیز منعکس شد - برای مثال، در یک فانتزی پورنوگرافیک که روی فیلم لختی معروف «دبی داز دالاس» را سفید می‌کند، دشمنانش او را بدانسان نشان می‌دهند که در یک روز آلت تناسلی صد مرد نجیب زاده رومی را می‌مکد.

قدر مسلم این است که زنان مورد پسند آنتونی زانی با هوش و مستقل بودند. همسر وی فلوویا، دختر سمپرونی‌ا، توسط یکی از مورخین مدرن بعنوان یک «آمازون» توصیف شده است. ۵۱ ولی دشمنان سیاسی آنتونی از ویژگی‌های فلوویا علیه آنتونی استفاده کردند و مدعی بودند که او توسط زنان اینچینی به یک «نا مرد» تبدیل شد و بنا بر این به درد حکمرانی نمی‌خورد. پس از شکست آنتونی در سال ۳۱ قبل از میلاد، کلنوپاترا سعی در نزدیک شدن به اکتاویوس کرد، لیکن اکتاویوس از او دوری جست. کلنوپاترا خود کشی را به اسارت در رکاب اکتاویوس و به روم کشانده شدن ترجیح داد و با دست خود به زندگی‌اش پایان داد.

کلنوپاترا همانا در تاریخ ماندگار شد، و توهین‌ها و اتهاماتی که به منظور تخریب وی به کار رفت، در اصل به مردانی بازگشت که آنها را تجویز می

کردند. این ذکاوت و جذابیت کلنوپاترا است که در پایان به او صلابت می‌بخشد و باعث بزرگداشت شخصیتش توسط کسانی چون شکسپیر می‌شود. شکسپیر، در مشهورترین جملاتی که در باره زنی نگاشته شده، چنین می‌نویسد:

سن و سال قادر به پژمردن او نیست

سنت نمی‌تواند او را به ابتذال کشاند

دیگران به شخصیت پویای او رشک می‌ورزند

اشتهایی که دیگر زنها سیراب می‌کنند، او هرآینه برمی‌انگیزد

او خود گناه می‌شود

حتی کشیشان در بخشش به یاری وی می‌شتابند. ۵۲

همانطور که جمهوری روم در حال پیوستن به تاریخ بود، چندین زن موفق شدند صدای خود را بعنوان سخنوران و مدافعان به گوش عموم برسانند، و این البته باعث عصبانیت مورخانی چون ولاریوس ماکسیموس شد. او در جایی نوشت که "ما دیگر نباید در مقابل این زنان ساکت بمانیم، زنانی که دیگر نه طبیعت و نه حجب می‌تواند از خود نمائی آنها جلوگیری کند." ۵۳ اگر ما امروز از وجود چنین زنانی در تاریخ مطلع هستیم، باید از عزم تاریخ نویسانی که سعی در بیان دشمنی خود با زنان داشتند قدرانی کنیم. در میان این زنان، می‌توان از هورتنژیا، دختر یکی از مشهورترین سخنوران روم به نام کوینتوس هورنسیوس، نام برد. طی حادثه‌ای که به پاورقی‌های کتاب‌های تاریخی راه پیدا کرده، هورتنژیا از فصاحت خود برای پا در میانی مستقیم در امور سیاسی استفاده می‌کند. تا سال ۴۲ قبل از میلاد، سه دیکتاتور، مارک آنتونی، اکتاویوس (که بعدها امپراتور آگوستوس شد) و مارکوس لیبیدوس بر روم حکومت کردند؛ هر سه با بیرحمی مخالفان خود را قلع و قمع کرده و ۲۳۰۰ نفر از آنها را دستگیر و اعدام نمودند. هر سه تشنه پول بودند و به همین دلیل مالیات سنگینی بر ۱۴۰۰ تن از زنان اشرافی وضع کردند.

زنان اشرافی در اعتراض به مالیات وضع شده، دست به راهپیمایی زدند تا شاید بتوانند همدردی مردم را جلب کنند. آنها که از این راهپیمایی موفقیت چندانی کسب نکردند، به زور وارد مجلس شدند تا خود را به تریبون سخنگوی آن برسانند.

بنا به گفته ولاریوس ماکسیموس مورخ، «هیچ نماینده مردی جرات دفاع از آنها را نداشت.» هورتنژیا جلو رفت و «از موضع زنان با جدیت و موفقیت دفاع کرد.» این نقطه بسیار پراهمیتی در تاریخ زن ستیزی و تاریخ زنان (که بیشتر آن شامل مبارزه علیه زن ستیزی بوده) محسوب می شود. برای اولین بار موضوع حق انتخاب، اگرچه در قالبی تلویحی، توسط یک زن مطرح شد. هورتنژیا در طول سخنرانی قدرتمند خود این سوال را مطرح کرد که «چرا، در حالیکه هیچ سهمی در سیاستمداری، فرماندهی، و مقام های دولتی نداریم، باید مالیات دهیم - و اینها چیزهایی است که شما به خاطرش علیه همدیگر کینه ورزی می کنید که عواقب زیانباری هم به دنبال دارد؟»<sup>۵۴</sup>

گرچه هورتنژیا حق رأی برای زنان را مطالبه نکرد، سخنان او بسیار نزدیک به جملاتی بود که انقلابیون آمریکایی قرن ها بعد بر زبان راندند: «بدون مشارکت، مالیاتی در کار نیست.»<sup>۵۵</sup>

اعتراضات زنان در سال ۴۲ قبل از میلاد نقطه سرنوشت سازی برای فعالیت های سیاسی زنان در روم به شمار می آید. تا آنجا که ما می دانیم این فعالیت ها آخرین اعتراض عمومی زنان بخاطر ایجاد تغییرات سیاسی تا پیش از قرن نوزدهم در تاریخ تمدن غرب است. پس از آن است که شاهد طلوع جنبش زنانیم که حق رأی را به مرکز مبارزه برای احقاق حقوق زنان تبدیل می کند.

در پی بحرانی که به سیستم جمهوری در روم پایان داد و سلسله ای از امپراتوران را جایگزین آن ساخت، محافظه کاران به شدت علیه زنان و آزادی آنها واکنش نشان دادند. اخلاق گرایان با هیاهو و اعتراض به آزادی

زنان، شعار "هوس کمتر، خانواده بزرگتر" را سر دادند. به محض روی کار آمدن اکتاویوس و تبدیل شدن او به امپراتور آگوستوس در سال ۲۷ قبل از میلاد، تیت لیو شروع به نوشتن تاریخ روم کرد (همانطور که مشاهده شده، تاریخ توسط فاتحان نوشته می شود). او اهداف اخلاقی رژیم حاکم را به وضوح بیان کرد:

امیدوارم همه به زندگی اخلاقی دوران قدیم توجه دقیق مبذول دارند... و متوجه باشند که انحلال و فروپاشی معیارهای اخلاقی تا به امروز چه عواقبی در برداشته است. زیرا اکنون به نقطه‌ای رسیده ایم که هم فساد ما دیگر غیر قابل تحمل است و هم ابزارهایی که به ما فرصت اصلاح می دادند در حال نابودی هستند. ۵۶

همچون ده‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، مسئله این بود که زنان با وجود روابط جنسی گسترده تر کمتر بچه دار می شدند. اعاده "ارزشهای خانواده" تلاشی بود برای معکوس ساختن این روند. لیکن دولت روم در مقایسه با اخلاقیون اکثریت گرای آمریکای دهه ۱۹۸۰ از قدرت جابرا نه بیشتری برخوردار بود.

سخت گیری های قدیمی در زندگی زناشویی، که زن را تحت سلطه کامل شوهر قرار می داد، ملغی و جای خود را به تدابیر غیر رسمی داد. شوهران دیگر به خشکی و سختگیری پدران رومی خود نبودند و بیش از پیش صبور شده بودند. برخی مردان از طلاق دادن همسرانشان حتی در صورت زنا‌ی عنف امتناع میکردند، تا حدی که به آنها تهمت بهره برداری مالی از زنا‌ی همسرشان زده می شد. اخلاق گرایانی که این نوع لیبرالیسم را در اطراف خود مشاهده می کردند، آن را پوسیدگی اخلاقی می نامیدند. آگوستوس یک سری قوانین را تدوین کرد که بعنوان *قوانین لکس جولیا* شناخته شدند. هدف این قوانین تشویق زنان و مردان به ازدواج و احیای سنت های خانوادگی روم بود. طبق این قوانین، آگوستوس هر کس را که تا سن مشخصی ازدواج نمی کرد به پرداخت جریمه و ا میداشت و به کسانی که ازدواج می کردند و بچه

دار می‌شدند پاداش می داد. او حتی برای اینکه پدران بتوانند فرزندان دختر خود را به قتل برسانند، بعضی قوانین قدیمی روم را در *قوانین لکس جولیا* گنجانده. طبق این قوانین، در صورت زنا به عنف، شوهر اجازه به قتل رساندن همسر خود را نیز داشت. اگر مردی حاضر به کشتن همسر خود نمی شد مجبور به طلاق او بود و یا با جرایم سنگینی روبرو می‌شد. آگوستوس پرونده‌های مربوط به زنا را از خانواده به دادگاه عمومی منتقل کرد. طلاق دیگر کافی نبود. او خواستار این بود که زنان زناکار در دادگاه محاکمه و به شدت مجازات شوند. شوهران تا ۶۰ روز بعد از طلاق مهلت داشتند همسران مطلقه خود را تحت تعقیب قانونی قرار دهند. اگر شوهری تمایل به طلاق همسرش نداشت، هر شهروند دیگری که بالای ۲۵ سال داشت مجاز بود زن را مورد پیگرد قانونی قرار دهد - مطمئناً این بهترین مشوق ثبت شده و قانونی در تاریخ است که به شهروندان فضول، که از ریختن آبروی زنان در انظار عموم لذت می بردند، فرصتی طلایی برای سرکوب زنان می داد. گرچه این قوانین به زنان نیز در صورت زنا شوهر اجازه طلاق می داد، اما قانون آنها را مجبور به طلاق نمی کرد. در ضمن، زن حق شکایت از مرد را نداشت. یعنی اینکه زنا فقط برای زنان جرم اجتماعی محسوب می شد. ۵۷

قوانین جدید (*قوانین لکس جولیا*)، روابط جنسی خارج از ازدواج برای مردها را نیز جرم محسوب می کرد، مگر آنکه همخوابگی با زن روسپی انجام می‌گرفت. زنان اشرافی به طور کلی اجازه هیچگونه رابطه نامشروعی نداشتند. در اعتراض به این قانون، برخی زنان اشرافی نام خود را در فهرست روسپی خانه‌ها وارد کردند. در آن زمان روم ۳۵ روسپی خانه رسمی داشت. بعدها تیبریوس، جانشین آگوستوس، زنان اشرافی را از وارد کردن اسامی خود در فهرست روسپی خانه‌ها منع کرد.

آگوستوس قانون جدید را از کرسی خطابه دیوانخانه روم، که به دستور او با مرمر و برنز آذین شده بود، صادر کرد. این تنها قانونی بود که به نام او

تصویب شد تا به اهمیت آن توجه ویژه ای را مبذول گردد (نام جولیا به پاس و احترام خانواده‌اش بعدها به جولین و سپس به جولوس تغییر یافت که سزار آن را اتخاذ کرد). این یکی از لحظات پرافتخار دوران حکومت آگوستوس بود. در پی تصویب این قانون، اعلام شد که آگوستوس روم را احیا کرده است. طولی نکشید که مجلس سنای روم در قرن دوم قبل از میلاد بیانیه ای صادر کرد که در آن به آگوستوس لقب "پدر روم" داده شد. با وجودی که آگوستوس اولین امپراتور رومی بود که چنین لقبی گرفت، او هیچ محبوبیتی در میان مردم نداشت، زیرا پیش از آگوستوس، زنان و مردان روم از آزادی های بیشتری برخوردار بودند. با توجه به این موضوع، واکنش مردم و نامحبوب بودن آگوستوس اجتناب ناپذیر بود. لیکن آینده برای این امپراتور افتخار آفرین، رسوایی و شرم فراوانی به همراه داشت.

طی چند هفته ( و شاید چند روز) پس از بیانیه سنا، دختر ۳۷ ساله "پدر روم" به طرز فجیعی قوانین پدرش را به تمسخر گرفت و پایه های نظم جدید اخلاقی او را لرزاند. اگر در آن زمان روزنامه‌ای در کار بود، بدون شک تیتر اول اخبار این می بود: "جولیا درشوک عشرت جویانه: سروصدای رابطه جنسی درکرسی خطابه."

به روایت فیلسوف رواقی و مشاور درباری به نام سنکا: "جولیا با معشوقان خود بطور دسته جمعی به عیش و نوش می پرداخت. او در حالیکه تریبون دیوانخانه را برای همخوابگی هایش برگزیده بود، روم را در خوشگذرانی های شبانه خود پرسه میزد. در همان مکانی که پدرش قانون زنا را ارا نه کرده بود." جولیا متهم بود که به شیوه های گوناگون مورد لطف عاشقان خود قرار می گرفت. ۵۸ گفته می شد که او حتی بعنوان یک روسپی نیز فعالیت کرده است (این شایعه در مورد همسر امپراتور کلودیوس هم قوت گرفته بود).

از حکایاتی که در مورد جولیا، یگانه فرزند آگوستوس، بر جای مانده می شود تصور کرد که او در واقع زن جوان با نکاوت و با اراده ای بوده است. یک بار پدرش در مورد لباس پوشیدن جولیا به او تذکر می دهد. روز بعد وقتی جولیا لباس سنگین تری می پوشد و جلو پدرش ظاهر می شود، آگوستوس او را تحسین می کند. جولیا در جواب به پدر می گوید: "امروز برای پدرم لباس پوشیدم، ولی دیروز برای مرد دیگری." ۵۹

لیکن در آن دوران، ارزش دختران با توانایی آنها در پسر دار شدن سنجیده می شد و نه استعداد آنها. حتی اگر زنی بسیار باهوش بود، اگر او فرزند پسر به دنیا نمی آورد، زنی بی فایده محسوب میشد. جولیا برای اولین بار در سن چهار ده سالگی ازدواج کرد. او تا بیست و هشت سالگی سه بار ازدواج کرد که هر سه شوهر او توسط پدرش برگزیده شدند. او دارای سه پسر و دو دختر از شوهر دومش آگریپا (مرد دست راستی پدرش) شد. ولی هیچکدام از پسرانش زنده نماندند تا وارث تاج و تخت پدرش شوند. لیکن یکی از دختران جولیا به نام آگریپینا صاحب پسری شد که جانشین پدر بزرگش شد و بعد ها به امپراطور کالیگولا تبدیل شد.

رفتار جولیا فرا تر از یک ولگرد ماجراجو بود. عیش و طرب او بر کرسی خطابه دیوانخانه روم در اصل تاکتیکی بود برای حد اکثر تاثیرگذاری. همان سالی که به آگوستوس لقب "پدر روم" را دادند، رفتارهای دخترش او را بعنوان پدري ناتوان و وامانده به نمایش گذاشت. جولیا می دانست چطور به پدر صدمه وارد کند. تعدد روابط جنسی جولیا در واقع به یک بازی سیاسی جنسی برای انتقام جویی از پدر شبیه بود؛ پدري که جسم دخترش را به یک کالای مصرفی سیاسی تبدیل کرده بود. می توان گفت جولیا با بخشش داوطلبانه جسم خویش بگونه ای پارادوکس وار آن را پس می گرفت و اعاده می کرد. لیکن رفتار جولیا بیانگر مقاومت و اعتراض شخصی بود. قوانین آگوستوس نه تنها بین مردم عادی بلکه میان طبقه روشنفکر هم محبوبیتی

نداشت. رفت و آمد جولیا بیشتر در میان طبقه روشنفکر بود، جایی که او بعنوان یک طغیانگر فرهنگی رشد کرد. در سال‌های ۱۹۶۰ در آمریکا و دیگر دموکراسی‌های غربی نیز، انقلاب جنسی و اتفاقاتی مشابه علیه محافظه کاران و هنجارهای اخلاقی آنها رخ داد.

آگوستوس که به شدت از جولیا عصبانی بود، حتی سعی در پنهان کردن این رسوائی نکرد. او جولیا و دوستانش را به دادگاه کشانید و آنها را متهم به روابط نامشروع و روسپی‌گری کرد. دادگاه شاهد شرح کامل و زنده داستان شد و سپس جولیا را محکوم کرد. آگوستوس جولیا را برای همیشه از روم تبعید کرد و جولیا ۱۶ سال بعد، بی آنکه دیگر بار روم و پدرش را ببیند، دیده از جهان فرو بست.

صحنه برای بزرگترین کنش‌های زن ستیزانه آماده شد. مدتها بود که کیتوی پیر به رومیان بخاطر نوع پوشش زنان در لباس‌های زیبا اخطار می‌داد. او می‌گفت، ”زن یک حیوان وحشی و غیر قابل کنترل است“ و اعطای هر گونه آزادی به او منجر به نابودی معیارهای اخلاقی می‌شود. این ترس در مسالینا همسر امپراتور کلادیوس (۱۰ تا ۵۴ میلادی) مصداق بارز زنی را یافت که هنجارهای غالب را به چالش می‌کشید.

مسالینا یکی از نوادگان اکتاویا خواهر آگوستوس بود که بعد از مرگ فلویا به ازدواج مارک آنتونی درآمد. مسالینا در سال ۳۷ میلادی (تاریخ تولد او مشخص نیست، اما در آن زمان احتمالاً نوجوانی بیش نبود) به ازدواج کلادیوس ۴۷ ساله در آمد. چهار سال بعد، وقتی کالیگولا به قتل رسید، کلادیوس بعنوان امپراتور برتخت نشست و ۱۳ سال حکومت کرد. کلادیوس، بر خلاف حکمرانان پیشین روم، بعنوان یک حکیم نامتعارف و غیرحرفه‌ای که سرش به نوعی تاریخ محرمانه گرم بود شناخته شده است. لیکن مسالینا، همسر جوان او، بعنوان زنی معروف شد که از جنون جنسی

رنج می برد: ”زیاده روی او در روابط جنسی به نمونه ای تبدیل شد که بعدها نام بیماری مسالینا را به خود گرفت ...“ ۶۰

به عقیده هولاک الیس، یکی از مشهورترین کارشناسان جنسی قرن بیستم، ”رابطه جنسی لذت خاصی برای بیماران مسالینی ندارد، بلکه اعتیادی است برای فرار از تشویش های جنسی و درونی. می شود اسم این (بیماری) را پرواز در سکس گذاشت.“ ۶۱

در دوران کنونی، تئوری های مختلفی در توضیح ”بیماری مسالینا“ بعنوان نوعی بیماری روانی و جنسی ارائه شده است - از سرد مزاجی و فقدان غرایز مادرانه تا همجنس گرایی های نهفته؛ و اخیراً پرسش هایی در باره فهم نیمفومانیا (جنون بغل خوابی) مطرح شده است. ۶۲ لیکن مسالینای واقعی در تاریخ، فرا تر از یک طبقه بندی روانشناسی است؛ او مثالی روشن است که به وضوح غرض ورزی های زن ستیزانه و تقلیل دهنده را نمودار می کند.

اهمیت تاریخی مسالینا از این نشات می گیرد که او دومین زنی بود که ملکه روم شد. تنها الگوی او لیویا همسر آگوستوس بود. اگرچه لیویا در بسیاری موارد بانویی بی عیب و نقص بود، مسالینا یک چیز را به خوبی از وی آموخت: عزم او برای خلاص شدن از شر هر کسی که مظنون به دشمنی با وی و یا با شوهرش می باشد، و یا جاه طلب بار آوردن پسرش بریتا نیکوس برای جانشینی کلادیوس. او در این کار بیرحم و ماهر بود و تمام رقیبان احتمالی پسرش را، پیش از آنکه به دردسر تبدیل شوند، حذف می کرد. ولی تاریخ مسالینا را بعنوان آنچه که او بوده، یعنی سیاستمداری ظالم، به تصویر نکشیده است، بلکه از او بعنوان زنی حشری و شهوتران یاد کرده است. در این باب باید از شاعری به نام جوونال تشکر کرد که در یکی از طنزهای خود، به نام *طنز ششم*، بطور مفصل از مسالینا سخن گفته است. در این طنز، مسالینا زنی است که هر شب، به محض به خواب رفتن همسرش کلادیوس،

موهای مشکی خود را با کلاه گیس بلوندی می پوشاند و به کوچه پس کوچه‌های روم می خزد تا وارد روسپی خانه‌ها شود:

ببینید کلادیوس چه کشید  
به محض اینکه از خواب بودن او مطمئن می شد،  
این فاحشه درباری،  
تَشك های ارزان را به تختخواب سلطنتی ترجیح می داد،  
سرپوش خود را در شب هنگام به سر می گذاشت،  
تنها و یا با همراهی به خیابان ها می خزید،  
موهای سیاه خود را با کلاه گیس بور پنهان می کرد  
و وارد روسپی خانه می شد،  
ملحفه هایی که هنوز گرم بودند،  
اطاقی برای او، با اسم مستعار لیکیسکا، خالی می شد،  
لباس هایش را در می آورد و نوک پستانهای طلایش و سکس خود را که  
بریتانیکوس از آن متولد شده بود نمایان می کرد،  
با گشاده رویی مشتریان را در آغوش می کشید،  
قیمتش را می گفت و آنها می پرداختند،  
وقتی جاکش همه را به خانه می فرستاد،  
او غمگین روسپی خانه را ترك می کرد،  
گرچه از مردان خسته بود، ولی هنوز ارضا نشده بود،  
هنگامیکه گونه های او رنگ پریده،  
آغشته به بوی چراغ، کثیف، نفرت انگیز و با عطرزنده روسپی خانه،  
سر انجام به خانه و ناز بالش خویش باز می گشت. ۶۳

تصویری که جوونال (۵۰-۱۲۷) از رفتار جنسی متداول آن زن ترسیم می‌کند، درست مانند افسانه پاندورا و حوا، شخصیت زن را در یک حرص

جنسی سیری ناپذیر خلاصه می کند. جوونال از مسالینا بعنوان نمونه ای کلی که همه زنان را توصیف می کند بهره می گیرد:

اشتهای آنها همه یکسان است، فرقی نمی کند از کدام طبقه باشند، طبقه بالا یا پایین، همه آنها مثل هم هوسبازند... ۶۴

آیا تصویری که او ترسیم می کند یک افسانه است؟ جوونال شصت سال پس از زمامداری کلاودیوس طنز می نوشت، و سلسله جدیدی که جوونال زیر پرچم آن می زیست هنوز به شدت ضد جولیو- کلودیوس بود. باید در نظر داشت که در ادبیات آن دوران، بانوان پارسای رومی در هیئت همسران امپراطورانی چون تروآ (۹۸-۱۱۷) و هادریان (۱۳۸-۱۱۷) به صحنه بازگشته بودند. در ضمن، جوونال بعنوان یک طنز نویس کارش غلو کردن و به استهزا کشیدن شهروندان و انگشت نهادن بر عیوب اجتماع بود. اخلاق گرایان در هر عصری، چه روم قرن دوم و چه آمریکای قرن بیست و یکم، از هیچ چیز بیشتر از ترس و معتقدات مخاطبین خود برای به وحشت انداختن آنها بهره نبرده اند. اینکه جوونال تا چه حد زن ستیز بوده بحثی جدا گانه است، اما او یقیناً حداکثر استفاده را از حساسیت های مخاطبان زن ستیز خود می کرده است، همانطوریکه بسیاری دیگر، چه پیش و چه پس از او، این کار را کرده اند. طنز ششم جوونال یکی از مواردی است که پارادوکس زن ستیزی را برجسته تر می کند. بسیاری نگاه زن ستیزانه او در این طنزها را انگیزه مفیدی برای خلق آثار بزرگ ادبی به شمار می آورند. ولی سوال اینجاست که آیا می شود نژاد پرستی یک نویسنده بر علیه یهودیان، و یا هر طبقه و نژاد دیگر، را بعنوان دلیل قابل قبولی برای خلق اشعار و یا ادبیات زیبایی نژادپرستانه پذیرفت؟ این پارادوکس، تناقض های عمیق موجود در زن ستیزی را نمایان می سازد. تصویر جوونال از نوع زنی که او خوار و پلشت می شمرد، در عین حال با شیفتگی و هوس رنگ آمیزی شده است. این شیفتگی و هوس، به اندازه خشم و غضب او نسبت به زن، به طنزهایش رنگ

و لعاب می بخشد. مسالینا مدت هفت سال کنار کلادیوس باقی ماند. به نظر می آید در طول این مدت کلادیوس هیچ اطلاعی از ماجراهای جنسی همسرش نداشته است. واقعه ای که مورخین را بهت زده می کند این است که در سال ۴۸ میلادی، هنگامیکه کلادیوس از روم خارج می شود، مسالینا با معشوقش، سیوس سیلیوس، که یک اشراف زاده جذاب بود، ازدواج می کند. این تئوری وجود دارد که ازدواج وی با سیوس سیلیوس بخشی از نقشه ای بود که بوسیله آن پسرش بعنوان جانشین کلادیوس وارث تاج و تخت می شد. لیکن این تئوری با اسناد ثبت شده تناقض دارد. سوال اینجاست که چرا ملکه مسالینا پسر خود بریتانیکوس را به قیمومیت پدر خوانده ای (سیوس سیلیوس) در آورد که خود دو پسر داشت. این به نفع هر دوی آنها (مادر و پسر) بود که کلادیوس بر تخت خود باقی بماند. مورخ دیگری بنام کورنلیوس تکتیوس استدلال ساده تری ارائه می دهد: ”روابط عشقی مسالینا آنچنان آهسته و پنهان پیش میرفت که او را بتدریج آلوده ساخت، و آن هم از روی ملالت. ... از آنجایی که او بی شرم و بی آبرو بود فکر اینکه همسر سیلیوس نامیده شود برایش هیجان انگیز بود - این نهایت رضایت یک شخص هوسباز است.“ ۶۵

از نظر اخلاقی، ازدواج مسالینا چیزی شبیه عشقبازی های جولیا بر تریبون خطاب به های پدرش محسوب می شد، جایی که او قوانین ضد زنا را قرائت کرده بود— یک نمایش جسورانه جنسی که خالی از هر انگیزه سیاسی بود. پس از برملا شدن بی پروایی های مسالینا، فهرستی از کجروی های وی که توسط خدمتگزاران امپراطوری فراهم شده بود به کلادیوس تحویل داده شد. کلادیوس به مسالینا دستور داد که خود کشتی کند، اما او که جرات خودکشی نداشت توسط یکی از افسران کنسول روم با خنجر به قتل رسید.

برای محاسبه زد و خوردهای سلسله ای روم در قرن اول، باید به نوشته های خلاق، ولی طعنه دار و تاریک تاسیتوس مورخ مراجعه کنیم. تاسیتوس در سالهایی که امپراطوری جولیا-کلادیوس به شدت مشغول فرو

کردن پنجه‌های خونین خود در سیستم عریض و طویل اداری امپراطوری روم بود، قلم می‌زد. او تصویر فوق العاده‌ای از سزارهای اول و دوم و زنان آنها ترسیم می‌کند. از بین زنانی که تاسیتوس ذکر کرده است، هیچ کدام به اندازه جولیا اگریپنا، مادر نرو که جانشین مسالینا شد، مهیج نبود. اگریپنا بیش از هر زن دیگری تا آن زمان، به قدرت نزدیک شد.

محافظه کاران و زن ستیزان از ولع خارق العاده اگریپنا برای دستیابی به قدرت بعنوان اثبات گفته‌های کیتوی پیر که ۲۰۰ سال پیش از آن بر زبان آورده شده بود به خوبی بهره بردند. کیتو چنین هشدار داده بود: "وقتی زن‌ها به برابری دست یابند، به اربابان ما تبدیل خواهند شد..."

اگریپنا یکی از نه فرزند جرمانیکوس (پسر خواهر محبوب ملکه تیبریوس) و جولیا اول (دختر بد اقبال آگوستوس) بود. از این نه فرزند، شش تن، سه دختر و سه پسر، جان سالم بدر بردند و فقط یکی از خواهران اگریپنا (به نام دورسیلا) به مرگ طبیعی مرد. بقیه آنها قربانی رقابت‌های وحشیانه و خشونت باری شدند که در کشاکش کسب قدرت، امپراطوری‌های اول را شکل دادند. سرنوشت اگریپنا این بود که زنده بماند تا خواهر، همسر، و مادر چند امپراطور شود. روایت است که اگریپنا معشوقه همه آنها بود.

اگریپنای جوان یکی از نوادگان اگریپنای پیر، خواهر ژولیوس سزار، بود که از شخصیت مغرور او سهم زیادی به ارث برده بود. هنگامیکه اگریپنای پیر شوهرش را در کارزاری در آلمان همراهی می‌کرد، او فرماندهی یک سپاه مضطرب را بر عهده گرفت و سربازان را از عقب نشینی و رها کردن پست خود بازداشت. اگریپنای پیر با موفقیت سپاه خود را از رودخانه راین عبور داد و تا برگشتن شوهرش، جرمانیکوس، سربازان را تحت فرمان خود درآورد. جرمانیکوس، مانند جان اف کندی در آمریکا، یکی از "معماهای" تاریخ محسوب می‌شود که بطور مرموز و زودرسی از قدرت سقوط کرد و به قتل رسید. مادر اگریپنا از حمایت فرقه قدرتمندی در روم بهره‌مند بود که

کمک کرد تا او و فرزندانش به راحتی از پله‌های قدرت بالا روند - تاسیتوس این فرقه را "حزب اگرپینا" معرفی می‌کند. اگرپینا که از پس فرماندهی یکان های جنگی برآمده بود، حالا رهبری این حزب را بر عهده داشت؛ او لقب ننگ آور "مردانه" را از آن خود کرد. لیکن این جاه طلبی "مردانه" وی بود که بیشتر از هر چیز ترس در دل ها می افکند. تیبریوس يك بار از او این سوال را می پرسد: "دخترم، فکر می کنی در حق تو اجحاف می شود اگر به حکومت نرسی؟" سر انجام ترس تیبریوس از اگرپینا باعث تبعید وی شد. اگرپینا در اعتراض به این تبعید، دست به اعتصاب غذا زد که باعث مرگ وی در سال ۳۳ میلادی شد. در آن زمان، دختر او، جولیا اگرپینا، تقریباً هفده ساله بود. جولیا اگرپینا زنده ماند تا وارث همان اتهاماتی شود که به مادرش وارد شد.

جولیا اگرپینای جوان در سال ۴۹ میلادی، پس از قانونی شدن ازدواج با بستگان خونی، با کلادیوس که عمویش بود ازدواج کرد. تاسیتوس مورخ می نویسد: "از این لحظه به بعد کشور دگرگون شد. با اطاعت کامل از يك زن موافقت شد - و نه زنی مانند مسالینا که برای ارضای هوس خود جرات به بازی گرفتن امور ملی را داشت. این بار این یک استبداد شدید و تقریباً مردانه بود." ۶۶

در عرض یک سال، همسر جدید کلادیوس با عنوان "آگوستا" روی سکه‌های رسمی کنار وی قرار گرفت. این اولین باری بود که همسر یک امپراتور از چنین احترامی برخوردار می شد. یک مورخ چنین نوشت: "اهمیت ارتقا سیاسی اگرپینا تا حد زیادی قابل توضیح است. این رخداد، شاید بیشتر از هر چیز دیگر، مفهوم واژه "ملکه" را تغییر داد. البته نه به این معنا که ملکه عملاً دستش برای تصمیم گیری یا صدور احکام قانونی باز باشد، اما او به نوعی در سطحی مساوی با امپراتور قرار گرفت." ۶۷

در سال ۵۱ میلادی پس از جنگی طولانی در یکی از استانهای بریتانیا، کرتکوس که یک شورشی سلت بود دستگیر و به روم آورده شد. اگرپینا به همراه امپراطور از ارتش پیروز و اسرای جنگی دیدار کرد. تاسیتوس در این مورد چنین می نویسد:

اسرای جنگی که آزاد شده بودند در سایبانی نزدیک به سایبان امپراطور نشستند. آنها همان احترام و تعظیم را برای اگرپینا به جا آوردند که به امپراطور تقدیم می داشتند. این که چنین تشریفاتی شامل حال یک زن شود در روم حادثه ای بی سابقه بود. او شرکت خود را در امور امپراطوری که اجدادش آنرا نصیب خود ساخته بودند به اثبات رسانید. ۶۸

امتیازات اگرپینا رو به افزایش بود. او هر روز صبح برای پذیرفتن درباریان و ارباب رجوع هایی که برای ادای احترام به کلادیوس می آمدند حاضر می شد. مجسمه‌ای که از او باقی مانده، نیم تاجی را بر سر وی نشان می دهد که بیانگر احترامی خاص برای ملکه است، موضوعی که تا آن زمان بی سابقه بود. اگرپینا همزمان با محکم کردن موقعیت خود، برای منافع و موقعیت پسرش نرون هم تلاش می کرد. کلادیوس رسماً نرون را بعنوان پسر خود پذیرفت و او را به پسر واقعی خود بریتانیکوس، که از نرون جوانتر بود، ترجیح داد و برای جانشینی خود در نظر گرفت. لیکن ترقی اگرپینا و موقعیت او در حیطة قدرت، باعث کینه ورزی و انتقادات شدیدی شد که تا حدی بر کلادیوس تاثیر گذاشت. لیکن اگرپینا ضربه اول را زد. در سال ۵۴ میلادی، کلادیوس به شکلی ناگهانی جان سپرد. بطور قطع به او زهر خورنده بودند. نرون دو ماه قبل از هفده سالگی، امپراطور روم شد. وقتی رئیس گارد کاخ امپراطوری از او خواست تا کد سری را انتخاب کند، نرون بلافاصله جواب داد: ”بهترین مادر“ - این آغاز طعنه دار و عبوسی بود که با مادرکشی جلوه ای بس تیره یافت.

اگرپینا در آغاز سلطنت پسرش در بهترین موقعیت سیاسی خود قرار گرفت. تصویری از مادر و پسر بر روی سکه‌های سلطنتی حک شد که نمایانگر شراکت آنها در حکومت بود. این هم بنوبه خود در تاریخ روم بی سابقه بود. غیر منتظره تر این بود که سکه دیگری چاپ شد که تصویر تاجگذاری اگرپینا بر آن حک شده بود؛ که البته معنایی نظامی نیز در بر داشت. رومیان ترجیح می‌دادند که در دسیسه اگرپینا مشکوک باشند تا این که صریحاً نظامی بودن او را بشکل مصور شاهد باشند؛ آنها از جسور بودن او به وحشت افتاده بودند. در مجلس سنای روم، پرده‌ای برای اگرپینا آویخته بودند تا او بتواند از پشت آن به بحث‌هایی که در سنا مطرح می‌شد گوش دهد - و این به خودی خود به وحشت موجود دامن می‌زد. به همین دلیل، بدگویی‌ها و شکایات کم کم از خفا درآمد و صدهای اعتراض بلند تر شد.

موفقیت اگرپینا در به رسمیت شناخته شدن همگانی نقش اش، نمودار شخصیتی است که نمی‌تواند قدرت "پشت تاج و تخت" را به عنوان سرنوشتی که برای زنان مقدر شده است بپذیرد. بدون شک، اگرپینا امیدوار بود که نرون بیشتر شبیه پدر بزرگ خود جرمانیکوس باشد. ولی افسوس که او بیرحمی و خشونت را از پدر خویش، دومیتوس، شوهر اول اگرپینا به ارث برده بود. نرون به شدت اگرپینا را مایوس کرد. او جلو چشمان اگرپینا به بریتانیکوس، برادر ناتنی خود، زهر خوراند تا به مادر خود برای هر دسیسه احتمالی هشدار داده باشد. نرون به دلیل وحشتی که از توانائی مادرش داشت، چندین توطئه هم علیه او ترتیب داد. یک بار نرون با قایقی سوراخ اگرپینا را راهی سواحل ناپل کرد، دسیسه ای که بیشتر شبیه یک تراژدی خنده دار بود. هر چند اگرپینا طی این حادثه مجروح شد، او موفق شد تا ساحل شنا کند و جان خود را نجات دهد. بالاخره نرون که از حمایت مردم از اگرپینا به وحشت افتاده بود دستور داد مادرش را در اتاق خودش به قتل برسانند. تاسیتوس توضیح می‌دهد که وقتی قاتلین اگرپینا را در اتاقش محاصره می‌کنند، و هنگامیکه قاتل شمشیر خود را بالا می‌برد، اگرپینا با انگشت شکم خود را

نشان میدهد و فریاد می زند: "خنجر خود را اینجا فرو آر"، رحمی که نطفه نرون در آن بسته شده بود. ۷۰

تراژدی اگرپینا به نوعی اجتناب ناپذیر می نمود. زن های رومی می توانستند دکتر، مغازه دار، حقوقدان، و یا جنگجویان میادین نبرد شوند، ولی اجازه نداشتند نقشی آشکار در سیاست بازی کنند. در دنیای کنونی، شاید بیرون راندن زنان از یک حوزه اجتماعی احمقانه جلوه کند، درست همانطور که راندن زنان افغان به گوشه خانه توسط طالبان احمقانه به نظر می آید. لیکن امروز چه کسی می تواند در توانائی اگرپینا برای حکومت کردن شک داشته باشد؟ ولی در عصر وی این امر غیر قابل تصور بود. در نتیجه، اصرار رومی ها به حکومت مردانه باعث شد که مردان یکی پس از دیگری دست به ویرانگری، هدر دادن جان مردم و منابع ملی بزنند.

پس از مرگ اگرپینا و طی چهار قرن امپراطوری، زنان دیگری هم بودند که شایسته دستیابی به قدرت بودند، اما محدودیت های سیاسی و زن ستیزی های شدید مانع می شد که آنها بتوانند مستقیماً مشکلات را به چالش بکشند.

همانطور که امپراطوری ها به قدرت می رسیدند و از اریکه قدرت به زیر کشیده می شدند، لذت گرایی به موضوعی کلیدی در تصورات رومیان تبدیل می شد؛ در کنار آن، زن ستیزی نیز شکلی بس افراطی به خود می گرفت. چشم انداز کشتار روزانه در کشمکش های میان گلاادیاتورها در کانون هیجان های لذت بخش بود. این نبردها در ابتدا فقط نمایشی دلاورانه و حرفه ای بود که برای احترام به مردگان در مراسم تشییع جنازه اجرا می شد. اما در دوران امپراطوری روم، این نمایش ها به منظره عمومی یک قصابی بسیار بیرحم و قساوت بار تبدیل شد. معروفترین استادیومی که این بازی ها در آن انجام می شد، استادیوم کالیسیوم در روم بود که ۹۰ هزار تماشاچی را در خود جا می داد. در هنگام باز گشایی کالیسیوم در سال ۸۰ میلادی، ۵ هزار حیوان وحشی در طول صد روز جنگ گلاادیاتورها سلاخی شدند. زن

ها هم گاه گذاری در نبردهای گلادیاتوری شرکت می کردند. در یک نقاشی که از آن زمان بر جای مانده، تصویر دو زن جنگنده به نامهای امزنیا و اچیلیس، که در حال به مبارزه طلبیدن همدیگر هستند، به چشم می خورد. در این تصویر، آنها کلاهخودی به سر ندارند (حتما دلیلش آن بود که تماشاگران بتوانند چهره آنها را ببینند). یک قسمت کامل از طنز ششم جوونال به شرح این منظره می پردازد. در این طنز، حس غضب و کینه طنزپرداز، در کنار شیفتگی و جذابیت معمولی که او همیشه از خود نشان می دهد، کاملا قابل رؤیت است:

چطور چنین زنی می تواند با پوشاندن سرش در کلاهخود و پنهان ساختن خود در جامه جنگ محبوب باشد؟ اینان زنانی ظریف هستند که در گرما، حتی در نازک ترین لباس ها، عرق می ریزند. حتی نازک ترین ابریشم هم برای بدن ظریفشان گرم است. ناله و فریادشان را بشنوید - هنگامیکه آن زن با شمشیر می جنگد و نیزه پرتاب می کند. ۷۱

این قطعه ظاهرا قصد دارد ناخشنودی نویسنده از شرکت زن ها در این بازی ها را القا کند، اما هوی و هوس نویسنده در آن بیشتر نمایان است. در هر حال، زنان در این مسابقه ها معمولا نه بعنوان جنگنده و یا کنشگر، بلکه بعنوان قربانی و طعمه حضور می یافتند. به همین دلیل، هر چند کالیسیوم بعنوان محلی برای زن کشی یا زن ستیزی شناخته نشده، بطور یقین نقشی در تاریخ زن ستیزی روم بازی کرده است.

در این بازی ها، مجرمین محکوم به مرگ اغلب در میان پرده ها (اینتروال) به میدان آورده می شدند. این میان- پرده ها جنگ گلادیاتورها را هیجان انگیز تر می کرد. بعضی وقت ها، مجرمین طعمه حیوانات وحشی می شدند. برگزارکنندگان معمولا با به میدان آوردن طعمه های زن به هیجان و وحشت تماشاچیان می افزودند. داستانی از قرن دوم باقی مانده که به نظر می آید به وقایع آن زمان نزدیک باشد. داستان از این قرار است که یک زن مجرم

را، که بخاطر قتل شوهر و فرزندانش محکوم شده بود، طعمه یکی از این مسابقه ها می کنند. پس از آنکه این زن را به یک تختخواب بسیار مجلل می بندند، او را برای تجاوز توسط یک گورخر آماده می کنند. از طرف دیگر، شیرهای گرسنه را در گوشه ای منتظر این طعمه نگاه می دارند. ۷۲ گویا این نمایش معمولاً هواداران بسیاری داشته است. بعضی وقت ها، هنگامیکه صحنه هایی از افسانه های رومی در این میداين بازسازی می شد، به زنان تا حد مرگ تجاوز می کردند. این نمایش ها تکرار تجاوزهای متعدد زنوس، در قالب يك حيوان، به زنان بود.

در تاریخ انسان، تخیلات جنسی در مورد آمیزش حیوانات با زنان چیزی متداول بوده است. لیکن مکانیزم های اجتماعی، روانی و معنوی ما معمولاً میان آنچه فقط تخیل است و آنچه می تواند واقعیت باشد تمایز قائل می شود. در روم آن دوران، میان این دو، یعنی وحشیانه ترین تخیلات و واقعی جلوه دادن آنها، فاصله ی زیادی وجود نداشت، تا حدی که لذت بردن از نمایش های سادیستی در خشن ترین شکل خود به موضوعی عادی تبدیل شده بود. تاثیر مستقیم این پدیده بر ذهن مردان تماشاگر، حداقل در قالب حکایات، ثبت شده است. روایت است پس از مسابقه های خونین، بازار روسپی ها در اتاق های زیرین کالیسیوم بسیار گرم و پر هیاهو بوده است.

همانطور که او باش سرگرم نمایش های خود بودند، امپراطوری روم هم درگیر بحران های پیاپی بود. در این کشاکش، جنبش مذهبی جدیدی در حال نضج گرفتن بود. مسیحیت می رفت که به شکل خیره کننده ای ابتدا سرنوشت امپراطوری روم و سپس سرنوشت دنیا و ساکنانش را تغییر دهد. در یکی از گوشه های کالیسیوم که بیشترین توریست های دنیا را به خود جذب می کند، علامت صلیب سیاهی وجود دارد که بازدید کنندگان را مات و مبهوت می کند. این صلیب یاد بود شهدای مسیحی است که در کالیسیوم جان خود را از دست دادند. اگر نه همه شان، ولی بیشترشان زن بودند. متأسفانه، مذهبی که زنان

برایش جان فشانی کردند می رفت که نقش بسیار تعیین کننده و بی مانندی در تاریخ زن ستیزی ایفا کند.

## مداخله مقدس: زن ستیزی و طلوع مسیحیت

طلوع مسیحیت و ارتقا آن از یک فرقه گمنام به مذهب چیره دنیا پدیده بی سابقه‌ای در تاریخ بشر است. به همان میزان، دیدگاه زن ستیز، نیرومند و پیچیده این مذهب نیز که ضرورتاً از سه منشأ مختلف سرچشمه می‌گیرد بسیار حائز اهمیت است. اولین مسیحیان مفاهیمی چون افسانه سقوط انسان، گناه نخستین، و حس عمیقی از شرم را از یهودیت به وام گرفتند. این مفاهیم دغدغه‌های محوری مذهب یهود بودند. آنها سپس از یونانیان، فلسفه دوگانه افلاطون و استدلال "علمی" ارسطو را که بر فرو دستی ذاتی زنان تاکید داشتند جذب کردند. مسیحیت با بهره‌گیری از این آمیزه قدرتمند، مفهوم منحصر به فرد و مهم دیگری را نیز بعنوان پایه تفکر مرکزی خود مستقر ساخت: اینکه خداوند با دمیدن روح خویش در شخص عیسی تصمیم به مداخله در تاریخ بشر گرفت تا بشریت را از مرگ، رنج، و تاثیرات منفی سقوط و محرومیت آدم از فیض الهی (که باعث و بانی آن زن بود) نجات دهد.

یهودیان بر این باور بودند که خدا از پیش برای بشریت سرنوشتی را رقم زده بود که به موجب آن، قوم یهود قوم منتخب وی بود. چنین باوری را مسیحیان نیز از یهودیان به ارث بردند، با این تفاوت که حالا این کلیسا بود که به قوم منتخب تبدیل می شد (قرن ها بعد، کارل مارکس نیز ردای جبر تاریخی را بر شانه‌های یک طبقه منتخب انداخت). لیکن هیچ یک از مذاهبی که بعد یا قبل از مسیحیت ظهور کردند مدعی نشدند که خدا شخصی زمینی و تاریخی (مثلا مانند ژولیوس سزار یا مرلین مونرو) است که تنها با ایمان به وی می توان وارد بهشت شد. این دکترین، قدرت وحی منزل را به مسیحیت تقدیم داشت. لیکن حمایت نهادی خشن، جهاد گرا و مطلقه، این فرضیه را به ترکیب مرگباری برای بشریت تبدیل کرد - که بویژه زنان و کفار را آماج حملات خود ساخت. جای تاسف اینجاست که در سه قرن اول پیدایش مسیحیت، زنان در موفقیت و بسط قابل توجه این مذهب نقش کلیدی و بسزایی داشتند. ناگفته نماند که دلیل پیروی زنان از این مذهب، وعده های آزادی بی سابقه ای بود که در دنیای باستان از آن خبری نبود.

زن ستیزی، پیش از آنکه در تعلیمات مسیحیت نهادینه شود، سابقه ای طولانی در تاریخ یهودیت داشت. ولی اگر اتفاقات نیم قرن اول را که مربوط به پیامبر گمنامی به نام عیسی بود کنار بگذاریم، زن ستیزی یهودیت کاری به کار بقیه دنیا نداشت. ستیزه جویی ها و تفرقه های طبقاتی موجود در یهودیت توجه غیر یهودیان را اصلا به خود جلب نمی کرد. رویدادهای مهم آن زمان بیشتر مربوط به روابط و فعالیت های درونی امپراطوری روم بود (مثلا به خاك و خون افتادن سجانوس که سوگلی امپراطور تیبریوس بود)، و یا نتایج كشاكش های نخبگان حاکم بر امپراطوری. لیکن به مرحمت پیروزی خارق العاده مسیحیت در قرن های بعد، تعداد انگشت شماری از ضرب المثلها و رسوم رایج و فاقد اهمیت سیاسی این قوم اقلیت ابعادی جهانشمول پیدا کردند. برای مثال، افسانه آفرینش در کتاب "پیدایش" یکی از اسطوره های یهودیت بود که به دکترین محوری مسیحیت تبدیل شد - دینی که در حال حاضر ۲

میلیارد پیرو در ۲۶۰ کشور جهان دارد. به عبارت دیگر، یک سوم جمعیت جهان وارث افسانه ای است که در آن زن بعنوان سرچشمه رنج ها و مصایب بشر مورد ملامت قرار گرفته است.

بر خلاف زن ستیزی یونانی، الگوی زن ستیزی یهودیان، مانند خود مذهب یهود، در سطوح ضرب المثل و عرف به بقای خود ادامه داد. یهودیان، به جای فلسفه، تفسیر و تحلیل های گسترده ای از متون مقدس ارائه می دادند. لیکن شباهت های آشکاری میان هر دو اسطوره آفرینش و سقوط انسان در فرهنگ های یونانی و یهودی وجود دارد. خدای یهود، درست مانند همتای یونانی اش، نخست مرد را بعنوان مخلوقی خود مختار خلق می کند. مرد در خوشگامی و رضایت کامل در باغ عدن شروع به زندگی می کند و تنها ارتباط موجود برای او ارتباط با خداست. از طرف دیگر، حوا همچون پاندورا، یک پسا-اندیشه است. او از دنده آدم آفریده می شود، زیرا فکر اینکه آدم ممکن است به "کمک" احتیاج داشته باشد در مرحله بعدی خلقت به ذهن خدا خطور می کند. حوا، درست مثل همتای یونانی خود پاندورا، فرمانبردار نیست و دستور خدا را منبئ بر حذر کردن از میوه درخت دانش نادیده می گیرد. حوا مسامحه کارانه اعتراف می کند: "شیطان مرا فریب داد و من از میوه آن درخت خوردم." (پیدایش ۳:۱۳)

خدای تورات همچون زنوس تلافی جویانه عمل می کند. او به حوا می گوید:

"و من رنج و درد زایمان تو را زیاد می کنم، و فرزندان تو در کشاکش فریادهای درد آلودت زاده خواهند شد. مشتاق شوهرت خواهی بود و او بر تو تسلط خواهد داشت." (پیدایش ۳:۱۶)

پیام خدا به آدم پیام مشخصی است و به نظر می آید این پیام یک وعده تحقق بر خویش بیش نیست:

”و من میان تو و زن خصومت برمی انگیزم“ (پیدایش ۳:۱۵)

لیکن اصول اخلاقی یهود که به شدت تحت الشعاع مفهوم گناه قرار گرفته بود، تفاوت های فاحشی با دنیای اخلاقی باستان داشت. در فرهنگهای یونان و روم باستان، گناه معنای خاصی نداشت. یهودیت با مفهوم گناه و از طریق مسیحیت نقش بسزایی در گسترش زن ستیزی بازی کرد. لیکن با وجودی که زنوس، و خدایان هم پیاله وی، حسادت و بخل خاصی نسبت به انسان فانی داشتند، بندرت دنیا را بخاطر این یا آن گردنکشی تهدید به مجازات می کردند - به استثنای مجازاتی که برای پرومئیوس، به خاطر جاه طلبی متکبرانه پرومته برای انسان قائل شدند. برعکس، یهوه خدای بنی اسرائیل به سادگی عصبانی میشود و همه جا را سرشار از گناه و همه را گناهکار می پندارد. سراسر کتاب عهد عتیق این حس را به خواننده می دهد که یهوه در بهشت نشسته و انگشتش را روی دکمه بمب هسته‌ای گذاشته تا هر لحظه بشریت را از روی زمین محو کند:

و سپس خداوند گفت، من انسان را که خود آفریده‌ام از روی زمین محو خواهم کرد؛ حتی حیوانات و خزندگان و پرندگان را نیز نابود خواهم ساخت، زیرا از آفریدن آنها پشیمان شده‌ام. (آفرینش ۶:۷)

او حداقل به یکی از وعده های خود (فرو بردن دنیا در آب و غرق کردن نژاد انسان) وفا کرد و دنیا را برای نوح و خانواده اش جهت فرو پاشیدن پاشیدن دوباره بذر انسان پاکسازی کرد.

در کنار حس گناه، حس شرم از بدن نیز پدیدار شد؛ حسی که یونانیان و رومی ها با آن کاملاً بیگانه بودند. نخستین پیامد حاصل از سرپیچی حوا، شرم بود: ”آنگاه چشمان هر دو باز و از برهنگی خود آگاه شدند؛ پس با برگ های درخت انجیر پوششی برای خود درست کردند“ (آفرینش ۳:۷). این حس شرم، که مسیحیت آن را از یهودیت به ارث برد، تمایلات جنسی بشر را شدیداً تحت

الشعاع قرار داد و تا به امروز نیز به نحو شگفت انگیزی به سیطره خود ادامه داده است. این موضوع ابعاد جدید و مخربی به پدیده زن ستیزی داد.

رابطه جنسی در مذهب یهود فقط برای تولید مثل ضروری شمرده می شود و نه برای لذت و تفریح. در میان رومیان، اصلاح طلبان اخلاق گرا که از تلاش خود در تربیت زنان و مردان رومی خسته شده بودند، بدون هیچ تردیدی از قوانین مذهبی دین یهود خشنود بودند. زنا به شدت مورد مجازات قرار می گرفت و مرتکبین به زنا به سنگسار محکوم می شدند. همانطور که در آیه تثنیه (۲۰:۲۱-۲۲) آمده است، مجازات از دست دادن باکرگی برای دختران مجرد مرگ بود:

و اگر اتهامات مرد در مورد باکره نبودن زن پیش از ازدواج حقیقت داشته باشد، ریش سفیدان دختر را به خانه پدرش ببرند و مردان شهر او را سنگسار کنند تا بمیرد: چون او در اسرائیل عمل قبیحی انجام داده است و هنگامیکه در خانه پدرش زندگی میکرده زنا کرده است. این آلودگی باید از میان شما زدوده شود.

همجنس گرایی، لواط، و سکس از طریق دهان، به دلیل هدر رفتن نطفه مرد ممنوع بود؛ حتی یک قطره از نطفه هم نمی بایست از حساب و کتاب تولید مثل خارج می شد.

جدا از اشعار باشکوه سلیمان، کتاب عهد عتیق با خشونت و سردی به مسائل جنسی انسان می نگرد و تقریباً همواره نگاهی خصمانه نسبت به زن دارد. خدای عهد عتیق، تنها و با سیمایی تیره در آن بالا نشسته و مملو از عصبانیت و حسادت است؛ حتی زیبایی، که این خدا در مخلوقاتش به ودیعه نهاده، هیچ افتخار و غروری برای او به ارمغان نمی آورد. بر خلاف خدایان کوه المپ، خدای یهود عاری از هرگونه عشق و هوس است. به لحاظ روانشناسی، او در انتقام گیری یگانه و بی رقیب است و پیوسته، به خاطر سرپیچی مردم منتخب خود از یکی از ۶۱۳ قانونی که برای زندگی روزمره

آنها وضع کرده، در پی تنبیه و توبیخشان می باشد. او همچنین دائماً در حال سرکوبی دشمنان قوم یهود و مهیا ساختن شرایط برای فرارسیدن روز قیامت است. روزی که یهودیان با ایمان رستگار و بقیه بشریت در آتش دوزخ افکنده می شوند.

یهودیان، مانند همسایگان کافر خود، بر این باور بودند که سلامتی معنوی آنها بستگی به نجابت و عفت زنهایشان دارد. تلخ ترین قهر و خشم خدای یهود علیه زنان هنگامی بود که آنها خود را با زیورآلات می آراستند. این کار سرکشی علیه خدا محسوب می شد:

خداوند زنان مغرور اورشلیم را نیز مجازات خواهد کرد. آنها با عشوہ گام برمی دارند، الگوهای خود را به صدا در می آورند، و با چشمان شهوت انگیز در میان جماعت پرسه می زنند. خداوند بر این زنان بلایی نازل خواهد کرد تا طاس شوند و آنها را در نظر همگان عریان و رسوا خواهد ساخت. خداوند تمام زیورآلاتشان را از ایشان خواهد گرفت: گوشواره ها، الگوها، رو بند ها، کلاه ها، قوزک بند های زینتی، دعاهایی که به کمر و بازو می بندند، عطر دانها، انگشتر ها، حلقه های زینت بخش بینی، لباس های نفیس، شال ها، آینه ها، دستمال های زیبایی کتان، روسری ها. آری، خداوند از همه اینها محرومشان خواهد ساخت. به جای بوی خوش عطر، بوی گند تعفن خواهند داد. به جای کمر بند، طناب به کمر خواهند بست. به جای لباس های بلند و زیبا، لباس عزا خواهند پوشید. و تمام موهای بلند و شکوهمندشان خواهد ریخت و زیبا بی شان به رسوایی بدل خواهد شد. (اشیا ۲۴-۱۶: ۳)

خدای عهد عتیق، در بین همه خدایان و از لحاظ بزرگ نمائی و کوتاه بینی، اگر بی همتا نباشد یقیناً برجسته است. او در یک لحظه جهان هستی را خلق و در لحظه ای دیگر زنان را گر و کچل می کند.

در آیه ی حزقیال نبی، اوحی فراتر میرود و زنانی را که متهم به بت پرستی، زنا و روسپی گری با آشوری‌ها و مصری‌ها هستند مجبور به "نوشیدن لیوانی از وحشت و پریشانی می‌کند...":

آتش خشم من بر تو شعله ور خواهد شد و اجازه خواهم داد با غضب با تو رفتار کنند. آنها بینی و گوش‌های تو را خواهند برید... آن جماعت آنان را سنگسار کرده، با شمشیر خواهند درید؛ پسران و دختران ایشان را قتل عام خواهند کرد و خانه‌هایشان را خواهند سوزاند. آنگاه نقطه پایانی به هرزگی و زنا کاری در این سرزمین می‌گذارم تا درس عبرتی به زناکاران و بت پرستان دهم. (حز فیال نبی ۹-۴۸، ۲۵: ۲۳)

فصل "جامعه" در عهد عتیق، به زن ستیزی در یک جمله تجسم می‌بخشد و می‌گوید: "جامه را بید می‌زند و زن را شرارت فاسد می‌گرداند." ۷۳ زن ستیزی در یونان و روم همواره زن را به خاطر ضعف معنوی مورد سرزنش قرار می‌داد. اما عدم رضایت خداوند از زن (در یهودیت و مذهب جدید) به تکوین نگرش جدید و قدرتمندی کمک کرد که به زن ستیزی اهمیتی کیهانی داد. تصور اینکه خدای عهد عتیق نمونه مناسبی برای خلق مذهب عشق و بخشش باشد مشکل است، اما این نیز یکی دیگر از پارادوکس‌های تاریخ است که مسیحیت از بطن مذهبی چون یهود زاده شد و شروع به رشد و نمو کرد.

یهوه - یا خدای پدر - که ما در کتاب عهد جدید به آن برمی‌خوریم بسیار مهربان‌تر از خدای رعد آسای آسمان عهد عتیق است. در واقع، بعضی گروه‌ها در آغاز مسیحیت، همچون مرقیون، این تضاد را آنچنان غیر قابل توجیه یافتند که سرسختانه خواستار دستکاری کلی کتاب عهد عتیق شدند. ۷۴ البته بسیار قابل توجه است که حکایت‌ها و تمثیل‌هایی که در مورد عیسی روایت شده نشان می‌دهد که او زن ستیز یا کینه توز نبوده است. زنان از اولین پیروان مسیح بودند. آنطور که *انجیل متی* به ما می‌گوید: "عده‌ای از زنان در

خدمت عیسی بودند و به خاطر او از شهر جلیله آمده بودند. زنان دلیل محکمی برای پیروی از عیسی داشتند. *انجیل متی* داستان زنی را تعریف می‌کند که "خونریزی داخلی داشت" و با گرفتن گوشه ردای عیسی شفا یافت (متی ۲۲-۹:۲۰). قانون یهود دستورالعمل‌های سختگیرانه‌ای را در مورد زن حیض وضع کرده بود؛ زن قاعده نجس محسوب می‌شد و لمس کردن او یا ورود وی به معبد ممنوع بود. در مقابل، عیسی نه تنها زن در حال خونریزی را سرزنش نمی‌کند بلکه به او می‌گوید: "دخترم غمگین نباش، ایمانت موجب شفای تو شد." (۲۸: ۵۵)

در *انجیل یوحنا*، پیروان عیسی "از گفتگوی عیسی با زنان متعجب بودند." (یوحنا ۵۷: ۴) عیسی در این مورد منحصر بفرد بود، چنانکه هیچ یک از فلاسفه یا معلمین بزرگ کلاسیک، و حتی هج یک از پیامبران یهود، این تعداد از پیروان زن را گرد خود جمع نیاورده بودند. ۷۵ وقتی عیسی برای شام به خانه سیمون دعوت می‌شود، او از زنی که به خاطر استفاده از روغن گران توسط شوهرش سرزنش می‌شود دفاع می‌کند: "پس عیسی گفت، کاری به او نداشته باشید. چرا برای لطفی که به من می‌کند او را سرزنش می‌کنید؟" (مرقس ۶: ۱۴) این داستان در *مرقس و لوقا* تکرار می‌شود. در *لوقا*، شرح کاملی از داستانی آمده که در باره گناهکار بودن يك زن است. وقتی سیمون گناهان زن را برای عیسی بازگو می‌کند، عیسی او را با دست به کناری می‌زند و می‌گوید: "گر چه گناهان او زیاد است، ولی همه آنها به دلیل عشق به من بخشوده خواهد شد." (۷: ۴۷) قضاوت عیسی نسبت به زنان بر پایه فهم و تجارب آنها بود و نه بر پایه فرهنگ و رسوم سختگیرانه جامعه آن زمان. در جامعه‌ای که زن، به خاطر عشق ورزیدن به مرد، در تیررس سنگسار و مرگ قرار می‌گرفت، گرویدن به دین جدید راه حل‌رهایی بخشی بود که به افزایش پیروان مسیح نیز کمک می‌کرد. لیکن بعدها تعداد پیروان زن که در زمره دین استقرار یافته مسیحیت قرار گرفتند به موقعیت اجتماعی این مذهب کمک بسزایی کرد. *انجیل لوقا* (۸۰-۲۴: ۱) تجربه زنان در بارداری و حرکت نوزاد

در رحم را شرح میدهد. در تاریخ ادبیات باستان، این اولین باری است که به این موضوع چنین توجهی شده است. هنگامیکه زنی را "در حال زنا دستگیر و به پیش عیسی می آورند"، خصوصیات اخلاقی عیسی حتی آشکارتر می شود. سران قوم و فریسی ها، در حالیکه به خوبی می دانستند که مجازات زن چیست، از عیسی می پرسند: "با او چه کار کنیم؟" در ابتدا، به نظر می رسد که عیسی سوال آنها را نشنیده گرفته است. او سپس سرش را پائین می اندازد و با انگشت شروع به نوشتن روی شن ها می کند:

سران قوم با اصرار می خواستند که او جواب دهد. پس عیسی سر خود را بلند کرد و خطاب به ایشان گفت، سنگ اول را کسی بیندازد که خود هرگز گناهی نکرده است. سپس عیسی دوباره سرش را پائین انداخت و به نوشتن روی شن ادامه داد. هیچ یک از کسانی که به زن تهمت زده بودند جرات پرتاب سنگ به او را نداشتند. آنها یکی پس از دیگری محل را ترک کردند و عیسی و زن در مقابل جمعیت تنها باقی ماندند. آنگاه عیسی به زن گفت: من تو را محکوم نمی کنم؛ برو و دیگر گناه نکن.

(یوحنا ۱۱-۴: ۸)

ترحم و دلسوزی عیسی برای زنان در تضاد خیره کننده ای با رفتار و دید مسلط نسبت به زن در کتاب عهد عتیق قرار دارد، رفتارهایی که (به قول برتراند راسل) غالباً "اعمال شقاوت با وجدانی آسوده" بود. ۷۶

*انجیل مرقس* اشاره می کند که هنگام به صلیب کشیده شدن عیسی، "زنان زیادی" آنجا گرد آمده بودند (۱۵: ۴۰). پیروان مرد از صحنه فرار کرده بودند، ولی، زنان، در حالیکه دعا می خواندند، در صحنه باقی ماندند. نکته قابل توجه این است که عیسی، پس از آنکه دوباره زنده می شود، در ابتدا توسط یک زن مشاهده میشود: مریم مجدلیه (مرقس ۹: ۱۶). وقتی مریم مجدلیه این واقعه را به حواریون خبر میدهد، آنها سخن او را باور نمی کنند. رستاخیز (بازگشت عیسی از مرگ) دکترین مرکزی مسیحیت است - مفهومی که وعده

رستگاری انسانها را می دهد. اینکه عیسی در بازگشت از مرگ نخست در نظر یک زن ظاهر می شود و یک زن (مریم مجدلیه) پیش از هرکس دیگر به رستاخیز او ایمان می آورد، موضوعی حائز اهمیت است که مبیایست برای زنان موقعیتی قدرتمند به ارمغان می آورد تا آنها بتوانند نقشی چشمگیر در مذهب جدید بازی کنند.

طرز برخورد عیسی با زنان، به خودی خود، انقلابی بود که در توسعه مسیحیت در دوران اولیه اش سهم بسزایی داشت. سه قرن بعد، وقتی کلیسا دیگر بر اجتماع چیره شده بود، سن آگوستین چنین اندرز داد: «ای مردان، شما که از مسئولیت آئین غسل می ترسید، شما به آسانی از زنان عقب افتاده اید. پاکدامن و به این آئین وفادار بمانید، زیرا حضور بیشمار آنان (زنان) بود که باعث گسترش کلیسا شد.» ۷۷

زنان از ابتدا بر گرد این آئین جدید جمع شدند. در اواسط قرن اول، سن پل در رساله خود به این موضوع اشاره می کند که از ۳۶ رومی که به مسیحیت ایمان آوردند ۱۶ نفر زن بودند. نکته قابل توجه این است که یکی از نخستین کسانی که در روم به مسیحیت گروید پومپونیا گریشینا، همسر اولیوس پلاتس فرمانده رومی بود که در سال ۴۳ میلادی بریتانیا را تصرف کرد. تاسیتوس مورخ، او را «بانوی متشخصی» خطاب می کند که بر طبق طرز تفکر رومی ها «خرافات خارجی» را باور کرد. ۷۸

این نکته و اشارات دیگر حاکی از آن است که آئین جدید در دوران اولیه خود مریدان زن از طبقات بالای اجتماع را نیز به خود جذب کرد و تا اواخر قرن، حتی به میان خانواده های سلطنتی نیز راه یافت. ۷۹ زنان ناراضی طبقه متوسط و بالا غالباً پذیرای آئین ها و مذاهبی بودند که به دنبال طرفدار می گشتند (این در ایالت متحده آمریکا نیز، بویژه از اواسط قرن بیستم به بعد، تجربه شده است). مذاهب شرقی دیگری نیز بودند که در سرتاسر امپراطوری روم پراکنده و نظر زنان را به خود جلب کرده بودند، و برخی از این مذاهب



ضد روابط جنسی بود، اما خصوصیات مشابه انقلاب جنسی دهه ۶۰ داشت: دادن حق انتخاب به زنان در ازدواج و تولید مثل.

آیین جدید، که هم اکنون حق انتخاب میان تأهل و مجرد را به زنان می داد، بسیاری از آنها را جذب خود کرد و این موجب افزایش تعداد نسبی زنان گرویده به مسیحیت در مقایسه با مردان بود. فهرست شهدای پیرو مسیح که طی تعقیب ها و آزارهای گاه و بی گاه حکومت های وقت جان خود را از دست می دادند، سند محکمی در اختیار ما می گذارد که بر اساس آن می شود تعداد مردان و زنان گرویده به مسیحیت را به طور نسبی تخمین زد. در شهر لیون فرانسه (گال قدیم)، ۲۴ مرد و ۲۳ زن در سال ۱۷۷ میلادی شهید شدند. سه سال بعد در سیسیل ایتالیا، ۷ مرد و ۵ زن کشته شدند. به نظر رادنی استارک، "منابع باستانی و مورخین مدرن هر دو بر سر این موضوع توافق دارند که گرویدن دست اول به مسیحیت بیشتر در میان زنان معمول بود تا مردان." ۸۲ در عین حال، هر قدر از تعداد زنان بت پرست کاسته می شد، مردان بت پرست بیشتری مجبور به ازدواج با زنان مسیحی می شدند، و این در نهایت منجر به گرویدن دست دوم مردان بیشتری به مسیحیت نیز می شد. استارک در مطالعات خود در باره جنبش های مذهبی مدرن، همواره به الگوی مشابهی از تغییر دین دست می یابد. تاثیر این الگو بر رشد سریع مسیحیت را می توان با بررسی اعداد و ارقام مشاهده کرد. در سال ۴۰ میلادی (هفت سال پس از به صلیب کشیده شدن عیسی)، تنها ۱۰۰۰ مسیحی در امپراطوری شصت میلیونی روم وجود داشت. استارک با بررسی بهترین اسنادی که در دست داشت، به این نتیجه رسید که در صد رشد این آئین در هر ده سال تقریباً ۴۰ درصد بوده است. بنابراین، جمعیت مسیحیان تا اوایل قرن دوم به بیش از ۲۰۰ هزار نفر رسید، و این تعداد در سال ۳۰۰ میلادی تقریباً به ۶،۲۹۹،۸۳۲ تن بالغ شد. بیش از ده سال بعد، جمعیت رو به ازدیاد مسیحی به نیرویی تبدیل شد که دیگر نمی شد وجود آن را انکار کرد. در نتیجه، امپراطوری کنستانتین با به رسمیت شناختن مسیحیت به ادیت و آزار

پراکنده پیروان آن پایان داد. به این ترتیب، بیش از نیمی از جمعیت امپراطوری روم در سال ۳۵۰ میلادی به مسیحیت گرویده بودند.

شواهدی که توسط گوتنبرگ و سکورد جمع آوری شده است نشان دهنده رابطه میان جمعیت زنان و موقعیت اجتماعی آنان می‌باشد. از این لحاظ، در جوامعی که جمعیت زنان بیشتر بوده، آنها از موقعیت اجتماعی بهتری برخوردار شده‌اند. استارک همچنین معتقد است که زنان در جامعه مسیحی دوران اولیه از شرایط بهتری نسبت به زنان در جوامع بت پرست برخوردار بودند. ۸۳ اشاره‌های سن پل به زنان بعنوان دستیاران کلیسا ادعای استارک را تأیید می‌کند. به گفته سن پل، خادمان زن کلیسا نقش مهمی را در مراسم عبادت و اداره فعالیت‌های خیریه ایفا می‌کردند. این نشان می‌دهد که سن پل دستیاری و حضور زنان در کلیسا را امری شایسته تلقی می‌کرده است. چندین منبع دیگر نیز بر حضور همیشگی زنان در کلیسای دوران اولیه تأکید می‌ورزند. یکی از مهمترین اسنادی که بیانگر این حضور می‌باشد نامه سن پل به مسیحیان فلاتیه است:

و همه ما غسل تعمید شده ایم، جزیی از وجود مسیح شده ایم و او را در درون خود جای داده ایم. دیگر فرقی نمی‌کند که یهودی باشیم یا غیر یهودی، غلام باشیم یا آزاد، مرد باشیم یا زن. زیرا ما مسیحیان، همگی در عیسی مسیح یکی هستیم. (۸: ۲۷-۳)

تأثیرات دیگر اظهارات سن پل هر چه باشد، این عبارات به گونه ای بنیادی بر برابری میان زن و مرد مهر تأیید می‌زند - و باید در نظر داشت که این عبارات ۴۰۰ سال پس از افلاطون و زنان قهرمان نگاهبان در آرمان شهر او بر زبان رانده شده‌اند (به فصل یک رجوع شود). اما سن پل صریحاً پیامدهای نگرش عیسی در رابطه با زنان را فرموله می‌کند. نقش سن پل در مسیحیت مانند نقش لنین در مارکسیسم است - یعنی کوشش در اشاعه آئین

جدید و آماده ساختن مسیحیان برای فرا رسیدن سلطنت خدا، جایی که مرد و زن در مسیح متحد می شوند و تفاوت های دنیوی آنها کاملا ناپدید می گردد.

لیکن سوال اینجاست که این برابری معنوی برای زنان تا چه حد برابری اجتماعی را نیز به ارمغان آورد؟ ادعای اینکه زنان و مردان در نظر خدا برابر هستند ادعای نسبتا ساده ای است، لذا آیا مسیحیت واقعا زنان را به برابر دانستن خود با مردان تشویق می کرد؟ کسانی مدعی هستند که مسیحیت زنان را به این موضوع ترغیب می کرده است و کسانی خلاف این ادعا را دارند. لیکن هر دو گروه برای اثبات ادعای خود به گفته های سن پل استناد می کنند. درست مانند افلاطون که بعضی او را به زن ستیزی متهم و برخی او را فمینیست خوانده اند. نکته غیر قابل انکار این است که تعلیمات اخلاقی در مورد روابط جنسی، ممنوع ساختن سقط جنین و نوزاد کشی، و ساده گیری بر زنان در مورد حق انتخاب در ازدواج، مستقیما باعث ارتقاء موقعیت زنان و از بین رفتن رسمی شد که برای آنها آزار دهنده و مهلک بود. اما مسلما این برابری با درک امروز ما از لیبرال دموکراسی تطابق ندارد.

تشابهات بیشتری میان افلاطون و سن پل وجود دارد. برابری و مساواتی که آن دو برای زن و مرد قائل بودند، تنها با از بین بردن تفاوت های جنسی میسر می شد. نگاهبانان زن افلاطون باید به مردانی شرافتمند تبدیل می شدند، و این روند جنسیت را از آنها می زدود. همچنین طبق گفته سن پل، تفاوت های جنسی در پیشگاه پروردگار از میان می روند. هر دو این متفکرین، قربانی شدن یک جنبه حیاتی از طبیعت انسان را برای برابری جنسی الزامی می دانستند. اما در عین حال، برخی از سنت های پدرسالارانه باید ادامه یابد. در نامه اول سن پل به مسیحیان (قرن ۱۶-۱۱:۳)، کلیسا بعنوان یک مرجع قانونگذار قوانین مربوط به رابطه زن و مرد را وضع می کند. سن پل تسلط مرد در سنت کتاب مقدس را با عبارت "مرد سر پرست زن است" تصریح می کند و افسانه آفرینش را، مبنی بر اینکه مرد مخلوق اول خدا بود، دوباره

باز می گوید: "نخستین مرد از زن به وجود نیامد، بلکه اولین زن از مرد متولد شد. در ضمن، نخستین مرد برای زن آفریده نشد، بلکه زن برای مرد آفریده شد." و همچنین در اینجاست که او مقرر میکند زن باید موهای خود را به هنگام ورود به کلیسا بپوشاند. لیکن سن پل وابستگی متقابل زن و مرد را به یکدیگر به خوبی تشخیص می دهد و می گوید: "اما به یاد داشته باشید که در طرح الهی، زن و مرد به یکدیگر احتیاج دارند. پس هم زن به مرد و هم مرد به زن نیاز دارد. لیکن همه به خدا محتاجند."

پاملا ایزنهام، فمینیست یهودی، سخن سن پل را اینگونه تفسیر می کند که زن و مرد به یک میزان به یکدیگر وابسته اند. ۸۵ اگر ما این تفسیر را بپذیریم، سن پل بر فانتزی کهنه ای که ریشه در زن ستیزی یونانیان و کتاب عهد عتیق داشت خط بطلانی می کشد. مسلماً در قیاس با تصورات افسانه ای مرد "بی نیاز"، این ایده پیشرفت قابل توجهی محسوب می شود. اما در حالیکه سن پل در حال تخریب یکی از نمادهای پر قدرت زن ستیزی بود، او بطور همزمان در حال مجهز کردن آن به قدرتمندترین سلاحی بود که می رفت تا برای همیشه نگاه تمدن بشری به جسم انسان را تغییر دهد.

در نگاه اول، سن پل مردی کوتاه قد با ظاهری کریه، "کله ای بزرگ و طاس پاهای کج و کوله، ابروهایی به هم پیوسته و دماغی بزرگ" بود. به سختی می توان انتظار داشت که مردی با چنین شکل و شمایلی بتواند موجب تغییراتی فاحش در روانشناسی مردم شود. ۸۶ لیکن نامه های سن پل نمایانگر شروع یک انقلاب در حساسیت انسان در ابعادی بسیار گسترده محسوب می شود. او در نامه پولس (۲۵-۱۸: ۷) در مورد جسم خود به مسیحیان روم چنین می نویسد:

اکنون دیگر به من ثابت شده که وجود من آکنده از فساد است. هر چه تلاش می کنم نمی توانم خود را به اعمال نیکو وا دارم. می خواهم خوب

باشم ولی نمی توانم ... در فکر این هستم که خادم از جان گذشته خدا باشم.

لیکن حسی در اعضای بدن من است که با اندیشه من در جدال است، حسی که مرا در این نبرد تسخیر می‌کند و به غلام حلقه به گوش گناه بدل می‌سازد. این گناه در اعضای بدن من بی‌توته کرده است. هیئات که در تنگنای وحشتناکی گرفتار شده‌ام. چه کسی میتواند مرا از چنگ این جسم مرگبار نجات دهد؟

خدارا شکر که عیسی مسیح نجات دهنده من است. در ذهنم اراده می‌کنم خدمتگزار خدا باشم ولی جسمم تشنه گناه است.

این یک اعلان جنگ علیه جسم انسان است، و هر وقت انسان بر علیه خود اعلام جنگ می‌کند، اولین قربانی زن است - این جنگی است که هنوز هم ادامه دارد.

بسیاری از متفکرین دوران کلاسیک، از جمله افلاطون، دیدگاه‌هایی دوگانه داشتند، و ضمن اینکه به عنصر تکمیلی در اصل بنیادین جهان معتقد بودند، بسیاری از نیازهای دنیوی را مردود می‌شمردند و آنها را مانعی در دستیابی به کمال مطلوب می‌پنداشتند. در نتیجه، آنها واقعیات روزمره، از جمله نیازهای جسمی را، نقص انسان و سدی در راه رسیدن به کمال مطلوب تلقی می‌کردند. اما اندیشمندان کلاسیک، بر خلاف سن پل، نیازهای دنیوی را فی‌الغالبه زیانبار نمی‌دانستند. ناله اندوهناک سن پل از جسم سرکش خود را تا آن موقع کسی نشنیده بود. افلاطون ممکن بود جسم را، بعنوان دردمندی که یک فیلسوف باید از آن رها شود، مایه تأسف قلمداد کند، لیکن از نظر سن پل، جسم در ذات خود شرارتی زیانبار بود که بین او و خدا فاصله می‌انداخت؛ جسم طغیانی بود علیه حقیقتی والا که پسر خدا به خاطر آن جان خویش را بر صلیب از دست داد. لاجرم این زنان بودند که، بعنوان محرکین اصلی گناه در این جسم سرکش، می‌باید صلیب را بر دوش کشند.

سن پل در نامه خود به مسیحیان قرن نهم که در گذشتن از جسم خود و چشم پوشیدن از ازدواج مردد بودند چنین توصیه می‌کند (۹:۱-۷):

باید بگویم که خوب است مرد با زن تماس نداشته باشد. اما به سبب وسوسه‌های جنسی که پیرامون ما وجود دارد، بهتر است هر مرد برای خود زنی بگیرد و هر زن شوهری برای خود اختیار کند... به آنهایی که هنوز ازدواج نکرده اند، و نیز به بیوه زنان می‌گویم که بهتر است مثل من مجرد بمانند. اما اگر نمی‌توانند بر امیال خود مسلط شوند، بهتر است ازدواج کنند، زیرا ازدواج کردن بهتر از سوختن در آتش جهنم است.

بنا بر این، ازدواج به "دفاعی در برابر هوس" تبدیل می‌شود. ۸۷ گرچه سن پل بر تارک دنیا شدن همه مسیحیان پا فشاری نکرد (زیرا تشخیص داد چنین شرطی با جاه طلبی وی برای توسعه مسیحیت همخوانی ندارد)، نظریه عم انگیز او- که امیال جنسی انسان را به عنوان کنشی شیطنانی قلمداد می‌کرد- به مجوزی برای بسط و گسترش فزاینده زن ستیزی در کلیسا تبدیل شد. حالا تقدس، بیش از پیش، با بکارت شناسایی می‌شد. باید جسم سرکش را سر جایش می‌نشانند و دژی از محرومیت، روزه، و دیگر تنبیهات جسمی، که مهمترین آن دوری از رابطه جنسی بود، به دور این جسم می‌کشیدند. یونانیان و رومی‌ها نه تنها در لذت بردن و پیروی از هوای نفس مهارت داشتند، بلکه آن را از هر مهارت دیگری مهم تر محسوب می‌کردند. لیکن بر طبق نظر کلمنت مقدونی (۲۱۵- ۱۵۰ میلادی)، معلم مسیحی، "ایده آل ما این است که بطور کلی از هوس های خود چشم پوشی کنیم." ۸۸ در اواخر قرن دوم میلادی، یکی از قدرتمندترین و با نفوذترین شخصیت های دوران اولیه کلیسا، کوپینتوس سپتیمیوس فلورنس ترتولیانوس، که به ترتولین ( ۲۲۰- ۱۶۰ میلادی) معروف است، چنین نوشت: "تصور کنید وقتی مردی از زن دوری می‌کند چه احساسی در خود دارد. او درگیر افکار معنوی می‌شود، و اگر به عبادت و راز و نیاز با پروردگار بپردازد به دروازه های بهشت

نزدیک تر میشود؛ اگر به کتاب مقدس روی آورد، با تمام وجود خود را وقف آن می کند...» ۸۹

حداقل در تئوری، وقتی زن فروتنانه لباس بپوشد، غلبه بر وسوسه همخوابگی با او برای مرد بسیار آسان تر خواهد بود. از نظر ترتولین، «رستگاری - برای زن و مرد - در گروی تواضع و حفظ عفت است.» ۹۰ تا آن هنگام، از زنان انتظار می رفت که به هنگام ورود به کلیسا موی خود را بپوشانند. اما ترتولین، با این استدلال که زنان توانایی گمراه ساختن مردان پارسا را دارند، از همکاری آنها با کلیسا جلو گیری کرد. در جنگ مرد مسیحی با جسم خود، زن جذاب و خوش لباس با اعضای سرکش و عنان گسیخته بدن مرد همدست می شود. بنا بر این، ترتولین یکی از رساله های خود را کاملاً به «پوشش زن» اختصاص داد تا شاید بتواند این نیروی عظیم را خنثی سازد و در هم کوید. او در جایی از این رساله ادعا می کند که «زنان آرایش و خوش لباسی را از فرشتگانی آموختند که از بهشت اخراج شده بودند. فرشته های از بهشت رانده شده، به شکلی عجیب به زنان اندرز دادند تا زیورآلات براق و رنگارنگ به خود بیاویزند، حلقه های طلا به بازو بزنند، با رنگ خود را بیاریند و به چشمان خود سرمه بکشند.» سن پل مفهوم جسم «خانه زنده خداست» را برای نخستین بار معرفی کرد. ۹۱ علاقه زن به ظواهر و آرایش، خانه خدا را آلوده و خدا را مجبور به ترک آن خانه می کرد:

آنان که بر دست کرم و بر گونه سرخاب می مالند و به چشم سرمه می کشند در برابر خدا گناهکار هستند. آیا در نظر آنها، پوستی که خدا آفریده دلپذیر نیست؟ از دیدگاه من، این زنان کفران نعمت می کنند، زیرا آنچه را خدا به آنها ارزنی داشته با ساخته های پیشه وران آلوده می سازند. این پیشه وران قلابی مریدان شیطان هستند. و گرنه چه کسی

حاضر می شود زیبایی خدا دادی را با زیبایی قلبی عوض کند؟ اینها

تبهکارانی هستند که روح انسان را خدشه دار می سازند. ۹۲

زن ستیزان یونانی و رومی هم از زنانی که به زیبایی خود اهمیت می دادند انتقاد می کردند. از نگاه کیتو و جوونال، علاقه زن به زیور آلات نشانه خود بینی بشر بود. این زن ستیزان زیورآلات را عاملی نیرومند در جهت گمراه ساختن مرد به شمار می آوردند، علاوه بر این گرایش زنان به زیورآلات را نشانه حماقت و تمایل آنها به چیزهای بچگانه قلمداد میکردند. لیکن ترتولین دنیای متفاوتی در برابر مردم قرار داد، دنیایی که در آن مرز میان طبیعت و ماورای طبیعت کمرنگ می شد؛ حالا خدا و شیطان برای غلبه بر جسم انسان در مقابل یکدیگر صف آرایی می کردند. در این جنگ، تمایلات جنسی بعنوان قویترین حربه در جبهه ای تاریک کمین کرده بود. اکنون خدا با مداخله خود، طرف آنهایی را می گرفت که در صدد سرکوب تمایلات جنسی انسان بودند. پس طبق آنچه ترتولین می نویسد، ”زنانی که نمی خواهند جانب شیطان را بگیرند، بهتر است فرو تنی پیشه کنند ... و ظاهری بد خلق داشته باشند، آنچنان راه روند که گویی از گناه حوا متأثر و پشیمان هستند و کفاره گناه او را پس می دهند - منظور من همان گناه نخستین می باشد که زن را رها نمی کند، همان گناهی که باعث فنای انسان شد.“

ترتولین در مورد ورود دختران بی حجاب به کلیسا به گونه ای پاسخ می دهد که گویی مرد مسیحی، به محض دیدن آنها، در ذهن خود مشغول خود ارضایی می شود: ”چشمان هرزه غریبه ها عفت آن دختر را لکه دار می کنند، انگشت هایی که او را نشان می دهند آلوده اش می سازند، و سپس او خود را با بوسه ها و آغوش های بیگانه گرم می کند.“ ۹۳

در قطعه ای که پس از استفاده سیمون دوبووار از آن در کتاب جنس دوم معروف شد، ترتولین زن و شیطان را این چنین به هم مرتبط می کند:

حکم خدا در مورد جنس تو [زن] تا به امروز پایدار مانده است: پس مجرم بودن تو همچنان به قوت خود باقی است. تو دروازه‌ای به سوی شیطان هستی، تو همانی که از درخت ممنوعه خوردی؛ تو اولین کسی بودی که از قانون الهی سرپیچیدی؛ تو همانی که مرد را فریب داد، مردی که شیطان نیز از فریب دانش عاجز بود. تو تصویر خدا [مرد] را به سادگی ویران ساختی؛ به گونه ای که حتی پسر خدا را هم در کام مرگ فرو بردی. حالا تو میخواهی، با دامنی کوتاه و پوستی عربان، خود را در معرض نمایش گذاری؟ ۹۴

ترتولین همچون خدای عهد عتیق به زنان پر خاش می‌کند، همان خدایی که زن را تهدید به کچل شدن می‌کرد. لیکن لحن او و واژه‌هایی که استفاده می‌کند به مراتب تهدید آمیزتر است. حالا نه تنها زن مقصر اصلی در سقوط انسان است (و نه فقط سقوط یهودیان یا حاکمان رومی)، بلکه او همچنین مسئول مرگ عیسی و رنجی است که پسر خدا برای نجات انسان متحمل شد. شیطان از طریق بدن زن است که به عرصه موجودیت انسان رسوخ می‌کند. در واقع، کلمنت مقدونی با نادیده گرفتن رفتار خود عیسی با زنان، مدعی شد که ماموریت عیسی "خنثی ساختن اعمال زن" بود، که البته منظور همان کنش‌های جنسی، تولد و مرگ است. گفته‌های او در آیه "جامعه" در عهد عتیق طنین انداز می‌شود (جامعه ۱۹: ۳): "و ازدواج در پی زن آمد، و تولد در پی ازدواج، و مرگ در پی تولد."

با آمدن مسیحیت مبحث جدیدی متولد شد: مفهوم رستگاری. در حالیکه این آئین در صدد تعریف و استقرار خود بود، مسیحیان اعتقاد داشتند که تنها راه رستگاری سرکوبی امیال و پرهیز از رابطه جنسی می‌باشد. این احساس در قرن سوم میلادی به اوج خود رسید و با زن ستیزی افراطی و درنده‌خویی بی‌سابقه‌ای همراه شد.

پیش زمینه این تحولات، بحرانی بود که حدود ۲۰۰ سال پس از مرگ مسیح گریبان غرب را گرفت، زمانی که تمدن غرب تقریباً در حال انقراض بود. تاثیر این بحران بر طرز فکر مردم و نگرش آنها به خود، حتی بیشتر از تاثیر جنگ پلوپونز بر آتنی‌ها در قرن پنجم قبل از میلاد بود (به فصل یک مراجعه شود). جنگ‌های پی در پی داخلی، روم را به شدت ضعیف کرده بود: بین سال‌های ۲۳۵ تا ۲۸۴ میلادی، بیست امپراتور مختلف به قدرت رسیدند و سقوط کردند. تورم‌های مهارناپذیر اقتصادی این امپراطوری‌ها را تهدید می‌کرد. بربرها از مرزها عبور کرده و تا اعماق استانهای امپراطوری پیشروی کرده بودند. برای اولین بار طی ۷۰۰ سال، روم مجبور به کشیدن دیوار در اطراف خود شد. ۹۶ پادشاه پارس امپراطوری روم را به زانو در آورده بود. ۹۷ آبله و سرخک، دو بیماری واگیردار و مهلک، در شهرهای بزرگ و نقاط دورافتاده شیوع یافته و یک سوم جمعیت را بیمار و تعداد بیشماری را به قعر مرگ فرو برده بود. ۹۸ بندرت جهانی چنین بی‌ثبات و شکننده پدیدار شده بود و در این دهه‌های بدبختی و ناامیدی بود که مسیحیت از گسترش سریع خود کمال بهره را برد. در اواخر این فجایع بود که جمعیت مسیحی به شش میلیون تن رسید. ۹۹

از زمان سن پل به این طرف، یک حس دلسردی نیرومندی نسبت به امیال جنسی به شکلی بی‌وقفه در مسیحیت به وجود آمد. مسیحیان اولیه امید زیادی به ظهور دوباره مسیح داشتند، و اینکه او در بازگشت خود دنیا را از بدی‌ها خواهد رها کند. اما این روحیه مسیحیان بتدریج در حال رنگ باختن بود. اوربگون (۲۵۴-۱۸۵ میلادی) اولین فیلسوف دوران اولیه کلیسا بود که تصمیم گرفت منتظر پادشاهی خدا نماند و با اخته ساختن خویش تضاد بین جسم و روح را حل کرد. ۱۰۰ در قرن سوم و چهارم، نفی امیال جنسی و وسوسه جسم به افراط کشیده شد. ادوارد گیبون در کتاب خود به نام *زوال و سقوط امپراطوری روم* نوشت که "مسیحیان از وجود خود احساس حقارت می‌کردند." موضوعی که تصور می‌شد زودگذر باشد ماندگار شده بود.

بعضی ها حتی اعلام به "تحریم رحم" کردند. یک زن جوان، پس از آنکه به مسیحیت گروید، به شوهرش که در حال وارد شدن به رختخواب بود چنین گفت: "اینجا در کنار من جایی برای تو نیست زیرا آقای من مسیح است و من با او یکی شده‌ام، او بهتر از توست." ۱۰۱ برخی از زنان سرکشی خود علیه ازدواج را با خودداری از نظافت و استحمام نشان می دادند. سن جروم (۴۲۰ - ۳۴۲ میلادی) زن ایده آل مسیحی را زنی می پنداشت که "ظاهری چرک و کثیف" داشته باشد. ۱۰۲ به گفته براون: "شکستن طلسم رختخواب همانا شکستن طلسم این دنیا بود." ۱۰۳ تاثیر این موضع و احساسات مشابه بر دوران اولیه مسیحیت (با خصومت نسبت به رابطه جنسی، بی اعتبار ساختن زنا شویی، عقده های روانی در مورد بکارت، و غیره) باعث بوجود آمدن یکی از جنبش های بزرگ ضد خانواده شد.

در نیمه شرقی امپراطوری روم، این رفتار ضد خانواده در شکلی افراطی و ستیزه جو، در قالب ریاضت کثی پدیدار شد. جای تعجب نیست که قسمت های شرقی مدیترانه، که گهواره اصلی زن ستیزی بود، به یکی از اضطرب آورترین جلوه های زن ستیزی امکان رشد داد. جان باپتیست، کشیش تعمید دهنده، با زیستن در صحرا و روزه گرفتن، و خوردن هیچ چیز جز عسل و ملخ، از خود الگویی مقدس ساخته بود. خود عیسی هم چهل شبانه روز را در بیابان گذرانیده بود. در طول قرون سوم و چهارم، هزاران راهب که به "پدران صحرا" معروف بودند، پاره ای اوقات تنها و بعضی وقت ها به شکل دسته جمعی در غارها و کلبه های حصیری در دل صحراهای مصر و سوریه زندگی می کردند. گویا فرار از جامعه بسیار ساده تر از فرار از جسم به نظر می آمد - جسمی که در هر صورت خواسته یا ناخواسته با آنها همراه بود. نصیحت راهبان پیر به جوانان این بود که "احساس خود را شکنجه دهید، زیرا بدون شکنجه شهادتی در کار نیست." ۱۰۴ همچنان که گرایشات زن ستیزانه مانند بیماری های روانی شدت می گرفت، طلسم رختخواب تبدیل به کابوسی خود آزارنده شد و صحنه هایی را آفرید که فقط می شود در فیلم های

ترسناک تصور کرد. یک راهب مرتاض که شهوت دیوانه اش کرده بود، قبر زنی را نبش کرد، عباى خود را به جسد گندیده او مالید و سپس صورتش را در عباى خود فرو برد تا بوی متعفن جسد زن، او را برای همیشه از هوس برای زن رهایی بخشد. ۱۰۵

در عین حال که مسیحیت در غرب در حال تغییر و تحولات قابل توجهی بود، تاثیرات آن بر تاریخ زن ستیزی احتساب ناپذیر بود. مسیحیت، بعنوان یک مذهب و نیرویی فرهنگی، آنقدر قدرتمند شده بود که حتی حاکمان هم مجبور شدند آن را به رسمیت بشناسند. در سال ۳۱۳ میلادی، امپراطور کنستانتین (۳۳۷-۳۰۶) فرمان میلان را مبنی بر تحمل مذاهب صادر کرد. کلیسا، در فرم کاتولیک خود که تحت کنترل اسقف روم بود، ردای مالکیت این مذهب مسلط را بر تن کرد. و به این ترتیب، مذهبی به دست طبقه روحانیون افتاد که بیشتر از همیشه سعی در محدود ساختن نقش زن داشت. چند سال پیش از این، شورای کلیسای الویرا مجموعه ای از احکام را در جهت کنترل اجتماعی و جنسی زن وضع کرده بود. طبق این احکام، کشیش‌ها از حق ازدواج برخوردار بودند ولی اجازه همخوابگی با همسران را خود نداشتند. از هشتاد و یک حکم مصوب، سی و چهار مورد در رابطه با محدودیت‌های بیشتر بر ازدواج، رفتار با زن، و بویژه نقش زنان در کلیسا، بود. درست مثل این بود که کشیشان این شورا، به دلیل محرومیت از همخوابگی حالا عقده و عصبانیت ناشی از این محرومیت را روی زنان خالی می کردند. ۱۰۶

هفت سال پس از فرمان میلان، کنستانتین بعنوان نخستین امپراطور مسیحی، هر چه بیشتر پرده از چهره اخلاق گرایان جزمی برداشت. وی قانونی تصویب کرد که به موجب آن، اگر دختر باکره ای با معشوقش می گریخت هر دو به اعدام محکوم می شدند. مجازات برده زن بخاطر همدستی در فرار دختر و پسر جوان (و کنیزان همواره در مظان چنین اتهامی بودند)

مرگ بود. اعدام کنیز معمولاً با ریختن سرب مذاب در گلویش انجام می شد. رضایت زن جوان برای فرار با معشوق، به دلیل "غیر منطقی و بلهوس بودن جنس زن" به هیچ وجه مورد قبول قرار نمی گرفت. ۱۰۷ در اینجا ما انعکاسی از همان زن ستیزی قدیمی سولن و کیتو را می بینیم، ولی به مراتب بیرحم تر و خشونت بارتر.

عدم تحمل فزاینده نسبت به آزادی زنان خود را در زمینه های دیگر نیز به نمایش می گذاشت. در طول حکومت امپراطور تئودوسیوس اول (۳۷۹ - ۳۹۵ میلادی)، که کاتولیکی متدین بود، ارادل و اوباش مسیحی در اطراف شهر مشغول خرابکاری بودند. آنها به معابد بت پرستان حمله می کردند، کنیسه های یهودیان را به آتش می کشیدند، و سر از تن مجسمه های باکرگان و ستال جدا می کردند (آثار آن هنوز هم در اطراف روم قابل رویت است). ۱۰۸ انقلاب علیه اعمال جنسی، به دلیل عریان بودن بدن ورزشکاران، به بازی های المپیک در سال ۳۹۳ میلادی پایان داد. هنرهای زیبا در غرب برای مدت هزار سال فاقد تصویر بدن انسان شد، به نحوی که بدن انسان دیگر در هیچ تابلوی نقاشی دیده نمی شد. از نشانه های دیگری که بیانگر هر چه قدرتمندتر شدن کلیسا بود، به آتش کشیدن روسپی خانه های همجنس گرایان روم (که قرن ها قدمت داشتند) در سال ۳۹۰ میلادی بود. خود فروشان جنسی در ملا عام زنده زنده به آتش افکنده می شدند. همجنس گرانی جنایتی بر ضد ارتدکسی جدید محسوب می شد که معتقد بود تفاوت های میان زن و مرد تغییر ناپذیر و ابدی هستند، زیرا توسط خدا مقرر شده اند. مسیحیت در سالهای آغازین خود به مراتب از انعطاف بیشتری در مورد تصویر زن و مرد برخوردار بود، اما این انعطاف پذیری در اندیشه و عمل به پایان خود نزدیک می شد. ارتدکسی کاتولیک شروع به تعریف و فرموله کردن سلسله ای از موضوعات اجتماعی، اخلاقی، مذهبی و روشنفکری کرد که پیشتر مقولاتی ازلی پنداشته می شدند.

مسیحیت اولیه، همچون مذهب پروتستان در آمریکای مدرن، فاقد فلسفه بود. مبلغین مسیحیت به نفع اعتقادات دینی خود، استدلال‌های منطقی را نادیده می‌گرفتند. ترتولین تحقیرآمیزانه فلسفه «یونانیان» (او فیلسوفان یونان را یونانی‌ها خطاب میکرد) را رد کرده و ادعا میکرد که آنها به درد مسیحیان نمی‌خورند. تنها استثنای مهم سوره چهارم یوحنا بود که اندیشه افلاطون در آن آشکارا نمایان بود: «در ازل کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود، و کلمه همان خدا بود» (۱:۱) در اینجا «کلمه» برگرفته از مفهوم «فرم کامل» افلاطون است که به عبارتی زیستن در کمال مطلوب است که در زمان نمی‌گنجد و فرا تر از حیطه حسیات است؛ همان واقعیت مطلق که مسیحیان آن را با يك خدای واقعی برابر می‌دانند: «و کلمه تبدیل به گوشت شد و در میان ما زیست، و ما شکوه او را با خود داریم؛ شکوه بی نظیر پدر آسمانی ما، پر از مرحمت و راستی» (۱۴:۱).

به این ترتیب، یوحنا اعلام کرد که کمال جاودانه الهی با مسیح وارد صحنه تاریخ شد. مفهوم فرم کامل افلاطون در انسان تجلی یافت؛ پندار با واقعیت درآمیخت، و پایان این دوگانگی (دوالیسم) را اعلام کرد. بدینسان، وقتی مسیحیت شروع به بهره‌گیری سیستماتیک از افکار افلاطون کرد، یکی از وارونه‌گویی‌های خود را به نمایش گذاشت. این هنگامی بود که مسیحیت در حال تبدیل شدن به کاتولیسیسم بود و با توسل به توجیهات فلسفی، دوگانگی‌های دیگری را بنا می‌کرد که می‌رفت تا از آن پس، اندیشه مسیحیت در مورد جهان را تحت الشعاع قرار دهد.

دو دلیل وجود دارد که گرایش آیین کاتولیک را به فلسفه افلاطون توضیح می‌دهد. افلاطون در زمینه‌های فکری و اجتماعی مورد توجه کلیسا قرار گرفت. اول اینکه تئوری فرم افلاطون، با مذهبی که به دنیا ی پس از مرگ معتقد بود و به جهان فانی به دیده حقارت می‌نگریست همخوانی داشت. دوم، تئوری اجتماع او که در کتاب جمهوریت تشریح شده، به ابزار مفیدی در

دست کلیسا، برای پیشروی به سوی تشکیلاتی شدن و ایجاد يك سلسله مراتب، تبدیل شد. در این تشکیلات جدید، کشیش‌ها حکمرانانی بودند که، مانند نگاهبانان افلاطون، به حقیقت مطلق پی برده و می خواستند این حقیقت را برای مسیحیان تفسیر و از آنها در مقابل مرتدین حفاظت کنند. به گفته برتراند راسل، اریگون اولین کسی بود که شروع به تفسیر و نتیجه گیری از افکار افلاطون و کتاب مقدس یهودیان کرد. لیکن این وظیفه به سن آگوستین (۳۵۴ - ۴۳۰ میلادی)، بزرگترین متفکر پس از افلاطون، واگذار شد تا، با ایجاد بنای فلسفی، دیدگاه مسیحیان از جهان را شکل دهد، دیدگاهی که شامل زن ستیزی نیز می شد.

سن آگوستین (اورلیوس اوگوستینیوس) در شرق الجزایر از پدر و مادری فقیر به دنیا آمد. خانواده او نمونه‌ای از خانواده‌های دوران اولیه مسیحیت بود: مادرش مونیکا مسیحی و پدرش پاتریک بت پرست بود که پیش از مرگ به مسیحیت گروید. آگوستین از نظر فکری و احساسی انسان پیچیده‌ای بود. او در سن ۱۷ سالگی با زنی از شهر کارتاژ شروع به زندگی کرد. مادرش مونیکا از این قضیه بسیار ناراحت بود و آرزویش این بود که آگوستین کاتولیک شود و خود را وقف مذهب کند (دورانی هم وجود داشت که هر مادر ایرلندی آرزو می کرد پسرش کشیش شود). آگوستین از شاگردی شروع کرد و سپس معلم دستور زبان و ادبیات شد و به شهر کارتاژ، و سپس روم و میلان، نقل مکان کرد. او چندین سال به مطالعه مذهب مانو پرداخت، اما عدم وجود جهان شناسی در این مذهب سرانجام آگوستین را وادار به رد آن کرد. ۱۰۹ او در میلان، تحت تاثیر خطبه‌های سن آمبروس قرار گرفت و به آئین کاتولیک پیوست. لیکن آگوستین قبل از اینکه خدای مسیح را پیدا کند، افلاطون را یافته بود.

آگوستین یکی از شخصیت های برجسته تاریخ است. او درست در حد فاصل دنیای کلاسیک عتیق (که هزار سال به طول انجامید) و تمدن مسیحیت

قرار دارد. آگوستین اولین شخصیت دوران اولیه مسیحیت است که بحران دنیای درون خویش را فاش ساخته و در کتاب برجسته خود، *اعترافات*، ثبت کرده است. جالب اینجاست که این کتاب شبیه برنامه های تلویزیونی است که در آن مهمان برنامه شروع به اعتراف در باره عمیق ترین شرم، بزرگترین عشق، بدترین گناه، و والاترین هدف خود می‌کند. اعترافات آگوستین، با وجودی که مربوط به ۱۷۰۰ سال پیش می باشد، به اندازه جدیدترین مصاحبه‌های اپرا وینفیری هیجان انگیز است و فوریت دارد. در مرکز جستجوی آگوستین برای خدا، مبارزه با هوس و خواهش جسم قرار دارد که با کوشش برای غلبه بر احساسات در هم آمیخته است. بعدها آگوستین، با استفاده از دستگاه فلسفی افلاطون، این دوگانگی عمیق را در قلب آئین کاتولیک گنجانده. لابه های زجرآلود سن آگوستین پژوهاکی از ناله های شکنجه بار سن پل بود، اما به مراتب پیچیده تر:

به کارتاژ آدمم و در پیرامونم دیگ هایی دیدم که از عشق های نامشروع در غلیان بودند. من چشمه های دوستی را با پلیدی هوس و شهوت خود آلودم. من جویبارهای زلال را با امیال جهنمی خود گل آلود کردم، و با وجود خطاها و هرزگی هایی که وجودم را مالمال فرا گرفته بود، همچون مردی متشخص با خود پسندی در شهر قدم می زدم. ۱۱۰

امیال جسمانی او را اسیر ساخته بود: «انگیزه های ناسالم بدن و ملاحظت کشنده مرا به زنجیر کشیده بودند؛ زنجیرها را با خود کشاندم و از رهایی از آنها بیمناک بودم.» او چنان در «ریسمانی از لذات جسمانی» خویش تنیده شده بود که باعث انزجار عمیقش از جسم انسان شد، تا حدی که انسان را با خوک ها مقایسه کرد: او اعلام می‌کند که «ما در گل و لای جسم و خون خود غلت می‌خوریم». آگوستین در یکی از نوشته های بعدی خود، به نام *شهر خدا*، اجبارا به این موضوع بر می‌گردد. او با اشاره به «سقوط انسان» چنین می نویسد:

از این لحظه به بعد، جسم هوس باز در مقابل روح قرار می‌گیرد. ما با این سرکشی متولد شدیم، درست همانطور که محکوم به مرگ هستیم و به خاطر گناه نخستین، مجبوریم در اعضای بدن و طبیعت شرورمان، با جسم خود بجنگیم و یا شکست از جسم را بپذیریم. ۱۱۱

از آن پس (در تفکر مسیحیت)، جهنم هوس با ما باقی ماند. برای آگوستین، این نبرد فقط در سطوح بالا تر قابل حل بود. او آثار افلاطون را مطالعه کرد و متوجه شد که مفاهیم خدا و کلمه درهمه کتاب های افلاطون تکرار می شوند. او مفاهیم ایده یا فرم خالص، ابدی و ثابت را با مفهوم خدا یکسان می شمرد. دیدگاه افلاطونی در مورد وجود یک واقعیت معنوی والا تر، تا حدی با تلاش مذبحخانه آگوستین برای از درهم گسستن ”زنجیرهای“ هوس جسمانی در انطباق قرار گرفت. لیکن ”بهشت“ تفکر افلاطونی بسیار انتزاعی و دست نیافتنی بود؛ بد تر آن بود که هیچ وعده ای از رستگاری و زندگی ابدی در آن یافت نمی‌شد: شاید به همین دلیل است که امروز شمار فراوانی از مردم دنیا مسیحی هستند و فقط تعداد معدودی افلاطونی. آگوستین در سال ۳۸۶ میلادی به مسیحیت گروید.

رابطه افکار آگوستین با زن ستیزی را میتوان در کتاب دوم /عترافات او یافت:

من هیچ انگیزه‌ای برای شرارت‌های خود نداشتم جز خود شرارت. این خطایی بیش نبود و من عاشق این خطا بودم، من عاشق سقوط خود بودم و نه آن چیزی که به خاطرش سقوط کردم، من نفس سقوط را دوست داشتم. روح تباه شده من از بهشت تو در دل ویرانی فرو افتاد. من به دنبال کسب چیزی از طریق کارهای شرم آور نبودم، بلکه در پی خود شرم بودم.

ایده ”سقوط“ از افسانه یهودی بیرون راندن آدم از باغ عدن به جا مانده بود. آگوستین به این سقوط یک بعد دیگر را ( که به مراتب هولناک تر بود)

اضافه کرد: سقوط افلاطونی. این سقوطی بود از یک فرم ناب. از نظر مسیحیان، این سقوطی است از یک جهان کامل که ارتباطی جاودانه با خدا داشت، سقوطی که آنها را مجبور به زندگی در جهان پر نوسان و مملو از شهوت، رنج و مرگ کرد. در پی این سقوط بود که نطفه بسته شد. از آن لحظه به بعد، ما همیشه در حال گناه بوده ایم: گناه نخستین. چنانکه آگوستین می‌گوید (و در کتاب *مزمیر نیز آمده*) "نطفه ما از شرارت و گناه در رحم مادرمان" بسته شده است. زن ابزار این سقوط را فراهم می‌آورد: زن، هم به خاطر سر پیچی حوا که به اخراج او از بهشت انجامید و هم در مفهومی افلاطونی، تبلور جسمی است که خواستار باز تولید شدن است. به این ترتیب، ما از خدا دور می‌شویم و به زندگی ناپایداری قدم می‌گذاریم که در آن، به مرحمت جسم خویش، همیشه در حال سرکشی از فرمان خدا هستیم. ما با پیروی از امیال جنسی این سقوط را رقم می‌زنیم و طغیان خویش را علیه خداوند ابراز می‌کنیم. به خاطر گناه نخستین "بشر که ممکن بود در جسم روحانی شود، در ذهن نفسانی شد". ۱۱۲

همچون دیگر مسیحیان، آگوستین اعتقاد داشت که تنها راه شکستن چرخه این سرکشی، مطیع ساختن جسم است. بی شك، این ناتوانی جسم خود او بود که باعث تاخیر آگوستین در گرویدن به آئین کاتولیک شد:

چیزهای باطل و بیهوده در ذهن پوچ من علائقی بودند که مرا باز می‌داشتند. آنها جامه جسم مرا می‌کشیدند و نجوا میکردند: آیا میخواهی از شر ما خلاص شوی؟ و اگر چنین است، از این لحظه به بعد، تو را برای همیشه ترک خواهیم کرد. و از این لحظه به بعد و برای همیشه، این چیزها برای تو ممنوع می‌شوند. ۱۱۳

با وجود تفسیر زن ستیزانه از اندیشه آگوستین که به ضریح دکترین گناه نخستین تبدیل شد، موضع وی نسبت به زن موضعی پیچیده بود. او زن را به طور غریزی شرور فرض نمیکرد. او در کتاب *شهر خدا* تاکید می‌کند که

”جنسیت زن نقص نیست، بلکه طبیعت است.“ لذا اضطراب وحشتناک او در مبارزه با امیالش، که او آن را با قدرت فراوان در کتاب *اعترافات* ثبت کرده، نمایانگر این است که زن ستیزی ریشه در نبرد مرد با خویش دارد. در نظر سن آگوستین، نهایتاً این امیال ما هستند که شیطانی اند. به عبارتی، این نهاد انسان است و نه امیال جنسی که ما را مجبور به سرپیچی از خدا میکند. خدا امیال جنسی را برای تنبیه ما آفرید، امیالی که در کنترل ما نیستند. به همان نسبتی که ما از خدا سرپیچی می‌کنیم، تمناهای ما نیز از ما روی برمی‌تابند. بدینسان، سکس هم بعنوان لذت و هم به عنوان مجازات، به میدان نبرد تبدیل شد. این نوع برخورد در تاریخ غرب بی سابقه بود. رنج بردن زن حتمی شد زیرا عادت منحوس ما آن چنان است که آن چه را که تمنا می‌کنیم مورد سرزنش قرار می‌دهیم.

یک نگاه اجمالی، هر چند دهشت انگیز، وضعیتی را که قرن‌ها بعد در انتظار زنان بود، با مثالی از سرنوشت هول انگیز آخرین زن بت پرست، به ما نشان می‌دهد: هاپیشیا ی اسکندریه. به سبب تعصب و فروماندگی مسیحیان، تنها تعداد معدودی از فیلسوفان زن باستان وجود دارند که ما آنها را به نام می‌شناسیم. ۱۱۴ هاپیشیا در شهر مقدونیه در اواخر قرن چهارم میلادی در شهر اسکندریه بدنیا آمد. او دختر ریاضیدانی به اسم ثئون بود. روایت است که او از نظر استعداد و هوش ”از تمام فیلسوفان هم دوره خود برتر بود.“ ۱۱۵ او راجع به هندسه اپلنیوس و دیفنتوس مقاله‌های زیادی نوشت، موسیقی می‌نواخت، و فلسفه افلاطون و ارسطو را در آتن و اسکندریه تدریس می‌کرد. او یک آکادمی تأسیس کرد و کارهای نجومی خود را منتشر ساخت. هاپیشیا تقریباً تارک دنیا بود و با وجود اینکه از ”زیبایی و خوش اندامی“ بهره مند بود، مجرد و باکره باقی ماند. در جایی می‌خوانیم، وقتی یکی از شاگردانش دیوانه وار عاشق او شد، هاپیشیا لباس زیر خود را خونی کرده و به او می‌دهد. ۱۱۶ این روشی باز دارنده بود و نشان دهنده اینکه فقط مسیحیان

نبودند که با جسم سرکش خود مشکل داشتند. لیکن پاکدامنی هاپیشیا، گرچه باب طبع فرهنگ مسیحی بود، کینه مسیحیان را فرو نماند.

اسکندریه، با وجودی که مهد دانش و یکی از بزرگترین شهرهای روزگار باستان بود، شهری بود معروف به مجازات های بدون محاکمه معترضان سیاسی و ایدئولوژیک. یکی از اولین نمونه های شورش علیه یهودیان در دوران باستان در سال ۳۸ میلادی در اسکندریه رخ داد. در سال ۴۱۲ میلادی، سن سیریل، یک مسیحی متعصب، به مقام اسقفی اسکندریه منصوب شد. سیریل مدت چند سال با ریاضت کشی و زندگی در صحرا خود را مورد تنبیه قرار داده بود. لذا رنج های جسمی، عجز و عقده های سیریل را عمیق تر کرده بود: تجسم امروزی آن می تواند یک ملای کهنه پرست باشد. یقیناً سال هایی که او در صحرا گذراند هیچ کمکی به فرونشاندن آتش جاه طلبی او نکرده بود. سیریل بعنوان یک کشیش با ایمپریرال اورستس که از طرف روم بر مصر حکمفرمایی میکرد به رقابت برخاست. رشد بی وقفه قدرت کلیسا، اقتدار جامعه مدنی را جذب کرد و بدین ترتیب شالوده دین سالاری قرون وسطی را پی ریزی می کرد. سیریل از یهودیان نفرت داشت و شکارچی بدعت گزاران بود. او در سال ۴۱۵ میلادی، مقارن عید پاک، به اراندل و اوپاش مسیحی دستور داد که به یهودیان حمله ور شوند و خانه هایشان را ویران سازند و با اشغال کنیسه ها، آنها را پاکسازی و به کلیسا تبدیل کنند. او ساکنان محله های قدیمی یهودی نشین را از شهر بیرون راند و وقتی ایمپریرال اورستس به او اعتراض کرد، دستور داد تا یکی از اراندل مسیحی به او حمله کند.

اعتراض مسیحیان مبنی بر اینکه هاپیشیا ایمپریرال اورستس را جادو کرده بود، موجبات آشتی اورستس را با این کشیش فراهم ساخت. در یک اخطار فریبنده، یک نویسنده مسیحی هاپیشیا را متهم ساخت که "همه وقت خود را صرف جادوگری، رمل و اصطربلاب، آلات موسیقی، و فریب دادن مردم از

طریق حيله‌های شیطانی“ می‌کند. ۱۱۷ در آن دوران، نه تنها فرهیختگی و دستاوردهای یک زن نشانه برجستگی او محسوب نمی شد، بلکه نشانه تعلق خاطر وی به جادوگری و گروه های شیطانی پنداشته می شد. سیریل با قربانی کردن هایپیشیا به مشکلات خود با حکومت مدنی خاتمه داد. پس از خطبه ای آتشین، یکی از پیروان سیریل به نام پیتر (”یک معتقد تمام و کمال به عیسی مسیح“ طبق ادعای اسقف نیکو بنام جان)، اوباش هیجان زده را به حمله به آکادمی هایپیشیا تشویق کرد.

اوباش هایپیشیا را ”از صندلی مغرور خود پایین کشیدند و تا کلیسای بزرگ سزارینون کشان کشان بردند“. ۱۱۸ در آنجا او را لخت کرده، و در حالیکه مسیحیان او را روی زمین نگاه داشته بودند، زنده زنده پوست کنند. ۱۱۹ سپس بدن لرزان او را به آتش کشیدند. ۱۲۰

رشوه جلو هر اقدام قانونی را برای پیگرد قاتلان گرفت. کلیسا سیریل را تقدیس کرد و به مقام قدیسی رساند. معمولاً تصور بر اینست که این معجزه است که باید در شرح شغل و زندگی يك قدیس جلوه گری کند نه قتل!

مسیحیان به سرعت از شهدا به مفتشین عقاید تبدیل شدند. در قرن های بعد، عطر کلیسا با بوی سوختن بدن زنان آغشته گشت.

## از ملکه بهشت تا زن شیطان

هزار سالی که پایان دوران کلاسیک و ظهور عصر مدرن را از هم جدا کرد، شاهد دو روند به ظاهر متناقض بود: تجلیل از زن و اهریمنی کردن او. قرون وسطی با ارتقای زن به سوی بهشت آغاز گشت و با افکندن هزاران تن از آنها به جهنم پایان پذیرفت. در مورد اخیر، شعله های آتش کاملاً واقعی بودند و نه يك استعاره یا عنصری عرفانی. این آغاز دوره ای خارق العاده بود که در آن، همانطور که مناره های مخروطی بزرگ کلیساهای گوتیک فرانسه سر به آستان فلک می ساییدند، تخیلات آدمی نیز به آسمان صعود میکرد. این همچنین دوره ای بود که روان انسان را با هیستری دسته جمعی، کشتار های مذهبی، و شکار جادوگران در تشنج فرو برده و بخش بزرگی از اروپا را در جهنم غیر قابل تصویری غوطه ور ساخته بود.

در سال ۴۳۱ میلادی عالی ترین شورای کلیسای کاتولیک اعلام کرد که مریم، یک دختر روستائی یهود از فلسطین، مادر خداست. از نظر تاریخی، از این دختر چیزی جز یک نام در دست نبود. او فقط مادر خدا نبود، بلکه مادر خدای یگانه و آفریننده کل هستی بود. به یاد داشته باشیم که خدایان بیشماری در دوران کلاسیک وجود داشتند که تعدادشان کمتر از اشخاص

نامدار امروزی نبود. سن آگوستین خدایان دیگر را نفی و یا آنها را به دیو و شیطان تبدیل نمود تا خدای مسیحیت را بعنوان پادشاهی یگانه بر جایگاه خویش مستقر سازد. مریم مادر این خدا، و یا به عبارتی دیگر، حامل خدا (تیوتوکوس) بود. به سبب این ادعای استثنایی، مریم نه تنها نقشی بی سابقه در تاریخ مذهب ایفا می‌کند، بلکه نقشی حیاتی و تعیین کننده در تاریخ زن ستیزی نیز به خود می‌گیرد.

این دکترین، که نتیجه جمع کشیشان و بحثی داغ میان آنها بود، مردم را (اعم از مخالفین و موافقین مریم بعنوان حامل خدا)، به خیابان‌های افسس کشاند. شورای کلیسا در این شهر باستانی، که در ساحل شرقی ترکیه کنونی قرار دارد، تشکیل جلسه داد. قبل از این، شهر افسس به عنوان مرکز ستایش دایانا، الهه باکره یونانی، شهره عام و خاص بود. معبد دایانا در این شهر، تا قبل از اینکه ارتش گت‌ها آنرا در قرن سوم میلادی ویران کند، یکی از عجایب هفتگانه دنیای باستان محسوب می‌شد. یکی از کسانی که فعالانه در این مجادله شرکت داشت همان سن سیریل اسکندریه بود که در تحریک مردم مهارت خاصی داشت. شانزده سال پیشتر، خطبه آتشین او اوباش مسیحی اسکندریه را وادار به زنده پوست کردن هایپشیا، زن فیلسوف بت پرست، کرده بود. لیکن در این زمان سن سیریل به مدافع پرحرارت ارتقاء یک زن به بالاترین مقام قابل تصور در هیئت حضرت مریم، تبدیل شده بود. او اسقف قسطنطنیه، نسطریوس را، بخاطر مخالفتش با این موضوع از کلیسا طرد کرد. نسطریوس استدلال می‌کرد که چون خدا دارای وجودی ابدیست، غیر ممکن است مریم یا هر زن دیگری مادر او باشد. نسطریوس نگران بود که ارتقاء مریم به عنوان مادر خدا در اصل باعث تنزل مقام او به جایگاه یک الهه یا بت شود: چه بسا در مسیر راهش برای شرکت در جلسه شورا که در کلیسای مریم باکره تشکیل شده بود او نظری به بقایای معبد دایانا انداخته و نگران شده بود که کلیسای کاتولیک در خطر جایگزین کردن یک الهه باکره با الهه باکره دیگری باشد. پیروزی سیریل مورد استقبال توده‌ها واقع شد که با شمع

در دست در خیابان های این شهر باستانی راهپیمایی کردند و ارتقاء مریم بعنوان مادر خدا را جشن گرفتند. استمرار پرستش مریم یکی از جنبه‌های پایدار و برجسته آئین کاتولیک محسوب می شود. در سال ۱۹۵۰، ۱۴۳۱ سال پس از برگزاری شورای افسس، جمعیت عظیمی از مسیحیان، که گفته می شود سر به میلیون می‌زدند، در میدان سن پیترو در واتیکان گرد هم آمدند تا از اعلامیه پاپ پاپیوس دوازدهم مبنی بر عروج مریم به بهشت استقبال کنند. این مراسم با موجی از غلیان احساسات، خواندن سرود و آواز، اشک ریختن، و دعاهای نشاط انگیز همراه بود. در هر صورت، اکنون نام این دختر روستائی یهودی ساکن فلسطین در بیست و هشت کلیسا در روم و هزاران کلیسای دیگر در سرتاسر جهان طنین انداز است و به موضوعی الهام بخش برای برخی از بزرگترین آثار معماری و هنری (از جمله شعر و آواز) که جهان تاکنون تولید کرده تبدیل شده است.

بحث در رابطه با مقام مریم، در اصل محصول مجادله‌ای کینه ورزانه پیرامون موقعیت پسرش عیسی بود. کشیشان در تلاش بودند تا معمای سرشت عیسی را برای همیشه حل کنند تا بتوانند او را بعنوان انسان، خدا، و یا آمیزه ای از این دو تعریف کنند. سر انجام کلیسای ارتدکس هر دو شکل افراطی بحث را مردود شمرد و با در هم آمیختن این دو، دکترین هم- گوهری را ارائه داد. به این ترتیب، عیسی به عنوان پسر خدا، با پدر هم- گوهر می شود و سرشت الهی پدر را به ارث می برد. او در عین حال با ”جسم نیز هم- گوهر“ می شود و سرشت انسانی به خود می‌گیرد. این دکترین پیامدهای دوران سازی در بر دارد، زیرا باعث می شود مقام مریم بعنوان مادر عیسی نیز ارتقا پیدا کند. تا آن زمان، انجیل او را باکره توصیف کرده بود. لیکن در قرن پنجم میلادی، کلسیا تصمیم گرفت که مریم قبل از حاملگی و در طول حاملگی باکره بوده و پس از وضع حمل نیز باکره باقی مانده است. زمانی که دیگر ”هم- گوهر“ بودن مسیح با خدا پذیرفته شد دیگر وقت آن رسیده بود که مریم نیز بعنوان مادر خدا مشروعیت یابد.

پس از این و تا دوران تجدد طلبی در قرن شانزدهم، صعود مریم از نردبانی افسانه‌ای بی وقفه ادامه یافت. آئین مریم در تمامی جلوه‌های پیچیده‌اش جایگزین دکترین حلول و رستاخیز گشت و به نقطه‌ای کانونی تبدیل شد تا اعتقاد اکثریت وسیع توده‌های کاتولیک حول محور آن تبلور یابد. هزاره‌ای که مسیحیت پدران کلیسا را از اوج آئین مریم جدا می‌کرد، شاهد کم رنگ شدن انتظار مردم از بازگشت مسیح و امید به آمرزش فوری بود، چیزی که پیروان مسیح در گذشته به آن دلبستگی فراوان داشتند. گرچه تکان‌های حاصل از هزاره‌گرایی، قرون وسطی را لرزاند (بخصوص زمانیکه قرون وسطی به هزاره مسیح نزدیک می‌شد)، اکثریت مومنین منتظر رستگاری در طول حیات خود نماندند و در عوض چشم به مریم دوختند تا او در گذار سخت و دردناک به آن جهان شفاعتشان کند.

مناسب نبود که مادر خدا در هنگام مرگ سرنوشتی مشابه دیگر موجودات فانی داشته باشد. از سال ۶۰۰ میلادی به بعد، وقتی این تصور پذیرفته شد که جسم مریم به بهشت رفته است، کلیسا عید عروج مریم به بهشت را در روز ۱۵ اوت جشن گرفت. مریم در بهشت، تقریباً مانند عیسی، از امتیاز استثنائی‌هایی از جسم و سرنوشت انسانی برخوردار شد. ۱۲۱ آنگاه که مریم در میان فرشتگان همراه پسرش در بهشت سکونت گزید، دیگر زمان آن فرا رسید که او بعنوان شهبانوی بهشت تاجگذاری کند. بعدها، مساله ماهیت خود مریم هم مطرح گردید. برای برخی از روحانیون کلسیا قابل تصور نبود که این باکره جاودانه، مادر خدا و شهبانوی بهشت، آلوده‌ی گناه نخستین باشد یا، چون دیگر انسانها، از شکوه الهی به قعر معصیت سقوط کرده باشد که نتیجه مستقیم شهوات جنسی ماست. نگرانی در مورد منزه بودن مادر خدا، که میل جنسی انسان وی را لکه دار کرده باشد، فکر دانس اسکاتوس را در قرن چهارم میلادی به خود مشغول کرد. لیکن اتخاذ تصمیمی قاطع در این مورد به ۵۰۰ سال بعد موکول گردید. در سال ۱۸۵۴، پاپ نهم نظریه معصومیت مریم را اعلام کرد که بر مبنای آن مریم (به غیر از عیسی) تنها انسانی بود

که از ننگ گناه نخستین رسته بود. این بدان معنی بود که مریم (به غیر از عیسی) تنها انسانی است که، نطفه اش به شکل موجودی کامل و بدون هیچ گرایش ذاتی به ارتکاب گناه بسته شده است. یعنی او یک زندگی کاملاً فارغ از وسوسه داشته و به همین دلیل، بدون آنکه اشتباه آدم و حوا را مرتکب شود، در حسن و کمال خود از سقوط محفوظ مانده و از نعمت های باغ عدن بهره مند گشته است.

این حقیقتا جهشی خارق العاده برای یک دختر روستائی یهودی در فلسطین بود، بویژه با در نظر گرفتن اشاره های بسیار معدود به او در کتاب مقدس. اولین منبعی که ما را با زندگی و شخصیت عیسی آشنا می کند *انجیل یلی* است که حتی اسمی از مریم نمی برد. یلی در انجیل خود فقط اشاره ای سرسری به این حادثه دارد که عیسی "از زنی متولد شد" (غلاطیان ۴: ۴). *انجیل مرقس* فقط یک بار به اسم او اشاره می کند و یک بار هم با لحنی بی اعتنا در اثنای مبادله ای میان عیسی و "برادران و مادرش" از حضور او سخن می گوید.

در مرقس (۳: ۳۳) عیسی می پرسد: "مادر من کیست، یا برادر من کیست؟" و در جواب خود پاسخ می دهد تمام کسانی که از وی پیروی میکنند خویشاوندان واقعی او هستند.

*یوحنا* دو جا به مادر عیسی اشاره می کند. مریم در انجیل های *متی* و *لوقا* بیشتر حضور دارد. این دو انجیل داستان ولادت عیسی و دوران کودکیش را شرح می دهند. در حقیقت، عید میلاد مسیح نیز بر پایه همین داستان ها استوار است. لیکن حتی در این دو انجیل نیز مریم از مرکزیت داستان به دور است. اما فقدان جزئیات مانع از این نشد که مسیحیت ( بخصوص آئین کاتولیک) وزن مهم ترین تعصب خود را در طول قرن ها بر شانه های مریم نگذارد. در حقیقت، غیبت او در انجیل این فرصت را برای افسانه بافی های کلیسا فراهم آورد تا مریم را به ستایش انگیزترین زن تاریخ تبدیل کنند.

حلول، بعنوان هسته اصلی مسیحیت، از این ادعا نشات می‌گیرد که مریم در باکرگی باردار شده است. البته در دنیای باستان، ادعای وقوع حادثه ای که با مشیت الهی در هم آمیخته، ادعایی غیر معمول نبود.

بر اساس چنین ادعایی بود که برخی اشخاص مقام و مرتبه ای خارق العاده می‌یافتند و تافته ای جدا بافته محسوب می‌شدند - اسکندر کبیر و افلاطون نمونه هایی از این دست هستند. ولی چون مسیحیان جسم را دروازه‌ای برای ورود شیطان به دنیا می‌پنداشتند، آنها مجبور بودند مادر خدا را از هجوم هر نظریه‌ای که تجربه معجزه آسای او را یک اتفاق جسمی می‌انگاشت، مصون نگاه دارند. بنا بر این، رابطه جنسی نمی‌باید وارد داستان می‌شد. نجات بخش نمی‌توانست از طریق یک هوس "کثیف" متولد شده باشد. همانطور که، فرنسیس سوارز، متخصص الهیات، در قرن هفدهم گفته است:

"باکره متبرک در موقع بسته شدن نطفه پسر، نه باکرگی خود را از دست داد و نه لذت آمیزش را تجربه کرد. این برارنده روح مقدس نبود که زاده چنین فرایند یا محصول حرکات ناشایسته شهوانی باشد... بر عکس، تاثیر سایه او (بر ما) فرو نشاندن آتش گناه نخستین است." ۱۲۲

احترام برانگیزترین زن دنیا تنها به شرطی تبرک می‌یافت که هیچ وجه اشتراکی با بقیه زنان نداشته باشد. اساسی ترین وجه مشترک زنان جنسیت آنهاست. بنابراین، پیش از آنکه مریم تقدس یابد، از او جنسیت زدایی شد تا جنسیتش مورد تحقیر قرار گیرد. مریم به قیمت از دست دادن جنسیتش به تعالی رسید و بعنوان مادر خدا از دردها و لذات مادری معاف گردید. فقهای والا مرتبه دوران اولیه مسیحیت، حتی بر سر اینکه آیا مریم به هنگام وضع حمل پرده باکرگی خود را از دست داده یا نه، با هم بحث و مجادله می‌کردند. برخی بر این عقیده بودند که پرده باکرگی او حین تولد عیسی پاره شد، ولی به طور معجزه آسای دوباره به هم دوخته شد. به این ترتیب، این آغاز مرحله ای طولانی بود که در آن مریم هر چه بیشتر به موجودی انتزاعی تبدیل می

شد و بطور کلی از زنان دیگر، که برای فراغت از دنیای مردسالار مسیحیت به او امید بسته بودند، فاصله می گرفت. "سخن" خدا در عیسی، پسر او، جسمانیت یافت، ولی جسم زنی که او را متولد کرد از کیفیات واقعی و ظاهری تهی شد. به عبارت دیگر، انتزاعی شدن مریم با ارتقا او به يك موجود بی جنسیت (مانند الهه ساخارین) یا موجودی فراتر از انسان، در نقطه مقابل مفهوم حلول قرار گرفت. بدینسان، آن دوگانه انگاری های قدیمی جسم و روح که مفهوم حلول را به چالش می کشید، دوباره خود را در آیین مریم باکره وارد ساخت. عبارت "سخن جسم شد" نشانه ای از پایان این دوگانه انگاری بود، لیکن مفهوم "مریم باکره" تحقیر جسم را همیشگی کرد.

حتی امروز، ورود به کلیساهای طویل و تاریک که با سنگفرش های مرمزین مزین و وقف مریم شده، بازدید کننده را مملو از احساساتی می کند که ناشی از دگر دیسی جنبه های زمینی به الوهیتی است که مادر باکره را به "شهبانوی بهشت" بدل می سازد. در سانتا ماریا ماگیوره، که گفته می شود بین سالهای ۳۵۲ و ۳۶۶ میلادی توسط پاپ لیبریوس اول کشف شد، شهبانوی بهشت با زیبایی پر شکوهی، در لباسی از طلا و مروارید روی يك نیمکت نرم و مجلل نشسته، دستش را بالا گرفته و با چهره ای خنثی، در حال پذیرفتن تاج از عیسی می باشد. در کلیساهایی که در سراسر تیبر قرار دارند، حتی در یکی از کلیساهای قدیمی سانتا ماریا در تراستیور (محل ای در روم)، شهبانوی بهشت در نمادی با قد بلند سه متری به تصویر کشیده شده است. او بر نیمکتی راحت و شکوهمند کنار عیسی نشسته که بازوهای خود را دور او حلقه کرده و در حال حفاظت اوست. در این صحنه، مریم نیم تاجی بر سر دارد و هاله‌ای از نور دور سرش را فرا گرفته است. در چهره کشیده او، یک حالت خنثی دیده می شود که با نگاهی تهی، گویا متعلق به دنیای دیگری است و از آن بالا، که بسیار از جهان فانی جسم و خون فاصله دارد، به پائین خیره شده است.

این نمادها پیام‌های متناقض و پیچیده‌ای در بر دارند. البته در آن زمان، هدف این پیام‌ها مستقیماً مربوط به زنان نمی‌شد. در عصری که روم در حال اثبات برتری خود بر دیگر قلمروهای اسقفی بود، این تصویرها پیام بسیار روشنی در برداشتند که قصد داشت موقعیت روم را بعنوان پایتخت کلیسای کاتولیک به تصویر برساند. لیکن اگر نگاهی به آنچه این تصاویر در رابطه با موقعیت زنان ترسیم می‌کنند بیندازیم، متوجه می‌شویم که، از یک طرف یک زن به درجه والایی دست می‌یافت (که تا آنموقع هیچ انسان دیگری تجربه نکرده بود)، او حتی در مقامی فراتر از پاپ توسط پادشاه بهشت تاجگذاری شد. از طرف دیگر مریم عامل ارتقا خود نیست، بلکه دلیل اعتلای او در اصل انفعال، بی‌ارادگی و بی‌جنسیتی اوست (من خدمتگزار خداوند هستم و هر چه او بخواهد با کامل میل انجام می‌دهم. لوت ۱:۳۸).

بعنوان الگویی از نقش زن، مریم مجموعه متناقض (و چه بسا غیرممکنی) از معیارها را (با نمایش اغراق آمیزی از بی‌ارادگی، اطاعت، مدارا و بکارت) در برابر زنان قرار داد. در واقع، او را پیوسته برای یادآوری طبیعت ناقص زنان به خدمت گرفته‌اند. بی‌جنسیتی او به سرزنش برای جنسیت داشتن بقیه زنان، و مطیع بودن او به ترغیبی برای پذیرش ربوبیت فتوای کلیسا در مورد روابط اجتماعی زنان تبدیل شد؛ بکارت و مادروارگی او کیفیت معجزه‌آسایی را نمودار ساخت که خارج از دسترس زنان بعنوان انسان بود. بعبارت دیگر، مریم به سرکوفتی برای زنان تبدیل شد، و این کیفیتی بود که عیسی هرگز در رابطه با مردان از آن بهره‌ای نداشت. به خاطر رنج و مرگ عیسی، همه بشریت مورد شمامت قرار گرفت و این سرزنش فقط متوجه مردان نبود. لیکن کلیسا با استفاده از مریم، کل زنان را هدف قرار داد تا جنسیت آنان را تحقیر کند. ما همچنان شاهد تصاویری از مریم در کلیسا هستیم که با پای خود محکم روی سر شیطان ایستاده است، مانند فراخوانی که زنان و دختران کاتولیک را تشویق به سرکوب امیال خود می‌کند.

تنها راهی که زنان را قادر به تقلید از مریم می کرد چشم پوشی از امیال جنسی شان بود.

در دوران اولیه مسیحیت، هزاران زن با روی آوردن به يك زندگی زاهدانه و تبدیل خانه‌های خود به صومعه، سعی در تقلید از مریم کردند. بدین ترتیب تا سال ۸۰۰ میلادی، ۴۰۰ سال پس از اعلام اینکه مریم مادر خدا است، این جنبش وسعت یافت و صومعه‌ها، دیرها، رهبانگاهها به نهادهایی رایج در سراسر اروپا تبدیل شدند. انرژی زن‌ها و تعهدشان که کمک بزرگی به توسعه مسیحیت کرده بود کاملاً نادیده گرفته شد، زیرا زنان از به عهده گرفتن هر نقشی در ساختار قدرت کلیسا محروم ماندند. در عوض کلیسا به کانالی تبدیل شد که برای اولین بار در تاریخ، ورود به موسسات بزرگ رهبانی را بعنوان گزینشی برای ازدواج و بارداری به زنان پیشنهاد کرد -- البته این پیشنهاد به قیمت پذیرش يك زندگی مرتاضانه و محدود کننده (که اغلب بخشی از یک روش سخت زندگی بود) تمام می شد. اما این هزینه‌ای بود که هزاران زن آماده پرداختنش بودند. تا قرن یازدهم میلادی، صومعه‌ها به منابع آموزشی قابل توجهی برای زنان تبدیل شدند، جائیکه آنها خواندن و نوشتن را می آموختند و با دانش کلاسیک آشنا می شدند.

تا سال ۱۲۵۰ میلادی تنها در آلمان ۵۰۰ صومعه وجود داشت که از ۲۵ تا ۳۰ هزار زن را در خود جای می داد. ۱۲۳ آنها وقت خود را به دعا، در خود فرو رفتن، دوختن و بافتن میگذراندند. راهبه‌های شهر نرماندی در فرانسه، بزرگترین و زیباترین مليله دوزی‌ها را به مناسبت پیروزی شاه هرالده، پادشاه انگلوساکسون، در جنگ هستینگس انگلستان در سال ۱۰۶۶ دوختند. جامه‌های کشیش‌ها و اسقف‌ها نیز توسط این زنان دوخته می شد (وظیفه‌ای که بسیاری از راهبه‌ها هنوز بر عهده دارند طی این دوران، زنان توانستند به عنوان مدیره این نهادها را تحت نظارت خود درآورند و برخی به مقام‌های بالایی دست یافتند. بعضی از این مدیران در کمیته‌های مشترک به

مردان ملحق شدند و یا حتی ریاست این کمیته ها را بر عهده گرفتند. برای مثال، سن فارا در شهر بری در شمال فرانسه، به همراه برخی از راهبه های دیگر، از این امتیاز برخوردار بود که به اعترافات مردم گوش فرا دهد. راهبه ها در صومعه لس هولگس در اسپانیا حتی قادر به انتخاب معترفین خود نیز بودند. ۱۲۴

با این حال، در اوایل قرن سیزدهم این استقلال و آزادی رو به کاهش گذاشت. بسیاری از صومعه ها زمین های خود را از دست دادند و کنترل آنها به شکل فزاینده ای در دست کلیسای مرکزی افتاد. پایوس سوم (-۱۲۱۶) کسی که جنگ مقدس علیه کاتارها را در لنگودک آغاز کرد، محدودیت هایی را برای نقش زنان در کلیسا مقرر کرد. کمیته های مشترک از میان برداشته شد و جنبش زن ستیزانه توسط یک راهب بزرگ مورد استقبال قرار گرفت:

همه ما و کل جامعه کلیسا، شرارت زن را از بزرگترین شرارت های دنیا می دانیم. هیچ شرارتی هولناک تر از شرارت زن نیست؛ زهر زن برای مرد از زهر هر مار و اژدهایی خطرناک تر و غیرقابل درمان تر است. بخاطر خیر و صلاح روح و جسم خود، به اتفاق آرا مقرر کردیم که دیگر پذیرای هیچ خواهی به مراکزمان نباشیم، زیرا پذیرش آنها به تباهی روحانیت ما می انجامد؛ ما از آنها بعنوان جانورانی زهرآلود دوری خواهیم جست. ۱۲۵

گرچه زنان هیچگاه به مقام کشیشی نرسیده بودند، ولی دستیابی به این مقام برای زنان بطور رسمی در قرن سیزدهم ممنوع شد. سن توماس آکویناس نظر خود را اینچنین اعلام کرد که زنان نمی توانند در اقتدار بر مردان ارجح باشند و "برتری جنس مذکر" اصلی بدیهی در کشیش شدن است، زیرا که این "آدم بود که از حوا فریب خورد و نه حوا از آدم". به این ترتیب، مرد بودن به شرط اساسی کشیش شدن تبدیل شد تا "مرد برای دومین بار به دام زن

نیفتند". ۱۲۶ از این پس، فقط کشیش مرد بود که صلاحیت شنیدن اعترافات مردم را داشت، و با توجه به اینکه اعترافات زنان به فرارویهای جنسی خود توسط مردانی شنیده می شد که پر از عقده های جنسی بودند، چه بسا کشیشانی که همواره از مقام و قدرت خود سوء استفاده می کردند.

تا اوایل قرن بعد دنیای مدیره های بزرگ دیگر سپری شده بود. لیکن اوایل قرون وسطی، مفرهای دیگری پیش روی زنان پرانرژی، با استعداد و متشخص نهاد. النور از منطقه آکیتن در فرانسه (۱۱۲۲-۱۲۰۴)، همسر لویی هفتم (پادشاه فرانسه) و بعدها همسر هنری دوم (پادشاه انگلستان)، یکی از "ثروتمندترین وارث مسیحیت غربی" و "تابغه فرمانروای ... فرهنگ درباری" نامیده اند. ۱۲۷ زنان در جنوب غربی فرانسه از بعضی قوانین بر جای مانده از روم باستان، از جمله قانون ارث، بهره مند بودند. علت این بود که برخی از این ایالات، از جمله آکتینا، در گذشته بخش هایی از استان های روم بودند. زمین هایی که النور به ارث برد شامل بخش اعظم جنوب فرانسه می شد که از جنوب به دریای لویر و دریای مدیترانه و از غرب به کرانه های آتلانتیک بردکس می پیوست. در طول حکمرانی او، فرهنگ ادبیات عاشقانه درباری و نغمه سرایی به اوج خود رسید. در سالیان بین ۱۱۵۰ تا ۱۲۵۰، حدود دویست نغمه سرای شاعر، که بیست نفرشان زن بودند و ما آنها را به اسم می شناسیم، شکوفا شدند. آنها شاعرانی از خانواد های اشرافی بودند که به هم ردیفان آریستوکرات خود ظرافت های تیز هوشانه و زیبایی شعر را معرفی کردند؛ مهم تر از همه اینکه آنها به تجلیل و ترویج شیوه ای از رفتار جوانمردانه پرداختند که می باید بنیاد رابطه میان زنان و مردان طبقه بالا را شکل می داد.

اشعار عاشقانه درباری حمله ای بود به زن ستیزی طبقه روحانی که رفتار کلیسا را در رابطه با زنان تحت الشعاع قرار میداد، رفتاری که با بیرحمی و جنون، تحقیر زن را بعنوان یک "جسم کثیف" مجاز می دانست.

این رسم درباری عشق میان زن و مرد را متعالی می‌پنداشت و زنان را ناجی مردان به شمار می‌آورد، اندیشه‌ای که بنوبه خود یک پدیده جدید در تمدن غرب محسوب می‌شد. شاعران کلاسیک در مورد معشوقه‌های خود شعر می‌سرودند، اما هیچگاه مرسوم نبود که زن را به یک موجود محبوب آسمانی ارتقا دهند. ستایش مریم به عنوان ملکه بهشت فقط نمونه‌ای از این نگاه نوین به زنان بود. لیکن شاعران عشق‌های درباری از این نیز فراتر رفتند تا جایی که حتی به تجلیل از عشق نامشروع پرداختند. آنها ازدواج را به تمسخر گرفتند و اخلاقیات غالب در مسیحیت را به مبارزه طلبیدند؛ آنها به ارتداد نزدیک شدند. شاعری به نام رنوت بیجو در شعر خود به نام *زیبای مجهول*، انجیل را نفی و به آن پرخاش می‌کند و مدعی می‌شود که مردان برای خدمت به زنان آفریده شدند، زیرا زنان سرچشمه خوبی‌ها هستند. فردریک هیر مورخ در مورد دربار النور چنین می‌نویسد:

ماهیت عشق، همانطور که در پواتیه آموخته شده است، افراط در احساسات غیرقابل کنترل نبود، بلکه تکوین احساسات نیرومند توسط بانوی مرد، «معشوقه» او بود. ۱۲۸

به نظر هیر، انقلاب در رابطه رمانتیک زن و مرد تنها دستاورد جنوب فرانسه نبود؛ او مدعیست که شواهدی نیز از حق رای و شرکت زنان در رای‌گیری برای انتخاب دولت‌های آن منطقه وجود دارد.

عشق میان زن و مرد در آثار دانته آلیگیری (۱۲۶۵-۱۳۲۱) به درجه یک آئین دینی اعتلا می‌یابد. ملاقات دانته با بیاتریس پرتیناری زندگی او را تغییر می‌دهد. دانته بیاتریس را یک الهه ستودنی و زیبا می‌بیند. رویارویی دانته با این زن جوان فلورانسی الهام بخش نخستین اثر وی به نام *زندگی نو* می‌شود. پس از آنکه بیاتریس با یک تاجر فلورانسی ازدواج و در سن ۲۴ سالگی فوت می‌کند، دانته در شاهکار خود *کمدی الهی*، سفر خیالی شاعر را به جهنم، برزخ و بهشت توصیف می‌کند. در *کمدی الهی*، بیاتریس دانته را از

برزخ تا بهشت همراهی می کند و طی صحنه ای، در حالیکه با جامه سبز و تاجی از گل زیتون بر سر به سوی دانته می آید، عشق او اعماق وجود شاعر را به رعشه می اندازد: ”من نیروی عظیم عشق دیرین خویش را احساس کردم“.

ولی این عشق ربطی به زنا کاری نغمه سرایان ندارد. عشق دانته نسبت به بیاتریس، عشقی خالص است و دانته نجات خود را در گرو این عشق می بیند. به هر حال، نکته قابل توجه در دیدگاه دانته این است که او هیچ کینه ورزی یا اهانتی نسبت به حساسیت های انسانی روا نمی دارد - یعنی روح بر جسم برتری ندارد: بیاتریس هم جسم است و هم روح. گرچه بیاتریس حالتی ربانی دارد، او انسان باقی می ماند. بدانسان که مارینا وارنر می گوید: دانته ”... یک متفکر عمیق و آزاده بود که در چاه دوگانه انگاری نیافتاد و از کامل بودن بیاتریس برای تحقیر نژاد انسان و یا جنس زن استفاده نکرد...“ ۱۳۰

این نظرگاه از زن - بعنوان مظهر زیبایی و انسانی که قادر به دگرگون ساختن دیگران است - نتوانست با جریانات نیرومند زن ستیزی که کل مسیحیت را درنوردیده بود رویارویی کند. هنگامی که دانته چشم از جهان فرو بست، زن ستیزی در اوج قدرت گیری بود و می رفت که به سیلی از خشم و خشونت تبدیل شود.

کلیسا همواره سنت عشق های درباری را ناپسند می شمرد و ادعا داشت که مکان هایی که نغمه سرایان در آن اسکان داشتند، نه تنها خانه هایی فتنه انگیز و فسادآور برای زنان است، بلکه لانه ای است که ارتداد از آن سرچشمه می گرفت. در حقیقت، اینها خصوصیتی بودند که به کاتاریسم نسبت داده می شد. بخش بزرگی از جمعیت کاتارها از کلیسای کاتولیک رو بر گردانده و به جنبشی پیوسته بودند که به شیطانی بودن این جهان اعتقادی نداشت. این جنبش بر علیه پاپ و کشیش های وقت تبلیغ می کرد و مدعی بود که کلیسا از اصول اولیه ای که عیسی پایه نهاده روی برگردانده است. ۱۳۱

آزار و اذیت کاتارها توسط کلیسا، موضوع ارتداد را به ایده هایی در مورد زنان وصل می کرد که زمینه را برای شکار جادوگران در قرن های بعد مهیا ساخت.

سرچشمه جنبش کاتارها در شرق بود، مکانی که مهد بسیاری از آئین های دوگانه نگر پیش از مسیحیت بود. کاتاریسم، همانند بدعت های پیشین و در واقع بسان خود مسیحیت اولیه، به دلیل نقش مهمی که زنان در آن داشتند شوک شدیدی را به اعتقادات ارتدکس وارد آورد. کاتارها به زنان اجازه موعظه و شرکت در جنبش های نخبگان معنوی را، که به کاملها معروف بودند، می داد. زنان ثروتمند لانگوداک (یکی از استان های قدیمی فرانسه) از برجسته ترین حامیان خطیبان کاتار و ترانه سرایان دوره گرد بودند.

در سال ۱۲۰۸، پاپ پایوس سوم علیه کاتاریسم اعلام جنگ صلیبی کرد. در عرض سی سال، صدها هزار تن از پیروان این جنبش قتل عام، سوزانده، و به دار آویخته شدند. ولی زنان کاتار را با هدف تحقیر بیشتر، دستچین کرده و مورد تجاوز نیز قرار می دادند. به عنوان مثال، بانو گرلدا پس از دستگیری به ته چاهی افکنده و تا حد مرگ سنگسار شد. یک مورخ متخصص دوران بدعت چنین می گوید: "این عمل حتی طبق معیارهای آن زمان نیز تکان دهنده بود." ۱۳۲

جنگ مقدس علیه کاتارها فرهنگی که سنت عشق درباری را تغذیه می کرد به شکل موثری از روی زمین محو ساخت. ترانه سرایان به نوشتن اشعار خود ادامه دادند، لیکن مضمون این اشعار پالوده شد و بطور کلی به خدمت مسیحیت درآمد. سرکوب بدعت به سرکوب ابراز ایده های معینی در باره روابط میان زن و مرد تبدیل شد. حالا دیگر شعرا شعر خالص را شعری می دانستند که هدف عشق را، که همان اشتیاق به معشوق است، انکار کند. طبق نظر وارنر، "این مفهوم به نظر شاعران آن زمان مزخرف می آمد". ۱۳۳ مادر خدا و ملکه بهشت حالا بعنوان بخشی از یک مبارزه عقیدتی ظاهر

می شود و لقب، نوتردام (بانوی ما) را به خود می‌گیرد. از این پس، شعرا در اشعار خود از عشق به یک بانو (مریم) به جای عشق به زنان در باری سخن می‌گویند. گوتیر دی ارس که از جنوب فرانسه برخاسته بود در مورد دربار النور با مذمت سخن می‌گفت، چنین اعلام می‌دارد: "اجازه دهید همه ما با مریم باکره ازدواج کنیم، ازدواجی که ناکام نخواهد شد" و بدینسان عشق ورزیدن به زن واقعی را مورد تحقیر قرار می‌دهد. ۱۳۴

دمیدن الوهیت در زنان به همان اندازه از آنها انسانزدایی می‌کند که شیطان صفت کردنشان، زیرا هر دو گرایش انسان بودن زن را انکار می‌کنند. با این حال، انسانیت موضوع یکی از بزرگترین آثاری شد که تا آن زمان در باره زنان نوشته شده بود. مقارن سال ۱۳۸۷ میلادی، انسان‌گرایی موضوع یکی از بزرگترین آثاری شد که تا آن زمان در باره زنان نوشته شده بود. این اثر می‌رفت تا شاید نوری بر آن تیرگی بیندازد که قرار بود قرون وسطی را در خود غوطه ور سازد. شاید این اولین بار پس از کم‌دی‌های آریستوفان (۱۷۰۰ سال پیش) بود که به زنان صدایی، نه بعنوان الهه‌ها و یا اغفالگران آسمانی، بلکه بعنوان انسانهای زمینی با همه خوبی‌ها و بدی‌هایش می‌داد. منظور *افسانه‌های کانتربری* است که توسط جفری چاسر (۱۳۴۲ تا ۱۴۰۰ میلادی) به رشته تحریر در آمد. در *افسانه‌های کانتربری*، آلیسون، همسری که از اهالی شهر باث است، یقیناً بیاتریس نیست و هیچ مردی عشق او را نجات بخش توصیف نمی‌کند. این حتی داستان زنی نیست که همچون مریم در مقدسات تجسم یابد؛ آلیسون حتی هیچ تلاشی از خود در این باب نمی‌کند. عیوب او، مانند محاسنش، ریشه در روزمره گی‌هایی دارد که ضرورت‌های زندگی دیکته می‌کند. مشغله اصلی آلیسون، یافتن راهی برای کنار آمدن با مردهاست، ولی او مطمئن است که با تیز هوشی زنان این مشکل قابل حل است. مهم‌تر اینکه او علیه تاریخ زن ستیزی و بی‌عدالتی‌هایش اعتراض می‌کند. در عین حال، تمام مفاهیم زن ستیزانه را، از روم قدیم گرفته تا کتاب آسمانی مسیحیت، تقبیح می‌کند. او علیه منلوس، "آن ولگرد کثیف" که زنش

را به خاطر نوشیدن شراب به قصد کشت کتک می زند، و یا گیوس سولپوس گلس، که زنش را به دلیل نپوشاندن موی خود طلاق می دهد، اعتراض می کند (به فصل ۲ رجوع شود). او بخصوص از رسم کلیسا در بی آبرو کردن زنان خشمگین می شود و در پیش درآمد *داستان همسر باث* چنین می گوید:

سخن مرا بشنو، که افترايي در آن نيست:  
کشيش هرگز از زنان سخن نمي گويد  
جز هنگامي که از زن مقدس مي نويسد،  
ولي هرگز سخن خوشي از زنان ديگر بر زبان نمي راند .  
چه کسی شیر را وحشی می خواند؟  
خدایا، اگر فقط زنان داستانی می نوشتند،  
مانند آن داستان هایی که کشیشان در محراب ها نگاه میدارند!  
اگر بیشتر در وصف شرارت مردها نوشته می شد،  
همه پسران آدم نیز قادر به جبران کژروی های خود نبودند. ۱۳۵

او از شنیدن موعظه های پی در پی شوهر پنجم خود بسیار عصبانی می شود، اما پس از مشاجره ای که بین آن دو در می گیرد، شوهر بالاخره تسلیم می شود. آلیسون حتی شوهرش را قانع می کند که کتاب های زن ستیزانه خود را بسوزاند.

*داستان همسر باث* سعی دارد به پرسشی پاسخ دهد که قرن ها بعد توسط زیگموند فروید به جمله ای مشهور تبدیل شد: ”زنها چه میخواهند؟“. سوالیه بیچاره داستان که در یافتن پاسخ به این سوال درمانده، بالاخره جواب را از یک پیرزن می گیرد:

زن همان استقلال برابری را می خواهد،  
که شوهر و یا معشوقش داراست،  
او میخواهد خودش بر خود چیره باشد؛ مرد نباید از او برتر باشد. ۱۳۶

لیکن برای آلیسون هیچ معمایی وجود نداشت، او می‌دانست چه می‌خواهد. برای آلیسون، استقلال به این معنی بود که او با تمام خصوصیات طبیعی خود آزاد باشد. خشم همسر باث در مورد زن ستیزی کلیسا، چند دهه پیش از آنکه رفتار زن ستیزانه کلیسا در مرگبارترین شکل خود ظاهر شود، بیان شد.

پاپ ایناسنت سوم، کسی که کاتارها و فرهنگ عاشقانه درباری را قلع و قمع کرد، موضع زن ستیزانه خود علیه میل جنسی انسان را، که در قرن چهاردهم رونق یافته بود، بی هیچ پروایی ابراز کرد. او اعلام کرد که "انسان از ترکیبی از خارش بدن در حرارت شهوت، تعفن، هوس، و بدتر از همه با لکه گناه شکل گرفت".<sup>۱۳۷</sup> او هر نوع گرایش دنیوی را حتی در بهترین حالت زیانبار می‌دید. در سال ۱۲۱۵، شورای چهارم لاترن اعتراف در کلیسا را به وظیفه ای اجباری برای همه مسیحیان تبدیل کرد. به این ترتیب بود که کلیسا به طرز موثری قادر به پاسبانی و کنترل روان مردم شد. پاپ همچنین دستور داد تا نقش زنان در امور مذهبی به شدت کاهش یابد. از آن پس، زنها برای همیشه از شنیدن اعتراف و موعظه کردن ممنوع شدند؛ حتی نقش آنها در خواندن سرودهای مذهبی در کلیسا و عبادات نیز محدود شد. به گفته سن توماس آکویناس، نقش زن در زندگی روزمره می‌بایست به "کمک کردن و همیاری با مرد" محدود می‌شد. سن توماس پیشنهاد کرد که مرد باید از زن بعنوان "ابزاری لازم که برای بقای نسل بشر و آماده کردن غذا و نوشیدنی ضروری است" استفاده کند. باتوجه به اینکه در عمق این استبداد، حسی از تزلزل و ناامنی وجود داشت، کلیسا برای دوام خود به نیروی بیرحمانه ای روی آورد که تا قرن بیستم، هنگامیکه حکومت های مطلق گرا وارد کارزار شدند، ادامه پیدا کرد. تنها کاتارها و زنان نبودند که هدف تهدید کلیسا قرار می‌گرفتند، بلکه یهودیان نیز توسط کلیسا مجبور به پوشیدن علامت زردی بر لباس خود و به سر گذاشتن کلاه بوقی شدند؛ با این شیوه آنها بعنوان قاتلان عیسی از بقیه مجزا شدند. در شیوع یک هیستری مذهبی که در دوران قرون وسطی به حادثه ای معمولی تبدیل شده بود، اوباش با حمله به

محل‌های یهودی نشین این محله‌ها را به کشتارخانه‌های دسته جمعی تبدیل کردند. طبق گفته هیر، «هر سقط جنین (چه انسان و چه حیوان)، تصادف، مرگ کودکی، قحطی و بیماری به عاملین شر نسبت داده می‌شد. تا وقتی این بلاها ادامه داشت، مجرمین ردیف اول یهودیان و سپس زنان و جادوگران بودند».

جنون شکار جادوگران از اواخر قرن چهاردهم تا اواخر قرن هفدهم ادامه داشت و باعث مرگ هزاران زن شد، موضوعی که تا به امروز یکی از تکان دهنده‌ترین فصل‌های تاریخ است. این تنها مورد تاریخی می‌باشد که در آن زن مظنون اصلی در توطئه وسیعی شناخته شد که منجر به زندانی شدن، شکنجه و اعدام او گشت و به مرگبارترین حادثه در تاریخ زن ستیزی تبدیل شد که هنوز پس از گذشت قرن‌ها متاثر کننده ترین رویدادهای از نوع خود می‌باشد.

تقریباً در سرتاسر تاریخ بشر تا به امروز، مردم به جادوگری و جادوگران اعتقاد داشته‌اند. هم مردان و هم زنان به سهم خود به جادو به عنوان نیرویی سترگ نگریسته‌اند که می‌تواند تاثیر خیر یا شر داشته باشد؛ هر چند گاهی نیز جادوگران مورد تنبیه قرار می‌گرفتند. لذا کلیسا در دوران اولیه خود باور داشت که حلول عیسی بطور معجزه آسایی شیطان را از میان برداشته و توانایی او را برای نابودی جهان از طریق جادوگران خنثی ساخته است. در هزاره اول مسیحیت، اعتقاد به جادوگری خرافات محسوب می‌شد. اگر هم جادوگری کشته می‌شد، معمولاً به دست دهقانان و رعایای‌های وحشت زده بود. موضع رسمی کلیسا این بود که سحر و جادو وجود دارد و بعضی‌ها آن را به کار می‌گیرند، بویژه در مورد نازایی و سقط جنین. لیکن کلیسا اعتقاداتی چون پرواز جادوگران و یا تبدیل عشق فرد به نفرت، تبدیل آدم به حیوان، و یا اعتقاد مردم به آمیزش جنسی انسان با اجنه را محکوم و حتی چنین خرافاتی را گناه محسوب می‌کرد. ۱۳۹

تا اواخر قرن سیزدهم این موضع تغییر یافت و بدبینی مرموز و تیره تری جایگزین یک احتیاط سالم شد. فقها شروع به بررسی موقعیت و پلیدی شیطان و افراد خدمتگذار او کردند. چرا؟

بدعت و نوآوری قبلا یک بار بنای محکم آئین کاتولیک را تکان داده بود. بدنبال آن، شیوع بیماری مرگ سیاه بود که در سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۰ به یکی از بزرگترین فجایع تبدیل شد - تخمین زده شده است که حدود بیست میلیون انسان در پی شیوع این بیماری جان خود را از دست دادند. پس از آن، دنیا به دنیایی پر از وحشت و ابهام تبدیل شد. "اواخر قرون وسطی بار غم انگیزی بر روح و روان مردم سنگینی می کرد." ۱۴۰

خلق و خوی بدبین اواخر قرون وسطی، که با ابهام و ترس همراه شده بود، به شکلی تبلور یافت که زنان و سرنوشت ایشان را مستقیماً تحت تاثیر قرار داد: گسترش توجه مردم به موجودات شیطانی و نیاز برای اثبات حقیقی بودن آنها عاقبت به این باور انجامید که شیطان و اعوان و انصارش وارد عرصه دنیا شده اند. همانطور که والتر استفنز نتیجه گیری می کند، "بدون اثبات شیطان، نمیتوان خدا را ثابت کرد." ۱۴۱

قانع کنندهترین دلیل اثبات شیاطین توانایی آنها در برقرار کردن ارتباط با انسان می باشد. هیچ ارتباطی نیرومندتر و جسمانی تر از ارتباط جنسی نیست. لیکن برای ارتباط جنسی، شیاطین نیاز به جسم داشتند. چه شبها که بسیاری از راهبان صاحب سواد در سلول های خالی و زیر نور چراغهای پیه سوز در کتابهای قدیمی فرو نرفته و به غور و تفحص نپرداخته اند تا شاید شواهدی در اثبات وجود جسمانی شیاطین پیدا کنند؛ و کسانی که موافق حلول شیطان در جسم بودند از مراجعی مانند سن آگوستین و سن توماس آکویناس (۱۲۷۴-۱۲۲۵) مدد می جستند. پیشتر، سن آگوستین به خدایان بت پرستان و علاقه آنها به تجاوز و باردار کردن زن ها به عنوان مدرکی در اثبات توانایی آنها برای ارتباط برقرار کردن با انسان اشاره کرده بود. سن توماس

معتقد بود که شیاطین موجوداتی ماورای طبیعت و جنسیت اند که می توانند در هیئت زنان (عفریته) ظاهر شوند تا نطفه مرد را از او بیرون کشند. ۱۴۲ پس از آن خود را بصورت شیاطین مرد (عفریت) تغییر شکل دهند و زنان را آبتن سازند. اهل شک استدلال می کردند که موجودات شیطانی توهمی بیش نیستند.

ممکن است از دیدگاه خواننده مدرن، موضوع شیاطین و توانائی آنها بحثی کاملا بی ربط به موقعیت زنان باشد. لیکن زندگی هزاران زن بستگی به نتیجه این مباحث داشت. اغلب بحث های تنوریک، پیامدهای واقعی در بر دارند و گاهی اوقات این پیامدها بسیار دهشتناکند.

در قرن چهاردهم میلادی، مباحث مربوط به وجود شیاطین از حمایت قاطعی در بالاترین سطوح کلیسا برخوردار شد. پاپ جان بیست و دوم (۳۴- ۱۳۱۶) وسواس خاصی در مورد جادوگری و ارتداد داشت؛ او شدیداً به وجود شیاطین معتقد بود. در دوره او بود که برای اولین بار در تاریخ، زنی متهم به روابط جنسی با شیطان شد. در سال ۱۳۲۴، بانو آلیس کیتلر از اهالی کیلکنی در ایرلند مورد چنین بدگمانی قرار گرفت. پاپ شخصی به نام ریچارد لدرد (که با پاپ در رابطه با وجود شیاطین هم باور بود) در جنوب شرقی ایرلند بعنوان اسقف منطقه اوسری منصوب کرد. ۱۴۳ وقتی موضوع بانو کیتلر با اسقف لدرد در میان گذشته شد، او با شوهر چهارمش زندگی می کرد. فرزندان شوهران قبلی بانو کیتلر به اسقف شکایت کرده بودند که او با جادو پدرانشان را به قتل رسانده است. اسقف مشتاقانه به داستان آنها گوش فرا داد. اتهامات کیتلر شامل راه اندازی فرقه‌ای می شد که مسیحیت را انکار میکرد. کیتلر همچنین متهم بود که از قنناق نوزادان مرده تعمیر نشده معجونی کشنده درست می‌کند تا با آن کاتولیک‌های نیکوکار را مسموم سازد. هیجان انگیزتر از همه این بود که کنیز او پترونیلا زیر شکنجه در برابر اسقف اعتراف کرد که بانو کیتلر میان او و شیطان وساطت می کرده است. شیطان برای اولین

بار در تاریخ به شکل سه مرد سیاهپوست و جذاب ظاهر می شود. پترونیلا در مقابل اسقف اعتراف کرد که چطور با چشمان خود بانو کیتلر را در حال همخوابگی با "سه مرد سیاه پوست و جذاب" دیده و حتی بعضی اوقات او شاهد "عشقبازی آنها در روز روشن" نیز بوده است. این کنیز همچنین اعتراف کرد که "پس از همخوابگی های شرم آور کیتلر، او مجبور به عوض کردن ملحفه های کثیف آنها نیز می شده است". ۱۴۴

بانو کیتلر متهم به رهبری فرقه ای ضد مسیحی و در نتیجه برقراری پیوند بین جادوگری، همخوابگی با شیطان، و بدعت گذاری شد. بدینسان دیگر جادوگران از آلونک های خود بیرون آمده و به بخشی از یک توطئه وسیع که در حال شکل گیری بود تبدیل شدند. بانو کیتلر به انگلیس گریخت و از مجازات مرگ جان سالم بدر برد، لیکن پترونیلا بیچاره زنده در آتش سوزانده شد. او یکی از دو نفر، و تنها زنی بود که در ایرلند بعنوان جادوگر سوزانده شد. ۱۴۵

اتهامات جادوگری و همخوابگی با شیطان در قرن پانزدهم شروع شد و به تدریج افزایش یافت. این اتهامات از ویژگی های اولین طیف وسیع شکار جادوگر در دره رون در جنوب فرانسه در سال ۱۴۲۸ بود که طی آن بین صد تا دویست جادوگر زنده سوزانده شدند. ۱۴۶ کمتر از ۶۰ سال بعد، متن مهمی در تاریخ زن سنیزی ظهور کرد که سعی در تشریح علت افزایش تعداد زنانی داشت که کلیسا و مسیحیت را ترك کرده و خود را در آغوش شیاطین می انداختند. در حقیقت، کتاب *چکش ساحران* (۱۴۸۷) حرفی تازه در مورد زن سنیزی نداشت، بلکه آزار و اذیت هایی را که در انجیل متوجه زنان گشته و توسط دیگر نویسندگان کلاسیک گردآوری شده بود بازگویی می کرد. لیکن ویژگی *چکش ساحران* این بود که در نهایت بی پروایی ادعا می کرد که این ضعف طبیعی زنان است که باعث فریب خوردن آنها از شیطان و در نتیجه، جادوگر شدنشان می شود. با اختراع ماشین چاپ، تاثیر این کتاب به شدت

گسترش یافت. طنز قضیه اینجاست که اختراعی که میبایست باعث تحول مثبتی در آگاهی مردم شود، به وسیله‌ای تبدیل شد که مروج مرگبارترین نوع جهل، ترس و تعصب بود.

چکش ساحران رساله ای بود که توسط دو تن از مفتشین عقاید دومینیکا بی، هاینریش کریمر و جیمز اسپرنجر، نوشته شده بود. اسپرنجر مدت‌ها بود که بعنوان مفتش عقاید در آلمان مشغول کار بود. لیکن او قبل از اینکه شروع به سوزاندن زنان کند، به شهرت دست یافته بود. اسپرنجر در سال ۱۴۷۵ میلادی انجمن اخوت تسبیح مقدس را پایه گذاری و آن را وقف مریم باکره نمود. حتی امروز نیز از محصلین کاتولیک و نیکوکار انتظار می رود که در جلسات این انجمن شرکت کنند. تضاد هولناک زن ستیزی در مسیحیت خود را به شکل نیرومندی در گفته های اسپرنجر نمایان ساخت. او مفتشی بود که خود را وقف مریم باکره کرده و همزمان سخت به شکنجه و سوزاندن زنان بیگناهی مشغول بود که متهم به همخوابگی با شیطان بودند.

اطلاعات زیادی در مورد کریمر در دست نیست، لیکن به نظر می آید که کنجکاوی او در مورد شیطان زمانی برانگیخته شد که در سال ۱۴۶۰ با کشیشی در روم، که به تسخیر شیطان درآمده بود، آشنا شد. ۱۴۷ این ماجرا کریمر را قانع کرد که شاید بتواند به شواهدی واقعی در مورد شیاطین دست یابد و حقیقی بودن آنها را به اثبات برساند.

کریمر و اسپرنجر اتحاد نیرومندی را در مبارزه خود برای اثبات همخوابگی زنان با شیطان ایجاد کردند. ۱۴۷ پاپ ایناسنت هشتم (۱۴۸۴-۹۲) که لقب معصوم را بر خود داشت ولی به معصوم نبودن مشهور بود، با نام جیوانی باتیستا چیبو به دنیا آمد. وقایع نویسان معاصر او را ”هرزه لجام گسیخته“ نام نهادند، زیرا او پدر تعداد زیادی فرزندان نامشروع بود. غذای او در هفته‌های آخر زندگیش شیر دوشیده از پستان زنان بود. مسخره اینجاست که این سرنوشت مردی بود که هزاران زن بیگناه را در شعله‌های آتش افکند.

کریمر و اسپرنجر پاپ ایناسنت هشتم را با قصه های بی سر و ته از قبیل همخوابگی زنان با شیاطین، بچه خواری آنها، عقیم کردن مردان، سقط جنین، و بالاخره کشتن گله ها قانع کرده بودند که جادوگری تهدیدی بس جدی برای تمدن و کلیسا است.

در سال ۱۴۸۴ پاپ ایناسنت یک اجازه نامه رسمی را صادر کرد که به ادعاهایی چون همخوابگی زنان با شیاطین به شکلی کور کورانه قوت بخشید:

اخیرا اخباری به گوش ما رسیده که بی تردید ما را در غم و اندوه فرو برده است. در برخی از قسمت های شمالی آلمان، استان ها و شهرستان ها، مناطق و محدوده های اسقف نشین مینیز، کلن، تروز، سالزبری و بریمن، اشخاصی بدون در نظر گرفتن رستگاری، و با کژروی از ایمان کاتولیک، خود را تسلیم شیطان و اجنه کرده و با طلسم و جادوگری و شیوه های دیگر به جرایمی نفرت انگیز از قبیل قتل نوزادان در رحم مادر، کشتن گله های گاو و از بین بردن محصولات زمین و تاکستان ها پرداخته و روان مردم را پریشان و باعث عذاب آنها شده اند... علاوه بر آن، جادوگران موجب از دست رفتن توانایی جنسی مردان و اختلال در بارداری زنان شده اند، تا جایی که نه مردان قادر به تشخیص همسران خود هستند و نه زنان قادر به پذیرش شوهران خود... این جادوگران در فتنه انگیزی و دشمنی با انسان از ارتکاب به هیچ جنایتی دریغ نکرده و به پست ترین صفات خود نزول کرده اند...

بنابر این، ما با صدور این فرمان به مفتشین فوق {کریمر و اسپرنجر} اجازه می دهیم تا آنطور که صلاح می بینند، بدون هر گونه محدودیت یا مانعی، اقدام به دستگیری، حبس و مجازات افراد خاطی کنند. ۱۴۸.

چنین فرمانی بمنزله اعلان جنگی بود که زنان در آن قربانیان اصلی بودند؛ البته کتاب چکش ساحران این فرمان را توجیه می کرد. در قرن های

بعدی، هشتاد درصد از کسانی که در دوران شکار جادوگران در اروپا اعدام شدند زنها بودند.

این مفتشین عقاید توضیح ساده‌ای در مورد اینکه چرا تقریباً همه جادوگران زن هستند ارائه می‌دهند. آنها با بهره‌گیری از "حدیث دهم" می‌نویسند: "کل جادوگری از شهوت جنسی سرچشمه می‌گیرد، سائقه‌ای که در زنان سیری ناپذیر است... آنها برای ارضای شهوت خود حتی از شیطان هم نمی‌گذرند". مفتشین صفات دیگری مانند خودپرستی، کند ذهنی، حرافی و ساده لوحی را نیز بعنوان خطاهایی که باعث گرایش زنان به جادوگری می‌شد ارائه کردند. لیکن در ذهن مفتشین عقاید، بزرگترین و نخستین علت جادوگری چیزی جز شهوت زنان نبود. از آنجایی که نسبت دادن این خطاها به زنان موضوع جدیدی نبود، ممکن است این سوال پیش آید که چطور در طول ۱۴۰۰ سال، تا قبل از اینکه کلیسا همخوابگی با شیطان را گناه کبیره اعلام کند، هیچ گزارشی از این همخوابگی‌ها در دست نیست؟ چکش ساحران پاسخی برای این پرسش ندارد و تنها توضیحی که ارائه می‌دهد این است که شیاطین در گذشته نیز زنان را اغفال می‌کردند. این رساله اضافه می‌کند: "لیکن جادوگرهای این دوره هستند که به این ناپاکی‌ها مبادرت می‌ورزند و گناه را در آغوش می‌کشند". این ادعا که جادوگران امروزی آن چیزی نیستند که بودند و حالا روزگار عوض شده است، همان تأسف همیشه‌گی و مضحکی را نمایان می‌کند که در گونه‌های مختلف زن‌سنیزی به چشم می‌خورد. از کیتوی پیر گرفته تا جدیدترین واعظان انجیل که بر صفحه تلویزیون پدیدار می‌شوند - همه آنها از فساد اخلاقی زنان دوره جدید شکایت دارند. اگر ادعای مفتشین عقاید پیامدهایی آنچنان مرگبار نداشت، آنها فقط بعنوان حکایت‌های کمیک و خنده‌داری در تاریخ باقی می‌ماندند.

لیکن در چکش ساحران موضوع خنده‌داری یافت نمی‌شود، زیرا این کتاب با جدیت مرگباری که فقط از تعصب و تنگ‌نظری برمی‌خیزد نوشته

شده است. همان نوع جدیدی که در کتاب تعفن آور نبرد من نوشته آدولف هیتلر یافت می شود. هیچ چیز بر لب این دو نویسنده لبخند نمی آورد، حتی داستان ناپدید شدن آلت تناسلی مردان. جالب اینجاست که هرچند اسپرنجر و کریمر زن را بخاطر ساده لوحیش مقصر قلمداد می کردند، خود راجع به اتهامات مضحکی مثل دزدیدن آلت تناسلی مردان توسط جادوگران در این کتاب مفصلاً قلمفرسایی کرده اند. ۱۴۹

روایت است که بعضی از جادوگران آلات تناسلی "سی یا چهل مرد را جمع آوری کرده و در لانه پرندگان و یا در جعبه‌ای نگاه میداشتند. آنها ذرت و جو به این اندام ها میخوراندند تا آنها زنده بمانند...." استدلال کریمر و اسپرنجر در رابطه با این مزخرفات از این قرار است:

مردی تعریف کرد که وقتی آلت تناسلی خود را گم کرد نزد جادوگری رفت و از او خواست تا درمانش کند. جادوگر به او گفت از فلان درخت بالا برو و یکی از چند آلتی را که در لانه پرندۀ ای بالای درختی گذشته شده بردارد. وقتی مرد سعی کرد یک آلت بزرگتر بردارد، جادوگر به او گفت که "نباید آن را بردارد زیرا متعلق به یک کشیش است".

درحقیقت، به نظر میرسد که این کتاب، بدون اینکه خود متوجه باشد، جوک های ماندگاری در مورد کشیشان تولید کرده است.

در نظر ولتر استنفان تاریخدان: "مورد دیگری هم وجود دارد که در آن کریمر از جوک هایی بهره برده تا استدلال های خود را به کرسی بنشاند، درست مثل اینکه این جوک ها شواهد مهمی در یک محکمه بوده اند؛ نشانه‌های دیوانگی و جنونی که از چکش ساحران ساطع می شود، گویای اینست که این دو حاضر بودند از هر چیزی بعنوان مدرک برای اثبات حقیقی بودن جادوگری استفاده کنند". ۱۵۰

گمانه زنی های دیگری نیز در مورد اینکه آیا دیگران می توانند همخوابگی شیاطین با جادوگران را به چشم ببینند وجود دارد. مفتشین عقاید همچنین مایل بودند بدانند که آیا زن از همخوابگی با یک شیطان بیشتر لذت می برد یا از همخوابگی با شوهرش. طبق اعترافات بعضی جادوگران، نویسندگان این کتاب مدعی می شوند که همخوابگی با شیطان به اندازه همخوابگی با شوهران لذتبخش است. البته این مزخرفات در طول زمان تغییر می کرد. در اعترافات جادوگران از سالهای ۱۵۰۰ به اینطرف، آلت تناسلی شیطان از آلت تناسلی مرد بزرگتر است و حتی "به بزرگی آلت تناسلی قاطر می باشد ... اندامی دراز و کلفت که بعضی وقتها شاخه هایی نیز بر آن می روید، بطوریکه همخوابگی با شیاطین باعث دردی شدید می شود".

مفتشین عقاید در مورد همخوابگی با شیطان فرضیات دیگری نیز ارائه داده اند که صرفاً مربوط به همخوابگی زنان با شیاطین مذکر است و بندرت به همخوابگی مردان با شیاطین مونث اشاره می کند. کریمر و اسپرنجر هیچ علاقه‌ای به همخوابگی مردان با شیاطین مونث نشان نمی‌دادند. آنها، با این استدلال که مردها تمایلی نسبت به شیاطین مونث ندارند، چنین بانگ سر می دهند: "درود برحضرت باریتعالی که تا کنون جنس مذکر را از ارتکاب چنین جنایات هولناکی محفوظ نگاه داشته است".

واژه های کتاب *چکش ساحران* در مورد رفتار جنسی، بویژه در مورد زنان، دچار نوعی تناقض شدید است. واژه هایی مانند "اهریمن پلید" فاصله‌ای را میان نویسندگان و شخصیت های این کتاب برقرار می کند، گویی شخصیت ها متعلق به نوع دیگری از بشر هستند که این نویسندگان به آن تعلق ندارند. حتی زننده تر از آن طبقه بندی دلسرد کننده‌ای میباشد که این نویسندگان برای مقابله با این "خیانت بزرگ علیه عظمت خداوند" پیش رو می گذارند. این نوع طبقه بندی را می‌توان در آلمان نازی نیز مشاهده کرد،

هنگامیکه تعداد کشته شدگان در کوره‌های آدم سوزی پیوسته افزایش می‌یافت.

دستگاه تفتیش عقاید که بسیاری از متهمین در چنگالش گرفتار شدند، در واقع شباهت زیادی به آن دسته از نهادهای تروریستی داشت که توسط دولت‌های مطلق‌گرای قرن بیستم پدید آمدند. کار نهاد تفتیش عقاید آن دوره یافتن و تنبیه نو آوران و بدعت‌گذاران بود. به متهم گفته نمی‌شد که توسط چه کسی مورد اتهام قرار گرفته است. هر کس هم که جرات می‌کرد و در دفاع از متهم چیزی می‌گفت، به بدعت‌گذاری متهم می‌شد. «آنهايي که از جادوگران حمايت مي‌کنند، در واقع در حقیقت دشمنی می‌کنند، زیرا به جای رنج زود گذر این دنیا، آنها را در معرض آتش همیشگی جهنم قرار می‌دهند». این خطراتی بود که پیتر بینزفیلد، دستیار اسقف ترییر در منطقه‌ای که به شدت دچار تب و تاب شکار جادوگر شده بود، صادر کرد. ۱۵۲

متهم تا قبل از محاکمه زندانی می‌شد و معمولاً، طی انتظاری طولانی تا هنگام صدور حکم، غذایش فقط آب و نان بود. از شکنجه برای گرفتن اعتراف استفاده می‌شد و هیچ فرجامی نیز در کار نبود. مفتش هم شاکي، هم قاضي، و هم هیئت منصفه بود. مطابق اصول فنی، از آنجایی که سلب زندگی (کشتن) در مسیحیت حرام است، کلیسا احکام مرگ را صادر نمی‌کرد، لیکن اگر مجرم محکوم می‌شد از او دفاع هم نمی‌کرد. قربانی به دست مقامات مدنی سپرده می‌شد و مجازات هم توسط آنها انجام می‌گرفت. البته، مقامات مدنی همیشه به یافته‌های مفتشین یقین کامل داشتند. ۱۵۳ هنری کریمر و جیمز اسپرنجر با این جمله تکان دهنده نقش کلیسا را برای ما جمع بندی کرده اند: «آنهايي که ما باعث سوختنشان شدیم». ۱۵۴

پیشنهاد مفتشین این بود که متهم «با به تعویق انداختن روز بازپرسی در حالت تعلیق نگاه داشته شود». اگر این حربه باعث اعتراف او نشد، «متهم را به سلول جزایی منتقل کنید و یک زن با عفت را مامور سازید تا او را لخت

کند، زیرا شاید متهم ابزارهای جادوگری خود را، که از اعضای بدن بچه‌های تعمید نیافته درست شده، زیر لباس هایش پنهان کرده باشد. شاید هم فکر خوبی باشد که موهای او را بتراشید و یا بسوزانید. در آلمان، چون رسم بر تراشیدن مو نبود، موهای متهمین را نمی تراشیدند، لیکن در مناطق دیگر مفتشین دستور تراشیدن موی بدن متهمین زن را می دادند. در کتاب چکش ساحران می خوانیم که در شمال ایتالیا در سال ۱۴۸۵، "مفتش اهل کامو حکم سوزاندن چهل و یک جادوگر را، که موهای بدنشان تماما تراشیده شده بود، صادر کرد". بی تردید، اشتیاق وافر کریمر و اسپرنجر در تشریح شکنجه‌ها و سوزاندن زنان، نمایانگر سادیسم روانی آنها می باشد.

اگر آلودگی زندان و تحقیر لخت شدن و سر و بدن تراشیده، و حتی وحشت بی نهایت از شکنجه‌هایی احتمالی کافی نبود، قاضی به مأمورین دستور می داد که "آنها را با زنجیر ببندید و به ماشین شکنجه وصل کنید تا از فرط درد مجبور به اطاعت شوند." معمولا دست‌های متهم را از پشت می‌بستند، او را با طناب آویزان می کردند، و آنقدر با شدت و سریع او را می کشیدند تا شانه‌هایش از جا در آید. این مفتشین چنین می نویسند: "در حالیکه زن جادوگر از طناب آویزان است و به این وسیله شکنجه می شود، بگذارید قاضی در حضور شاهدین و ماموران مدنی حکمش را برایش بخواند و بگوید: ببین! این شاهدین شهادت داده‌اند که تو مجرمی".

اگر زن هنوز اعتراف نمی کرد، او را با شیوه‌های دیگری، چون سوزاندن آلت تناسلی با شمع، روغن داغ، و یا قیر داغ، شکنجه می کردند. نوع دیگر شکنجه این بود که شکم قربانی را پر از آب می کردند و سپس با چوب روی شکم لخت او می زدند؛ یا او را روی صندلی جادوگری، که یک قفس باریک با صندلی خاردار بود، می نشاندند. یکی دیگر از ابزارهای که برای شکنجه قربانیان به کار برده می شد "انگشت له کن" بود که با آن انگشتان دست و پای قربانی را له می کردند. ناگفته نماند که بعضی از

زندانیان در انتظار محاکمه خود، مدت های طولانی در زنجیر و شرایط غیر بهداشتی نگهداری می شدند و قبل از محاکمه از بیماری قانقاریا جان می سپردند. ۱۵۵

مفتشین بعضی وقتها همدردی نشان می دادند و مثلا زنان حامله را تا بعد از تولد نوزادشان شکنجه نمی کردند.

قاضی مجاز به تقلب و دروغ هم بود. او مجاز بود به زنی قول دهد که حکم مرگ برای او صادر نمی کند. لیکن پس از آنکه متهم اعتراف می کرد، این قاضی صدور حکم را به قاضی دیگری محول می کرد تا حکم اعدام را صادر کند. یا اینکه قاضی می توانست "بیاید و بگوید که رحیم و بخشنده خواهد بود، ولی منظور او از رحیم بودن رحم کردن به خودش و دولت بود". درست مانند سیستم های مستبد قرن بیستم که هر وقت به صلاح رژیم است همه چیز را وارونه جلوه می دهند. این ما را به یاد دنیای وحشت انگیز جورج اورول در کتاب ۱۹۸۴ می اندازد. شعار اصلی درکات ۱۹۸۴ این بود: "جنگ صلح است، آزادی بردگی است، نادانی قوت است". نویسندگان *چکش ساحران* فقط این جمله را در کتاب خود کم داشتند: "بیرحمی شفقت است". حکومت های دیکتاتوری، همچون نازیها در آلمان و استالین در روسیه، بچه ها را تشویق به لو دادن پدر و مادرهای خود می کردند. پیتر بینزفیلد مورخ، داستانی از یک پسر هیجده ساله نقل می کند که مادر خود را به خاطر "اعتقاداتش" لو داد و باعث شد که او همراه با سه فرزند دیگر خود در نوامبر ۱۵۸۸ میلادی هزینه سنگینی پرداخت کند و جان خود را از دست دهد. ۱۵۶

در مرحله آخر، هنگامیکه جرم متهم اثبات می شد، کلیسا محکوم را برای اجرای حکم به دست مقامات "غیر روحانی" می سپرد تا حکم اعدام را با اعمال شاقه جاری سازند. هیچ امیدی نبود که مقامات دولتی با خواسته کلیسا مخالفت کنند. یک متخصص امور شیاطین در فرانسه به قاضی ها اخطار داد که "اگر یک قاضی از اعدام ساحره سرباز زند و یا جرم او را برایش قرانت

نکند، خودش هم اعدام خواهد شد". ۱۵۷ زن در مسیر خود به سوی جوخه اعدام مجبور به پوشیدن "لباس عروسی" جادوگران می شد - پوزه بندی خاردار و آهنی که دهانه اش قفل داشت تا جلوی فریادها و اعتراضات قربانی بیگناه گرفته شود. با روشهایی این چنین، در طول تقریباً ۲۰۰ سال تعداد نامعلومی از زنان اعدام و بیشتر آنها زنده زنده سوزانده شدند. آمار دقیقی از قربانیانی که بعنوان جادوگر سوزانده شدند در دست نیست، لذا تخمین زده می شود که این رقم باید بین ۶۰۰۰۰ تا چند میلیون تن باشد. ۱۵۸ ارقام و روشهای تخمین زدن هم از کشوری به کشور دیگر متفاوت است. شکار جادوگران در کشورهای چون آلمان، سوئیس، فرانسه و اسکاتلند با خشونت بی حسابی در جریان بود. حتی تعداد اعدام شدگان در این کشورها، از منطقه‌ای تا منطقه دیگر متفاوت بود. در فرانسه، شکار جادوگران در نواحی جنوب غربی، منطقه ای که قبلاً بدعت خود را با کاتاریسم نشان داده بود، بیشتر رایج بود. در آلمان نیز اوضاع کم و بیش از همین قرار بود. اکثر شکارهای جادوگران در مناطقی اتفاق می افتاد که جنبش‌های اصلاح طلب بیشتر در آنها شکست خورده بودند. در جنگ‌های مذهبی ۱۶۰۰ میلادی، بین سالهای ۱۵۶۱ و ۱۶۷۰ میلادی، ۳۲۲۹ جادوگر در منطقه جنوب غربی آلمان سوزانده شدند. در شهر وایزنتگ، تنها در سال ۱۶۶۲ شصت و سه زن سوزانده شدند؛ یعنی میانگینی شبیه یک زن در هر هفته. ۱۵۹ در سال ۱۵۸۵، در نزدیکی شهر تریبر، کاتولیک‌ها پس از آنکه آن شهر را از پروتستانها باز پس گرفتند، در دو دهکده همه زنها را سوزاندند - تنها یک زن در هر کدام از این دو دهکده جان سالم به در برد. نیکلاس رمی (محقق، شاعر، و نویسنده کتاب *دیمونولاتریا* که مفتش عقاید نیز بود) تا قبل از مرگش در سال ۱۶۱۶ بین دو تا سه هزار جادوگر را به شعله‌های آتش افکنده بود. بین سالهای ۱۶۲۸ تا ۱۶۳۱، فیلیپ آدولف وان ایهنبرگ، ۹۰۰ جادوگر به اضافه تعدادی کودک را سوزاند. در این زمان، کودکان سه یا چهار ساله نیز متهم به همخوابگی با شیطان می‌شدند. کودکانی که به همراهی با پدر و مادر در دعاهای جادوگری

متهم می شدند؛ آنان در حالیکه شاهد به آتش افکنده شدن والدین خود بودند، شلاق می خوردند. ۱۶۰ جین بودین، نویسنده در *پرستش شیطانی ساحران* در سال ۱۵۸۰ می نویسد: "نباید به اطفالی که محکوم به جادوگری هستند رحم کرد، اما چون آنها طفل محسوب می شوند، باید پیش از در آتش سوختن حلق آویز شوند." ۱۶۱ به دختران بالای ۱۲ سال و پسران بالای ۱۴ سال حکم بزرگسالان تعلق می گرفت.

در طول ۲۰۰ سال، تقریباً ۱۰۰۰ جادوگر در انگلستان سوزانده شدند. این رقم نسبت به آمار قربانیان کشورهای دیگر اروپایی که اسیر جنون جادوگران شده بودند، رقم بسیار پایین تری است. در انگلستان موضوع همخوابگی با شیاطین در دستور کار نبود و شکنجه‌هایی که در دیگر نقاط اروپا بکار گرفته می شد ممنوع بود. در عوض، متهمین طی روزها و شبهای متوالی، از خوابیدن محروم می شدند تا زبان به اعتراف بکشایند. ۱۶۲ موضوع همخوابگی جادوگران انگلیس با شیاطین موقعی بر سر زبانها افتاد که شخصی به نام متیو هاپکینز، که از فرقه منزه گرایان (پیوریتان) بود، در زمان جنگهای داخلی انگلیس (۱۶۴۲ تا ۱۶۴۹) بعنوان مامور تجسس و یافتن جادوگران منصوب شد. تا آن موقع، استنباط مردم از جادوگران در خرافاتی چون شیردادن از پستان خود به سگ و گربه محدود می شد. هاپکینز در عرض چهارده ماه، دویست زن را حلق آویز کرد؛ فقط در یک روز نوزده تن از این زنان در شهر چامسفلد حلق آویز شدند. یکی از قربانیان هاپکینز به نام ربکا وست از شهر کولچستر، که متهم به جادو و کشتن یک طفل بود، ادعا کرد که با شیطان ازدواج کرده است. هاپکینز در ازای هر جادوگری که اعدام می کرد انعام می گرفت و روایت است که او با اندوختن ثروت هنگفتی بازنشسته شد.

در اسکاتلند، موضوع همخوابگی جادوگران با شیاطین به اندازه دیگر نقاط اروپا، مانند فرانسه، سوئیس، ایتالیا و آلمان، رواج داشت. جادوگران

اسکاتلندی یکی پس از دیگری به خوردن بچه های خود اعتراف می کردند. در طول سالهای شکار جادوگران، چهار هزار قربانی زن سوزانده شدند، و این در حالی بود که اسکاتلند جمعیت اندکی داشت.

منزه گرایان انگلیسی در مهاجرت خود به ممالک مستعمره، علاوه بر فرهنگ زن ستیز اروپا، جنون جادوگری را نیز با خود به دنیای جدید (آمریکا) آوردند. لیکن این جنون در ممالک مستعمره هیچگاه به آن درجه از درنده خویی که در اروپا گسترش پیدا کرد نرسید. در آمریکا، فقط دو موج دهشتناک در این مورد پدیدار شد - اولی در هارتفورد کانتیکات بین سالهای ۱۶۶۲ تا ۱۶۶۳، و دومی در شهر سیلم ایالات ماساچوست، که از دسامبر ۱۶۹۱ برای چند ماه ادامه یافت. در حالیکه در هارتفورد، سیزده نفر متهم به جادوگری و چهار تن از آنان حلق آویز شدند، در سیلم دویست نفر متهم و نوزده تن از آنان به دار آویخته شدند. در اروپا، سه پنجم قربانیان شکار جادوگران زن بودند، لیکن بیشتر از نیمی از مردانی که متهم به جادوگری می شدند همسران یا پسران این قربانیان بودند. نسبت محکومیت در آمریکا بسیار پائین تر از اروپا بود، به اضافه اینکه سیستم دموکراتیک قضایی آمریکا به محکومین اجازه فرجام خواهی می داد؛ در عین حال، شیوع این جنون در آمریکا بسیار زودگذر بود. بیشتر پرونده هایی از این قبیل به موارد جن زدگی مربوط می شدند. تنها یک مورد در سال ۱۶۵۱ وجود داشت که زنی متهم شد که با شیطان به بستر رفته است و او تنها زمانی این عمل را انجام داد که شیطان به شکل فرزند گم شده اش بر او ظاهر شد. طولی نکشید که در سطوح رسمی چنین مواردی مورد تردید قرار گرفت. حدود یک نسل پس از دادگاه های شهر سیلم، یک زن و شوهر که سارا اسپنسر را متهم به جادوگری کردند به نزد روانپزشک فرستاده شدند تا سلامتی روانی آنها مورد معاینه قرار گیرد. ۱۶۳

بدون شک، یکی از دلایلی که تعقیب جادوگران در آمریکای شمالی را به پدیده ای گذرا تبدیل کرد این بود که زن سیتزی دنیای کهنه در نشا زدن خود به دنیای جدید موفقیت چندانی کسب نکرد. آیین منزّه طلبی تا حدی اعتقادات مسیحیت دوران اولیه مبنی بر برابری انسانها در برابر خدا را حفظ کرده بود. در ممالک مستعمره، زنها از موقعیت بهتری برخوردار بودند. دو قرن پس از فروکش کردن جنون شکار جادوگران، آلکسیس تاکوویل (۱۸۵۹-۱۸۰۵) مشاهدات خود از آمریکا را چنین بیان کرد: ”با وجودیکه به موقعیت اجتماعی زنان اجازه پیشرفت داده نشده است، تلاش در جهت هم سطح ساختن زنان و مردان از لحاظ اخلاقی و فکری در روندی پیگیر ادامه داشته است؛ به نظر من، آمریکایی ها اصول توسعه دموکراتیک را به خوبی شناخته اند“ (۱۶۴ به فصل ششم رجوع شود). تجربه های دموکراتیک که نتیجه افراط مذهبی و اجتماعی قرن هفدهم بود، کمک بسزایی به نجات زنان از بی عدالتی هایی کرد که ناشی از جنون شکار جادوگران بود.

آخرین زنی که به جادوگری محکوم شد در سال ۱۷۸۷ در سوئیس به آتش افکنده شد. در سال ۱۷۹۳ یک زن در لهستان سوزانده شد، ولی این مجازات غیرقانونی بود و هنگامی به وقوع پیوست که جنون شکار جادوگران مدت ها بود به پایان رسیده بود. تهدید شیطان و لشکر زنان خدمتگزار او ناپدید شد. اکنون ما نوشته های کریمر و اسپرنجر و دیگر شیطان شناسان و مفتشین عقاید را با بی باوری مطلق و همراه با وحشت و انزجار می خوانیم.

این سوال باقی می ماند: چگونه است که شیطانی جلوه دادن زنان برای حدود ۳۰۰ سال در جامعه ای رخ داد که در آن یادگیری و هنر در حال گام گذاردن به شکوفاترین دوران خود در تاریخ بشر بود و دگرگونیهای علمی، اجتماعی و فلسفی در اروپا می رفت که به زودی دیدگاه مردم را به خویشتن و دنیا برای همیشه تغییر دهد؟ این پرسش را می توان چنین نیز مطرح کرد:

چرا زن ستیزی (عنصر مرکزی تفکر مسیحیت) هنگامی به مرگبارترین نقطه خود رسید که بشریت در آستانه بزرگترین پیشرفت های ممکن بود.

والتر استنفز تاریخشناس می‌گوید که جنون جادوگران در آن زمان ریشه در ابهام مردم داشت و نه فرهنگ زن ستیزی آنان. او ادامه می‌دهد که تغییرات عمیق فکری، معنوی و اجتماعی که جامعه را تکان می‌داد، اعتقادات مردم را به چالش می‌کشید و آنها را وامی داشت تا در صدد یافتن راه حل‌هایی برآیند که روند باورهای آنها را، به موازات راه و رسم قدیمی و مقدسشان، توجیه کند. استنفز در تحلیل مشروح خود از کتاب چکش جادوگران می‌نویسد که اشتغال فکری مردم مبنی بر همخوابگی زنان با شیاطین در واقع راهی برای اثبات وجود شیطان بود، و اعترافات زنان به این اعتقاد استحکام می‌بخشید. او می‌گوید، جنون جنسی مفتشین عقاید نسبت به زنان، که در نظر انسان معقول امروزی بیشتر شبیه پورنوگرافی است، در حقیقت جستجو یا امیدی بود تا شک و تردیدهای موجود آن زمان را کنار بزنند. چکش جادوگران مدعیست که «اعترافات خود جادوگران به همه این {تصورات} اعتبار بخشیده.» بعبارت دیگر، مفتشین عقاید در پی شواهدی از وجود شیطان، زنان را شکنجه می‌کردند. آنها درصدد بودند تا به اعتقادات متافیزیکی خود قالبی فیزیکی دهند. شکار جادوگران یک آزمایش وقیح در تجسم بخشیدن به موجودات غیر قابل مشاهده بود. تایید وجود شیاطین ثابت می‌کرد که جهان ارواح، جهانی واقعی بود و نه خیالی. استنفز قبول دارد که ابعاد زن ستیزی و تاریخ طولانی کینه مسیحیت نسبت به زن موجب دستگیری، شکنجه و کشتار تعداد بسیار بیشتری از زنان در مقایسه با مردان شد، لیکن او کاوش برای حقیقت را انگیزه اصلی به وجود آمدن موج دهشت در آن سالها می‌پندارد.

حتی اگر قبول کنیم که زن ستیزی انگیزه ای ثانوی در محاکمه و اذیت و آزار جادوگران بود، این از مخوف بودن دورنمای آن دوران بهیچوجه نمی

کاهد. واقعیت این است که هزاران تن از زنان در شعله های آتش جان سپردند تا تردید مردان برطرف شود. شعله های آتش، دوگانه انگاری موجود در مسیحیت را که از افلاطون به ارث رسیده بود تایید می کرد، دیدگاهی که دنیای زمینی را به چشم تحقیر می نگرید و جهان ارواح را حقیقت می پنداشت. برای زنان، این نگرش دوگانه نتیجه ای وحشتناک تر از این نمی توانست داشته باشد.

حداقل سه عامل، شرایط احساسی، اخلاقی و اجتماعی را برای شکار جادوگران مهیا ساخته بود. اول اینکه قرن چهاردهم (زمانی که جنون جادوگری آغاز شد)، مانند قرن پنجم پیش از میلاد در یونان و قرن سوم میلادی در امپراتوری روم، درگیر فجایع وحشتناکی بود. طاعون و تهدید جنگ، جوامع را به شدت دچار اختلال کرده بود. ترس و تردید موجب شده بود تا مردم از منظری تیره و شوم به جهان نظر اندازند. ثانیاً، بدعت هایی (هم واقعی و هم غیر واقعی) نهاد محکم کلیسا را تهدید می کرد و ادعای آن بعنوان منادی حقیقت مطلق را زیر سوال می برد. در نهایت، تنفر عمیق جامعه مسیحی از زن، قربانی مورد نیاز را در شکل زن ارائه داد. همانطور که یهودی ستیزی جهان مسیحیت در طی قرون، زمینه های ایدئولوژیک را برای هولوکاست نازی ها فراهم آورد، سنت طولانی انسانزدایی و تحقیر زنان، بستر مناسبی را برای شکار جادوگران آماده کرد.

بحران های قرن چهاردهم سپری شد، لیکن بحران هایی که کلیسای کاتولیک را به چالش می کشید همچنان ادامه یافت. عمارت بزرگی که در طول بیش از هزار سال متحمل مشکلات بسیاری شده بود، با اصلاحات دچار ترک خوردگی شد و به تدریج از هم پاشید. کلیساهای نوظهور پروتستان ها نیز ثابت کردند که می توانند به اندازه کاتولیک ها متعصب باشند. لیکن بحران های عمیق تری که می رفت کل دنیای مسیحیت را روزی به شدت بلرزاند، در حال تل انبار شدن بود. نخستین بحران در سال ۱۵۴۳ با انتشار

کتاب *انقلاب* توسط نیکولاس کوپرنیکوس که کشیشی ساکت و محتاط بود ایجاد شد. او مطمئن بود که کتابش می تواند تنها پس از مرگش، زمانیکه دیگر در معرض خطر مفتشین عقاید نیست، انتشار یابد. وقتی کوپرنیک ادعا کرد که زمین است که بر گرد خورشید می چرخد، زمین در زیر پای مسیحیت به لرزه درآمد. دیگر ما روی یک نقطه ثابت و در مرکزیت یک جهان تغیر ناپذیر آنچنان که خدا - یا ارسطو - مقرر فرموده بود نبودیم. این کشف مسیحیت را دچار چنان احساسی از وسواس ساخت که دیگر هیچگاه از آن خلاصی نیافت.

جادوگری در دنیای مدرن نیز جذابیت خود را حفظ کرده است؛ موفقیت فیلم های بسیار و کتاب هایی که راجع به این موضوع نوشته شده (جدیدترین آن هری پاتر است) نشان می دهد که این موضوع هنوز جذابیت فوق العاده ای دارد. لیکن موضوع حیرت انگیز اینجاست که زن ستیزی در دنیای مدرن نیز بقا یافته است. کشیشی به نام منتیگ سامرز، تنها مترجم انگلیسی چکش *ساحران*، بر زن ستیزی موجود در این کتاب صحنه گذاشته است؛ حتی به نظر می آید که او زن ستیزی اسپرنجر و کریمر را ستایش می کند. هر چند فمینیست ها و محققین، بدون آنکه به مقدمه مترجم نظری بیافکنند از این متن نقل قولهای فراوانی کرده اند. در این مقدمه عالیجناب سامرز به تائید بی قید و شرط کار کریمر و اسپرنجر می پردازد و آرزو می کند کاش آنها هنوز زنده بودند تا در مورد گسترش سوسیالیسم اقدامی می کردند - او جادوگری را پیش درآمد سوسیالیسم می دانست. سامرز به "زن ستیزی در قسمت هایی از کتاب" اشاره می کند، لیکن در جایی می نویسد که به آنها "بعنوان پاد زهری برای مقابله با فمینیسم این عصر" نیاز است. به گفته او، این عصریست که در آن زن و مرد سردرگم به نظر می رسند، و هدف اصلی زنان ظاهرا میمون کردن مردان است. این مقدمه، که به شکلی غریب شیطانی کردن و قتل عام زنان را انکار کرده است، در سال ۱۹۲۸ به تحریر درآمد - نه سال بعد از اینکه به زنان در آمریکا و انگلیس حق رای تعلق گرفت.

در سال های اخیر، جنایات بسیاری که توسط دولت ها و نهادها انجام شده مورد اذعان قرار گرفته و کشورها یا اشخاصی که مسئول این جنایات بوده اند از بازماندگان قربانیان معذرت خواسته اند. برای مثال، در سال ۱۴۳۱، یک دختر دهقان ۱۹ ساله فرانسوی به اسم ژاندارک ادعا کرد که صدای خدا را شنیده که از او می خواهد ارتش فرانسه را علیه تهاجم انگلیس ها رهبری کند - او به ارتش فرانسه گروید و این کار را با موفقیت انجام داد. لیکن ژاندارک توسط انگلیسی ها به اسارت درآمد و پس از محکوم شدن به جرم بدعت گذاری، در آتش سوزانده شد. از نظر انگلیسی هایی که او را به اسارت گرفته بودند او نه صدای خدا بلکه صدای شیطان را شنیده بود. او به جادوگری نیز متهم شد. ژاندارک تنها جادوگری بود که کلیسا از او اعاده حیثیت کرد و از وی یک قدیس ساخت. ۱۶۵ کلیسا همچنین توسط پاپ از یهودیان به خاطر موضع ضد یهودی خود معذرت خواهی کرد. چند سال پیش نیز کلیسا بطور رسمی از گالیله معذرت خواهی کرد. کلیسا گالیله را به علت تائید ادعای کوپر نیک مبنی بر مرکزیت خورشید در منظومه شمسی تحت تعقیب و محاکمه قرار داده بود.

هوینزینگا متخصص قرون وسطی می نویسد: "بدی های بزرگ صحنه سازان تاریخند". ۱۶۶ آیا زمان آن نرسیده که پاپ سرمشقی برای دیگر مسیحیان شود و جنایت فجیع شکار جادوگران و ظلم هولناکی را که بر هزاران زن بیگناه رفت را تقبیح کند و مسئولیت کشتارهای وحشتناکی را که توسط کلیسا صورت پذیرفته است را برعهده بگیرد و بابت آنها عذر خواهی کند؟

## دنیای جسور نو: ادبیات، زن ستیزی و طلوع مدرنیسم

در حالیکه هنوز غبار سنگینی از شعله های خشم حاصل از شکار جادوگران سراسر اروپا را فرا گرفته بود، دنیای جدیدی در قرون شانزده و هفده شروع به شکل گرفتن کرد. این دنیا خالی از زن ستیزی نبود. در حقیقت، برای نخستین بار واژه زن ستیزی در سال ۱۶۵۶ به کار گرفته شد. ۱۶۷ لیکن این دنیایی بود که مراجع قدرت را، که زن ستیزی بر تعصبات و عقاید آنها استوار بود، به چالش می کشید.

بین سالهای ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ يك سلسله از دگرگونی های فکری، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی رخ داد. تا آن زمان، مراکز قدرت تا این حد زیر ذره بین قرار نگرفته بودند. هر آنچه که مقدس به شمار می رفت به چالش گرفته شد، بسیاری از یقین ها در هم شکست و دنیای جدید از غلاف خود بیرون آمد.

این روندی بود که به شکلی مستقیم و پیگیر تحول نیافته بود و حتی به نظر نمی رسید که ربطی به موقعیت زنان داشته باشد. وقتی گالیله (۱۶۴۲-۱۵۶۴) در سال ۱۶۰۹ از پله‌های سنگی ناقوس کلیسا در میدان سن مارکو ونیز بالا رفت و یک دستگاه بصری ابتدایی را به نام تلسکوپ به مردم نشان داد، مشاهدات وی چطور می توانست دیدگاه تمدن آن روز را نسبت به زن به چالش بکشد؟ چیزی که او در تلسکوپ خود دید، جهان در حال حرکت بود و نه سیاره ای ثابت و ساکن در مرکز کیهان - اندیشه‌ای که مدت ۲۰۰۰ سال تدریس شده بود. مشاهده گالیله (بر مبنای تئوری کوپرنیک که خورشید را در مرکزیت منظومه شمسی فرض می کرد) تعالیم کلیسا، انجیل و ارسطو را، که ستون های اصلی دانش آن روز محسوب می شدند و جهان بینی قرون وسطی بر آنها استوار بود، به چالش کشید. اگر کشفیات گالیله نشان داد که منابع علمی و اعتقادی دوران باستان، از جمله کتاب مقدس، در رابطه با ماهیت جهان هستی دچار اشتباه بودند، پس موارد دیگر، از جمله دیدگاه های مسلط در باره سرشت و موقعیت زنان، نیز می توانست خطا باشد. لیکن ایده گردش زمین به دور خورشید می رفت که به مراتب آسانتر مورد پذیرش قرار گیرد تا تغییر سنت و تعصبات زن ستیزانه که در فرهنگ نهادینه شده بود.

با وجودی که انگلستان در سال ۱۶۰۰ از نظر فکری و اجتماعی در شمار کشورهای پیشرفته قرار داشت، زن در این کشور، به جز حقوقی که رسوم محلی برایش مقرر کرده بود از نظر قانونی از هیچ حقی برخوردار نبود. مسئولیت یک زن تا زمانی که ازدواج نکرده بود به عهده پدر و پس از ازدواج بر عهده شوهر بود که کنترل مطلق او و املاکش را در دست می گرفت. قانون آن روزگار مقرر می داشت که: "مرد نه تنها مالک دارایی خویش است، بلکه دارایی زن را نیز در تملک خود می آورد". ۱۶۸ در قرن شانزدهم، زن می توانست ملکه شود، همچون ملکه الیزابت که فرمان می داد، ترس در دل ها می انداخت، و احترام برمی انگیخت. لیکن موقعیت زنان در اوایل قرن هفدهم تنزل یافت. افلاطونیان عصر مدرن، حتی در مورد اینکه آیا

زنان روح دارند یا نه به مجادله می پرداختند. ۱۶۹ در حیظه مد و نوع پوشش، که همواره تجلی گاه موقعیت زنان بوده است، رنج و آزدگی آنها بطور کلی نادیده گرفته می شد. در اواخر قرن هفدهم، زنان لباس هایی می پوشیدند که آنها را در عمل در نوعی قفس محبوس می کرد. آنها در کمرست یا بالا تنه های تنگ چلانده می شدند. کالبد شکافی یک زن بیست ساله نشان داد که "دنده های او در جگرش فرو رفته بود و اعضای داخلی، به دلیل فشار شدید حاصل از سیم کمرست، آسیب دیده بود. مادر این دختر دستور داده بود که کمرستش تا حد ممکن تنگ بسته شود، تا جایی که وقتی مستخدم به او لباس می پوشاند اشک از چشمان دختر جاری می شد." ۱۷۰. زنان جوان برای "حفظ رنگ پریدگی که مد بود" مرتب مورد اماله قرار می گرفتند. ۱۷۱ مردانی که زنان خود را به قتل می رساندند اعدام می شدند، ولی زنانی که شوهران خود را می کشتند، سرنوشتشان سرنوشت خیانتکاران بود، یعنی زنده زنده سوزانده می شدند. در اواخر قرن هجدهم، زمانیکه تئوری مرکزیت خورشید در منظومه شمسی مورد قبول طبقه تحصیل کرده قرار گرفت، تلاش برای اصلاحات قانونی ازدواج به نفع زن در دوران نوباوگی در جریان بود. ازدواج هنوز هم وجود حقوقی زن را به در حالت "تعلیق" نگاه می داشت و آن را به حقوق مرد پیوند می داد تا زن "زیر سایه و حمایت شوهر، وظائف خود را انجام دهد."

۱۷۲

به هر حال، شروع دوران اصلاحات و تغییرات حاصل از انقلابات مذهبی، اجتماعی، و سیاسی، زن ستیزی را به شکل بی سابقه ای به چالش کشید. در حالیکه موقعیت حقوقی زنان در چهار چوب ازدواج هنوز در گرو قوانینی سرکوبگر بود، نهاد ازدواج در روند اصلاحات دستخوش تغییرات اساسی می شد و رابطه زن و مرد را تحت تاثیر قرار می داد. در پی این، موضوع تحصیلات برای زنان نیز به مسیری تازه گشانده می شد.

اعتراض به سنت پرهیز کشیشان از ازدواج در مرکز شورش اصلاح طلبان علیه کلیسای کاتولیک قرار گرفت. آنها با پذیرش ازدواج برای روحانیت، در عین حال موقعیت زن را، که کلیسای کاتولیک فرودست تلقی میکرد، ارتقا بخشیدند. این موضوع زن و شوهر را بیش از پیش در سطحی هم تراز قرار داد.

به دنبال اعلام "اصول نود و پنج گانه" مارتین لوتر که باعث انشعاب اجتناب ناپذیر کلیسا در سال ۱۵۱۷ شد، زنان نقش برجسته‌ای در تحولات مذهبی ایفا کردند. تشنج‌های حاصل از نقش فعال و عمومی زنان به تنش بزرگی دامن زد، تا جاییکه حتی تعدادی از زنان خود را شایسته رهبری مذهبی پنداشتند. با تثبیت آئین جدید پروتستان و فروکش کردن التهاب انقلابی، اصلاح طلبان بالاخره حاضر به اعطای موقعیت برابر به زنان شدند. اما این مساله عاری از مخالفت نبود. در سال ۱۵۸۸، جان ناکس، بنیانگذار پروتستانیسم در اسکاتلند، جزوه‌ای تحت عنوان "نفجار اول علیه فوج شیطان‌های زنان" منتشر کرد که نقش مهم تری را که زنان قصد داشتند در آئین جدید از آن خود کنند مورد حمله قرار داد. در این اثر، او بیش از هر چیز خانواده پدر سالار را ستود: خانواده‌ای که در آن پدر نه فقط از دانش برتر برخوردار است بلکه باید نقش خود را در قالب یک کشیش بر عهده گیرد و بداند چگونه خانواده را در مراسم دعای روزانه و قرائت انجیل هدایت کند. نقش تابع زن در جمله‌ای توسط شاعر منزه گرای انگلیسی به نام جان میلتون (۱۶۰۸-۱۶۷۴) تایید و جمع بندی می شود: "مرد فقط برای خدا، زن برای خدا در مرد".

طبق گفته لارنس استون:

زن ایده آل در قرون شانزده و هفده، ضعیف، فرمانبردار، مطیع، پاکدامن و فروتن بود؛ درست مانند همسر کشیش ماساچوست. که طی یک سخنرانی در سال ۱۶۳۰، این کشیش همسر خویش را نمونه‌ای از

یک زن فروتن معرفی کرد و چنین گفت: "او، بخصوص در رابطه با

من، از یک فروتنی غیر قابل قیاس برخوردار است." ۱۷۳

لیکن این موضوع ساده‌ای نبود. روابط زن و مرد در حیطه زندگی خصوصی بیشتر به سوی صمیمیت در حرکت بود، و این صمیمیت در درون خانواده بود که در نهایت به تشکیل خانواده هسته‌ای انجامید.

همانطور که انقلاب نجومی توسط کوپرنیک آغاز شد و چرخه مخرب علم اولین و اصلی‌ترین ضربه‌های خود را به اقتدار کتاب مقدس وارد ساخت، جنبش اصلاحات در تلاش خنثی‌سازی تأثیرات علم بر اذهان مردم، مکرراً بیانیه می‌داد و بر اقتدار کتاب مقدس بعنوان یکی از ضروریات واجب دین پافشاری می‌ورزید. اما صرف نظر از اهداف اصلاح طلبان، این تلاشها به بهبود موقعیت زنان بسیار کمک کرد، زیرا حفظ اقتدار کتاب مقدس مستلزم توانایی پیروان پروتستان (زن و مرد) در خواندن آن بود، و این موضوعی بس مهم بود که شامل تحصیلات زنان نیز می‌شد. پیش از این مدافعانی بودند که از اهمیت آموزش زنان دفاع می‌کردند. در قرن پنجم، کریستین دی پسیا شاعر و محقق نوشته بود: "اگر رسم بود که دختران به مدرسه فرستاده شوند و اگر همان دروسی که به پسران تدریس می‌شد به دختران هم آموخته می‌شد، آنها نیز کاملاً متبحر و قادر به فهم مقوله‌های هنری و علمی می‌بودند."

۱۷۴

در سال ۱۵۵۲، نشریه‌ای در انگلستان چاپ شد که استدلال می‌کرد ناتوانی‌های زن ناشی از طبیعت آنها نیست بلکه برآیندی از "طرز پرورش و آموزش آنان" است. ۱۷۵ در همان سال‌ها، جنبش مدافع تحصیل زنان نیز شکل گرفت که یکی شارحان آن سن توماس مور، فیلسوف و نویسنده کتاب *آرمان شهر* بود؛ کتابی که پس از جمهورییت افلاطون، نیرومندترین چشم انداز را در مورد جامعه ایده آل عرضه می‌کرد. سن مور دیدگاه خود را در مورد آموزش چنین بیان می‌کند: "به نظر من، یادگیری برابر می‌تواند به نفع هر

دو جنس باشد». ۱۷۶ اما در قرن بعد، با این ایده، بویژه در بالاترین سطوح، با مخالفت شدید روبرو شد. شاه جیمز اول این ایده را تقبیح و محکوم کرد، و تعصب زن ستیزی قرون گذشته دیگر بار طنین انداز شد: «تعلیم و آموزش زنان همان تاثیری را دارد که رام کردن روباهان. نتیجه اش تنها حیلہ گری بیشتر آنان خواهد بود». گرچه باید متذکر شد که این اندیشه در حقیقت تحقیر شخصیت زنان را هدف گرفته بود تا درجه فهم و درک آنها را. ۱۷۷

دیدگاه شاه جیمز چیرگی یافت. چنین برآورد شده است که در سال ۱۶۰۰ در لندن (لندن شکسپیر) فقط ده درصد از زنان قادر به خواندن بودند؛ در عرض چهل سال، نرخ رشد سواد زنان فقط بیست درصد افزایش یافت. ۱۷۸ البته این نسبت در روستاها بسیار پایین تر بود. تا سال ۱۷۵۴، از هر سه زن فقط یک تن در زمان ازدواج در محضر قادر به امضا کردن اسم خود بود، در حالیکه از هر سه مرد دو تن می توانستند نام خود را امضا کنند. ۱۷۹ در آن سال، جمعیت انگلیس تقریباً ۶۰۰۰۰۰۰ بود. جالب اینکه با وجود مخالفت شاه جیمز با تحصیلات زنان، در دوان سلطنت او بود که اولین ترجمه بزرگ انجیل به زبان انگلیسی به رشته تحریر درآمد و انگیزه ای برای پروتستانهای انگلیسی ایجاد کرد تا به دختران خویش خواندن و نوشتن بیاموزند و آنها را مستقیماً با کلام خدا آشنا کنند. این بنوبه خود دفاعی ضروری در برابر ریشخندهای کلیسای همچنان قدرتمند کاتولیک بود.

مارگارت، دوشس نیوکاسل، چنین نوشت: «ما همچون مردان دارای قوه ادراک هستیم، به شرط اینکه در مدارس حضور می یافتیم و ابزار لازم را برای بلوغ و پرورش ذهنمان داشتیم». ۱۸۰ اما در عین حال، زنان طبقه بالا و تحصیل کرده جامعه، همچون دوشس نیوکاسل، به دلیل توانایی در خواندن و نوشتن به زبان یونانی و لاتین، به شکل بیرحمانه ای مورد تمسخر و طنز قرار می گرفتند. القابی چون «افلاطون در لباس خواب» به جوك های سرگرم کننده ای برای به تمسخر گرفتن ظرفیت های فکری زنان تبدیل شد که در حوزه

اندیشگی دوش به دوش مردان می ساییدند. با این حال، منافع گسترده اجتماعی حاصل از آموزش زنان باعث شد تا تحصیلات آنها بتدریج مورد قبول قرار گیرد.

با ظهور طبقه متوسط از اواسط قرن هفدهم به بعد، انگیزه مهم دیگری برای فرهیخته گشتن زنان به وجود آمد - توسعه مفهوم ازدواج که در آن زن بعنوان همراهی هوشمند و مصاحبی شایسته، قادر به تبادل فکری با شوهر خود باشد. تا سال ۱۶۹۷، دانیل دفو (۱۶۶۰ تا ۱۷۳۱)، یکی از نویسندگان با نفوذ زمان خود، به یکی از حامیان سرسخت آموزش زنان تبدیل شده بود. او دلیل خوبی برای پشتیبانی از این موضوع داشت - بعنوان یکی از اولین رمان نویسان، او به درستی درک کرده بود که زنان بخش رو به افزایشی از خوانندگان کتابهای او هستند. این پیشرفت ها نشانه ای از یک تحول بسیار عمیق تر اجتماعی بودند که تأثیر عمده ای بر وضعیت زنان گذاشت.

به نظر برتراند راسل، "از زاویه چشم اندازی ذهنی، دنیای مدرن در قرن هفدهم آغاز شد". ۱۸۱ بخش اصلی این چشم انداز، که در سالهای ۱۶۰۰ در مستعمرات هلند، انگلستان و امریکای شمالی ریشه دواند، شامل یکی از مفاهیم انقلابی در مورد اهمیت فردیت نیز می شد و بر برابری و دستیابی به خوشبختی فردی تأکید می ورزید. مفهوم استقلال فردی که در آغاز دوران مدرن پدیدار شد، تعریف مجددی از رابطه بین انسانها، دولت، جامعه و مسئولیت افراد در برابر یکدیگر بود. ۱۸۲ تأکید بر فردیت و نه بر خدا در انتظام امور، یک تحول اساسی بشمار می رفت که در رابطه با موقعیت زنان پیامدهای انقلابی به دنبال داشت.

همه این ایده‌ها در تفکر فیلسوف انگلیسی جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴)، بنیانگذار فلسفه لیبرالیسم، مرکزیت یافت. لاک به این تصور که ساختار خانواده باید از ساختار پدرسالارانه جامعه الگوبرداری کند تاخت و اندیشه پادشاه یا رئیس دولت را بعنوان مدلی برای حاکمیت پدر بر اعضاء خانواده

مورد حمله قرار داد. او نظریه انعطاف پذیرتری را در رابطه با خانواده و دولت و رابطه فرد با دولت ارائه داد. اندیشه برابری و حقوق افراد برای سعادت شخصی در ارتباط تنگاتنگی با درک لاک از استقلال فردی قرار داشت. لاک اعلام داشت که "همه انسانها از لحاظ طبیعی برابر آفریده شده اند" و "ضرورت تلاش برای خوشبختی فردی پایه و اساس کل آزادی است".

۱۸۳

لازم به یادآوری است که لاک یک انسان عملگرا و تجربی بود. او استدلال می کرد که همه انسانها در ابتدای تولد لوحه سفیدی هستند که بر اساس شرایط خاص، بویژه آموزش و پرورش، با چیزی نوشته می شوند که به آن "سرشت آدمی" نام می دهیم. فرضیه لوح سفید، ریشه رفتار انسانی را نه در مغز بلکه عمدتاً در دنیای خارج می داند. در نهایت، لوح سفید، بعنوان حالت بدوی همه ما، جایگزین گناه نخستین می شود. این دیدگاه تأثیر عمیقی بر موقعیت زنان داشت. اگر زن نیز مانند مرد در هنگام تولد لوح سفیدی است، "فرو دستی" او دیگر ذاتی و در سرشت او نیست، بلکه محصول آموزش و پرورش اوست. ۱۸۴

این نظریه یکی از سنگ بناهای زن ستیزی را زیر سوال برد. کتاب *آفرینش* مقرر کرده بود که پیروی زنان از شوهران خود و درد زایمان در هنگام وضع حمل تنبیهی است که زنان بخاطر نقش حوا در "سقوط آدم" باید متحمل شوند. جان لاک در کتاب *دو رساله در باره دولت*، مقوله *عقل سلیم* را پیش کشید و اعلام کرد: "... هیچ قانونی وجود ندارد که زن را مجبور به چنین اطاعتی کند. اگر شرایط یا قرارداد زن با شوهرش او را از زایمان های پر درد و رنج معاف کند و یا اگر او راهی برای زایمان بدون درد پیدا کند، دیگر هیچ قانونی نیست که بتواند او را به چنین اطاعتی مجبور سازد، این اطاعت برآیند همان نفرینی است که بر زن روا شده است...". از آنجایی که لاک خوبی را با لذت و بدی را با درد تداعی می کند، رنج انسان، اگر بتوان

از آن دوری جست، بی معنا می شود. لاک از نخستین کسانی بود که علیه پوشش زنان در کرس‌های بسیار تنگ موضع گرفت.

تصور اینکه ادعای جان لاک تا چه حد نظم متداول آن زمان را به چالش کشید، کار مشکلی نیست، نظمی که در آن تابعیت زنان بخشی از طرح الهی و مدلی از کل ساختار کیهان بود. ایده اینکه زنان بتوانند از سرنوشت بیولوژیک خود بگریزند، برای بعضی به منزله بی حرمتی به مشیت الهی محسوب شده است. در قرن نوزده میلادی، کلیسا با استفاده از کلوروفرم برای پائین آوردن درد زایمان به شدت مخالفت کرد و به جوش و خروش افتاد (به فصل ششم مراجعه شود). محافظه کاران کاتولیک و اصول گرایان پروتستان نیز در قرن بیستم کارزار خشونت آمیزی بر علیه پیشگیری از بارداری و سقط جنین به راه انداختند.

به محض اینکه اصول لیبرالیسم فرموله شد، دیگر غیر ممکن بود ملازمت آن نادیده گرفته شود. البته زنان انگلیسی هم منتظر جان لاک نماندند تا فلسفه جدید خود را با تمام انشعابات آن به قاعده در بیاورند. در سال ۱۶۴۲، برای اولین بار پس از جمهوری روم، زن ها در یک تظاهرات سیاسی به خیابان ها ریختند. حدود ۴۰۰ نفر از آنها در مقابل پارلمان انگلیس تجمع کردند. در طول سالهای جنگ داخلی انگلستان (۱۶۴۲-۹)، زنان متعلق به یک گروه افراطی چنین شعار میدادند:

ما دیگر همسر نخواهیم شد

تا زندگی خود را

در بند پست بردگی کشیم. ۱۸۵

دو سال پس از مرگ جان لاک، مری استل (۱۶۶۸-۱۷۳۱)، نخستین نویسنده فمینیست انگلیسی که بعنوان نویسنده کتابهای یک پیشنهاد جدی به بانوان (۱۶۹۴-۷) و تعلاتی در ازدواج (۱۷۰۰) از او یاد می شود، یک

سوال بدیهی را مطرح کرد: ”اگر همه انسان ها آزاد به دنیا می آیند، چگونه است که همه زنان برده متولد می شوند؟“

استفاده از مفاهیم لیبرالیسم در مورد حقوق فردی همچنین منجر به پیشرفت هایی در موقعیت زنان در مستعمره نشینان آمریکای شمالی شد. در سال ۱۶۴۷، ایالت ماساچوست قانون منع کتک زدن زنان توسط شوهرانشان را تصویب کرد. لیکن نفوذ لیبرالیسم حتی فراتر از این رفت. لیبرالیسم موجب رشد تصور جدیدی از خانواده شد که مبنای آن، علاوه بر اقتدار، عاطفه نیز بود. لاک خانواده را به شکل واحدی که قدرت در آن تقسیم می شود تصور می کرد؛ در چنین خانواده ای، ”مادر هم سهمی می برد“ ۱۸۶ این بنوبه خود رابطه جنسی میان زن و شوهر را دگرگون کرد و به همان میزان، نقش پدر و مادر در انتخاب همسر برای فرزندان نیز رنگ باخت. استون چنین می گوید: ”وقتی قرار است عقد زوج ها بر مبنای عاطفه و عشق باشد، والدین دیگر چگونه می توانند برای فرزندان همسر تعیین کنند“. ۱۸۷

این ایده که مردان و زنان علاوه بر تولید مثل، همچنین میتوانند برای ”رضایت متقابل“ به مقاربت جنسی بپردازند، نشانه‌ای از سست شدن کنترل کلیسا و دیگر اولیای امور بر رفتارهای جنسی مردم بود. در زن ستیزی سنتی کلیسا، رابطه جنسی تنها بعنوان راهی برای تولید مثل، آن هم با کمال تأسف، تحمل می شد. (گرچه این رویکرد تا به امروز اساسا موضع کلیسای کاتولیک باقی مانده است). از سن پل به این طرف، مسیحیت اعمال جنسی را کنشی شرم آلود معرفی کرده است که اگر از آن لذت برده شود شرم آلودتر نیز می شود. اما هرچه جامعه سکولارتر می شد، عمل جنسی نیز ابعادی دنیوی تر به خود میگرفت. البته این روند بهیچوجه به راحتی پیش نرفت. دوره هایی که در برگیرنده آزادی های جنسی هستند، معمولا واکنش های شدید محافظه کاران را در پی دارند. لیکن رشد نگرش لیبرال به رابطه جنسی، پس از شکست انقلاب منزّه گرایان در انگلستان (۱۶۴۷-۶۰) شتاب یافت. در این

زمان ما با یک شورش اخلاقی علیه متعصبین مذهبی سروکار داریم که در طول فرمانروایی اولیور کرامول تناثرها و میخانه‌ها را بسته و حتی جنگ بین خروس ها را ممنوع کرده بودند. چه بسا منزله گرایان در جنگ داخلی پیروز شده باشند، اما در نبرد علیه لذت جویی به شدت شکست خوردند.

جداسازی رابطه جنسی از طرح الهی ناچاراً موجب رشد ابعاد تفریحی آن شد. با اختراع کاندوم، که اولین بار در قرن هفدهم در لندن و پاریس در دسترس قرار گرفت، حس راحتی بیشتری با لذت جنسی همراه شد. گرچه در ابتدا، از کاندوم برای جلوگیری از عفونت های آمیزشی استفاده می شد، طولی نکشید که کاندوم به وسیله‌ای برای پیشگیری از بارداری تبدیل شد. کاندوم نمایانگر اولین گام مهم به سوی تحول فعالیت جنسی، که اساساً جنبه ای تفریحی داشت، بود. ۱۸۸ توانائی زن در مراقبت از خود و پیشگیری از بارداری، نفی سرنوشت بیولوژیکی بود که برای وی مقرر گردیده بود. اضطرابی که این موضوع ایجاد می کند ( امروز نیز به اندازه قرن هفدهم) معمولاً به این ادعا قوت می بخشد که چنین حفاظتی زنان را بیشتر در معرض هوسبازی مردان قرار می دهد. لیکن بدیهی است که اضطراب زن ستیزی بیشتر از این ترس سرچشمه میگیرد که توانائی زنان در کنترل سرنوشت خود به خود مختاری آنها می انجامد.

همانطور که امکان نوعی از استقلال بتدریج در افکار مردم جا می افتاد، علم نیز شروع به پس زدن تصوراتی کرد که در آنها مرد خود مختار افسانه‌های یونان باستان و نظریه "علمی" ارسطو نقش زن را در تولید مثل بسیار ناچیز جلوه می داد (به فصل یک مراجعه شود). برای هزاران سال، نقش زن به کیسه‌ای تقلیل یافته بود که در آن دانه‌های بارور شده پرورش می یافتند. لیکن با اختراع میکروسکوپ، دنیای جدیدی نمایان شد که به اندازه دنیایی که تلسکوپ آشکار کرده بود جالب به نظر می آمد. در سال ۱۶۷۲، تخمدان زن کشف شد و دانشمندان بتدریج متوجه شدند که نقش زن در بسته

شدن نطفه فقط نقش مفعولی محفظه رشد نیست که در آن، بر طبق نظر ارسطو، نطفه مرد که حامل تمام ضروریات حیات، از جمله روح، بود حفاظت شود. علم نشان داد که تخمک زن، به اندازه نطفه مرد، هم در بقای حیات جنین و هم برای خلق او ضروریست.

رشد علم، پیشرفت عقل، تولد ایده های دموکراتیک، و توسعه فلسفه در محور فردیت، زن ستیزی را از میان برداشت؛ همانطور که پیشرفت فکری یونانیان ۲۰۰۰ سال پیشتر کمکی به از بین رفتن آن نکرد. همچون دیگر تعصبات، زن ستیزی معمولاً در واکنش به تغییراتی که باورها را مورد تهدید قرار می دهند محسوس تر می شود. باید به خاطر سپرد که مهلک ترین شکل زن ستیزی در تاریخ، که همان شکار جادوگران در قرن هفده بود، حتی هنگامیکه جان لاک حقوق فردی را معنا کرد و بر علیه کرسست های تنگ به اعتراض پرداخت، به نهایت خود رسیده بود. هر عصری، همانطور که تی. اس. الیوت شاعر خاطر نشان کرده است، عصر تغییرات است. ۱۸۹ لیکن قرن هفده یکی از بحرانی ترین قرن ها در تاریخ انسان محسوب می شود، قرن که از کشمکش های اجتماعی و سیاسی، اخلاق و اندیشه هایی لبریز بود که حتی بر قرن های بعد نیز تاثیر گذاشتند.

زن ستیزی در ادبیات اروپا در طول دوره ای که ما آن را تولد جهان مدرن نام گذاشته ایم، هرگز از مد نیفتاد. قرن شانزده و اوایل قرن هفده محصول پرملاتی از ادبیات زن ستیز را تولید کرد: از رساله های پر از فحاشی به زنان گرفته (مانند *حضار زن بی ثبات، بیکار، گستاخ و هرزه* نوشته جوزف سوتمن، که بین سالهای ۱۶۱۶ و ۱۶۳۴ ده بار منتشر شد) تا بدگویی های تلخ و بیمارگونه در آثار شاعران سرشناس در دوره الیزابت اول و سلطنت های جیمز اول و دوم در انگلیس. اما زن ستیزی نیازی به نماینده نداشت.

این اولین بار نبود که در کنار اشعاری در وصف زیبایی زن، و اغلب به قلم همان شاعر، مزخرفاتی از نوشته‌های زن ستیز تولید می شد. کلمنت ماروت، شاعر فرانسوی، شعری در تحسین سینه‌های زن سرود که به خلق یک جریان ادبی انجامید:

گوی کوچکی از عاج  
که توت فرنگی و گیلان در میان آن نشسته  
وقتی کسی به تو می نگرد، مردان بسیاری  
این تمنا را در دست های خود حس می کنند،  
تا تو را لمس کنند و در آغوش کشند.

چندی بعد همان شاعر چنین میسرآید:

پستانی که جز پوست نیست،  
پستان پژمرده، پستانی پرچم وار  
مانند قیف،  
پستانی با یک لب سیاه زشت  
پستانی که تنها به درد شیر دادن  
کودکان شیطان در جهنم می خورد. ۱۹۰

بیشتر این حملات به زنان شامل کلیشه های مبتدلی است که در سنت روم و یونان ریشه دارد. در طول قرن هیجدهم، این رویکرد بعنوان جریان اصلی ادبی در انگلیس نمودار شد. در *اپیکون (یا سکوت زن)* نوشته بن جانسون (۱۶۳۷-۱۱۵۷۳)، کاپیتان اوتر با مراجعه به جوونال شاعر رومی، همسر خود را چنین توصیف می‌کند:

ای پست ترین ترین چهره! با این حال او ۴۰ پوند مرا در سال خرج  
جیوه واستخوان خوک می کند. همه دندان های او در محله بلکفیر ساخته  
شده اند، ابروهایش در استرند، و موهای او در خیابان سیلور. هر بخشی

از شهر مالک قطعه ای از اوست... او وقتی به رختخواب می رود این  
چیزها را از خود جدا می کند و در ۲۰ جعبه می گذارد؛ حوالی ظهر  
روز بعد، او دوباره همه را بخود می چسباند، مانند یک ساعت بزرگ  
آلمانی. ۱۹۱

زن ستیزان در هر عصری به تبلیغ بر ضد آرایش زنان پرداخته اند، و تقریباً کم و بیش همان زاری و ضجه های همیشگی را به راه انداخته اند. ولی بیشترین تشویش های روانی ناشی از اضطرابی است که استقلال زنان در وجود آنها می افکند. نمایش /پیکون گروه خاصی از زنان را، که به دانشکده های معروف بودند و بیشتر وقت خود را صرف بحث در مورد شعر، سیاست، و فلسفه می کردند، به تصویر می کشد. استقلال زنان دانشکده ای در این نمایش با پرسه آزادانه آنها با درشکه های خود در لندن بازنمایی می شود. ویژگی های مردانه آنها در تناقض با شخصیت های مرد گذاشته می شود که مانند کاپیتان اوتر، به دلیل ناتوانی در کنترل رفتار همسر خود، زن واره می شوند. نقش زن و مرد عوض می شود، بطوری که زن مستقل با خصوصیات مردانه و مرد ضعیف با خصوصیات زنانه توصیف می شود. زنان دانشکده ای متهم به داشتن رابطه جنسی تفننی، حتی همخوابگی با یکدیگر می شوند. البته نتیجه گیری این است که چنین رفتاری به هرج و مرج و بی نظمی جامعه می انجامد.

زنان مستقل پیوسته هدف حمله طنزهای پر حرارت نویسندگانی چون بن جانسون و همردیفان او قرار می گرفتند. زنی به نام موریلا، که مانند زنان دانشکده ای جرات گشت و گذار در شهر با کالسکه خود را داشت توسط ویلیام گدارد طنز نویس چنین توصیف می شود:

حرف بزنی: می توانی بگویی که آن زن از مرد چیزی کم دارد؟  
اگر پاسخ منفی است، مطمئنم حداقل می توانی چنین قضاوت کنی  
که او بخشی مرد، بخشی زن و بخشی حیوان است. ۱۹۲

داستان *رام کردن زن سرکش* نوشته ویلیام شکسپیر (۱۶۱۶-۱۵۶۴) در باره اضطراب ناشی از شورش زنان طغیانگر می‌باشد (شکسپیر هنگامیکه نمایشنامه نویس جوانی بود این نمایش را به رشته تحریر درآورد). *رام کردن زن سرکش* یکی از محبوب‌ترین نمایشنامه‌هایی است که هم خشن و هم شهوت برانگیز است. این کمدی به مضامینی چون روابط جنسی و قدرت می‌پردازد، و گرچه در پایان ظاهراً پیروزی مطلق مرد را بازنمایی می‌کند، اما فضای نمایشنامه تا اندازه‌ای مبهم باقی می‌ماند.

هیچ مردی با قهرمان داستان، کاترین مینولا که اهل پادوا است، ازدواج نخواهد کرد، زیرا او در حال عصیانی دائمی در مورد چشم انداز اطاعت از شوهر است. پتروشویو، که بخاطر مسائل مالی مجبور به ازدواج می‌شود، ثابت می‌کند که حریف خوبی برای کاترین است. اعتراف به شکست کاترین در صحنه دوم، پرده پنجم از زنان می‌خواهد که تسلیم شوند و از جدال با مردان بر سر قدرت دست بردارند:

آه، آه، اخم‌های نا مهربانتان را بگشایید  
برای مجروح ساختن سرور خود، شاه خود، فرماندار خود،  
از آن چشمان، نگاه‌های اهانت بار پرتاب نکنید.  
این زیبایی، تو را،  
همچون سرمایی که به شبنم هجوم می‌آورد، لکه دار می‌کند  
و شهرت تو را همچون گردبادی با خود خواهد برد...  
شوهر تو سرور توست، زندگی توست، نگاهبان توست،  
سرور تو، استقلال تو، محافظ تو،  
و برای نگاهداری تو از جسم خود مایه می‌گذارد.  
برای این مسئولیت خطیر دل به دریا می‌زند،  
خانه تو با او گرم، امن و مطمئن میشود. ۱۹۳

بینندگان مرد این نمایشنامه، از اینکه زنی پرچم سفید خود را بالا می برد خشنود میشوند. رام کردن زن سرکش ظاهرا بازگشت به وضع موجود را، که در آن زن تابع و مرد سرور است، جشن می‌گیرد.

لیکن در این نمایشنامه ظاهر و حقیقت در هم می آمیزند. اغلب فراموش می شود که این کمدی نمایشی در دل نمایشی دیگر است. رام کردن زن سرکش نمایشی است که دو نجیب زاده ترتیب می دهند تا اسلای، گدایی دائم الخمر که همواره توسط همسر غرغرویش مورد سرزنش قرار می گیرد، باور کند یک لرد است. هنگامیکه نمایش خاتمه می یابد، آنها اسلای را به خیابان می اندازند و او در گنجی ناشی از الکل غوطه ور می شود. اسلای از رویای لرد بودن خویش برمی خیزد تا با همسری عصبانی که از بد مستی شبانه او به تنگ آمده مواجه شود. اولین چیزی که اسلای به همسرش می گوید این است که "حالا می دانم چطور یک زن سرکش را رام کنم" و بلافاصله اضافه می‌کند که "من تمام شب راجع به این خواب دیدم". رام کردن زن سرکش رویای یک دائم الخمر است، تنها ظاهری از یک واقعیت که با بیدار شدن او بخار و ناپدید می شود. شکسپیر بینندگان را در یک ابهام ناخوشایند قرار می دهد. آیا خرد کردن و رام کردن زن سرکش واقعیت است یا ظاهر؟

بیشتر نمایشنامه‌های شکسپیر که مربوط به زنان و رابطه آنها با مردان می شود، مبهم و ناخوشایند هستند. ولی کلیت بخشیدن به آثار او کار ساده‌ای نیست، زیرا او به کنکاش در طیف گیج کننده‌ای از احساسات عمیق انسان با همه پیچیدگی های خارق العاده اش می‌پردازد. از این حیث، او بزرگترین بدنه نمایشی ادبیات (که از زمان آتن قرن پنجم به این طرف تولید شده بود) را خلق کرد. آثار شکسپیر مملو از اشعاریست که هم طراز کارهای هومر، ویرژیل و دانته میباشد. این تعجب آور نیست که زن ستیزی در میان احساساتی باشد که او با آن درگیر است. در دو تراژدی بزرگ شکسپیر، زن

ستیزی با صلابت شاعرانه ای که شاید یگانه باشد، این سوال را بر می انگیزد که چرا پر قدرت ترین شاعر دنیا چنان حس تحقیر عمیقی برای زنان داشت.

در اکثر آثار شکسپیر، زنان نقش های کلیدی را بازی می کنند. در کمدی های او، روابط عشقی زنان به محور اصلی داستان تبدیل می شود و او به شکل کم نظیری طیف بزرگی از شخصیت های عاشق پیشه، طعنه زن، یاغی، باهوش، فریبنده، مستقل و جسوری از زنان را به مخاطبان خود عرضه می کند. لیکن بر خلاف نمایشنامه نویسان آنتی، زنان در نمایشنامه های شکسپیر شخصیت های مرکزی داستان نیستند. آثار شکسپیر طی ده سال آفرینش هنری باورنکردنی، بین سالهای ۱۵۹۹ تا ۱۶۰۹ به رشته تحریر درآمدند. گرچه زنان از اهمیت بسزایی در سیر داستانی همه تراژدی ها برخوردارند، تمرکز اصلی بر قهرمانان مذکر داستانها و وضعی است که باعث سقوط آنها می شود. به عبارت دیگر، مشغله فکری شکسپیر در این تراژدی ها، خصوصیتی است که برای کسب و نگهداری قدرت و اقتدار ضروری است. بر خلاف تراژدی های یونانی، زنان در تراژدی های شکسپیر مردان را به چالش نمی کشند، اما رابطه آنها با قهرمانان داستان نیروی تعیین کننده ای است که داستان را به تراژدی بدل می سازد. مشهورترین آنها جاه طلبی بانو مکبث برای پادشاهی شوهرش می باشد که در نهایت مکبث را وادار به قتل و شاه کشی می کند؛ و یا شیفتگی آنتونی به کلئوپاترا؛ کلئوپاترا به آنتونی می قبولاند که آنها می توانند با هم بر روم حکومت کنند.

در هیچکدام از نمایشنامه های او قهرمان مرد شخصیت زن داستان را مورد نکوهش قرار نمی دهد و او را محکوم نمی کند یا به عنوان عامل سقوط خود مقصر نمی شمارد. شکسپیر از فرصت استفاده نمی کند (سرزنشی که در زن ستیزی معمول است) که سقوط مرد را به گردن بانو مکبث یا کلئوپاترا

بیندازد، درست مثل نقش مقدر حوا یا پاندورا که باعث ویرانی مرد می شود. مکبث و آنتونی با پذیرفتن مسئولیت عمل خود به سوی مرگ می روند.

با این حال، در هر دو نمایش *هملت* و *شاه لیر*، زنان نه فقط بعنوان یک فرد بلکه بعنوان جنسیتی در کلیت خود مورد سرزنش قرار می گیرند که موجب رنج و سقوط قهرمان داستان می شود. از آنجایی که این دو نمایشنامه از بزرگترین کارهای شکسپیر محسوب می شوند، منتقدین شکسپیر را متهم به زن ستیزی کرده اند و یا "در بهترین حالت او را در رابطه با ارزش زن و جنسیت او دمدمی مزاج خوانده اند" (۱۹۴).

قضاوت در باره نگرش شکسپیر به زنان و جنسیت آنها صرفا با تکیه بر نمایشنامه *هملت* کار ساده‌ای نیست. این نمایشنامه یک معما است و به "مونا لیزا ی ادبیات" معروف شده است. ۱۹۵ هر چند برخی *هملت* را بزرگترین نمایشی می نامند که تا به حال نوشته شده، دیگران آن را "قطعا یک شکست هنری" خوانده اند. ۱۹۶ مشکل مواجهه با *هملت* شناسایی موضوع اصلی آن است. مکبث راجع به جاه طلبی است، *آنتونی و کلئوپاترا* راجع به شهوت و عشق، *کوربولانوس* در باره غرور، *اتلو* در باره حسادت، و *بالاخره شاه لیر* نیز در باره ناسپاسی است. لذا دسته بندی *هملت* باید کار آسانی باشد، زیرا داستان آن در نگاه نخست چیزی جز انتقام جویی نیست. با این وجود، محدود ساختن *هملت* به این درونمایه خاص امکان پذیر نیست. اگر کسی بپرسد این نمایشنامه در باره چیست، ما می توانیم بگوییم کلائیوس، عموی *هملت*، پدر *هملت* را که شاه بود به قتل رساند، با مادر *هملت* ازدواج کرد، و تخت پادشاهی را که متعلق به *هملت* بود به تصرف در آورد. لیکن این مختصر، حتی اشاره‌ای هم به پیچیدگی و تلاطم احساسی و فزون یابنده ای نمی کند که از بزرگترین نمایشنامه شعرگون تاریخ فوران میکنند. در هر حال، چیزی که *هملت* را به زن ستیزی پیوند می دهد این است که یکی از این احساسات، که

شاید قوی ترین آنها در طول نمایش باشد، ابراز عصبانیت و انزجار هملت نسبت به مادرش گرتروود بخاطر ازدواج با عمویش است.

حتی قبل از اینکه هملت توسط روح پدرش از کردار شرارت بار عمویش باخبر شود، ما او را، به دلیل ازدواج مجدد و شتابزده گرتروود، در یک اندوه عمیق می بینیم. خشم هملت بر مادرش به نفرت عمیق او از دنیا و بدن انسان کلیت داده می شود که موضوع اصلی گفت و گوی درونی اوست (پرده ۱، صحنه ۲):

آه خوب بود اگر این بدن آلوده محو می شد آب می شد و به شبنم بدل می گشت

در واقع این شهوت مادر هملت است که جسم را "آلوده" ساخته و جهان را، چنانکه از این سخنان برمی آید، بدینگونه دگرگون کرده است:

...باغ از علف های هرزه پالوده نشده

که به دانه می نشیند؛ چیزها در طبیعت می پوسند و از میان می روند فقط آن را به تملک درمی آورند. آیا باید چنین می شد! لیکن او تنها دو ماه است که رخت از جهان بسته، حتی دو ماه هم نمی شود؛ چه پادشاه نیکویی در مقایسه با این یکی او هیپریون (یکی از تایتان ها) بود و این یکی ساتیر (نیمی اسب، نیمی انسان) دیوانه وار مادرم را دوست می داشت نمی گذاشت حتی بادهای آسمان بر چهره او خدشه وارد سازند؛ زمین و آسمان، چرا باید به یاد آورم چرا مادرم بر عمویم چنین مهر می ورزد؟ گویی شهوت، هر آینه، با آنچه که تمنايش را دارد پر حرارت تر می شود! و با این همه، حتی یک ماه نیز از مرگ پدرم نگذشته است.--  
نباید در این باره بیش از این فکر کنم؛ ناتوانی و بلهوسی، نام تو زن است!

نخستین گفتگوی درونی هملت نشان می‌دهد که او از دست مادرش، حتی پیش از ازدواج شتابان با عمویش، عصبانی بوده است. هملت ارتباط جنسی گرتروود (مادرش) با پدرش را با نگاهی سرشار از نفرت می‌بیند؛ حتی اگر، با توجه به توصیف هملت از پدرش به عنوان نمادی از فروشکوه پادشاهی تعجب آور نیست که گرتروود شوهرش را بس جذاب یافته باشد. بعد از اینکه گرتروود شوهرش را از دست می‌دهد، میل جنسی او را به آغوش مرد دیگری می‌اندازد، مردی که پسرش او را با ساتیر (موجود افسانه ای یونانی که نیمی انسان است و نیمی اسب) مقایسه می‌کند. به عبارتی، هملت امیال مادر خود را به شهوات حیوانی تشبیه می‌کند. حمله هملت به مادرش به حمله ای علیه همه زنان تبدیل می‌شود. در پشت انزجار هملت افکاری کمین کرده اند که تمایلات جنسی زنان را غیرقابل کنترل می‌پندارند. ۱۹۷

کمی بعد در نمایشنامه، در حالیکه هملت تصویری از پدر خود را به گرتروود نشان می‌دهد تا آن را با شوهر فعلیش مقایسه کند، به درونمایه میل جنسی مادرش برمی‌گردد (پرده ۳، صحنه ۴)

نمی‌توانید اسم این را عشق بگذارید، زیرا در سن شما جوشش و هیجان شهوت فرو نشسته است و تابع فرمان عقل و اراده می‌باشید. کدام عقلی حکم می‌کند که انسان از این دست بشوید و به این دیگری ببیوندد؟

هملت با عصبانیت به حمله خود ادامه می‌دهد و وقتی بحث را به صحنه خوابیدن گرتروود و کلادیوس میکشد حالت تهوع به او دست می‌دهد:

اما ادامه زندگی در حالی که انسان در خیانت غوطه ور است

شکسپیر وحشت خود از امیال جنسی را در سبک و سیاق بیانیه های زن ستیزی در مسیحیت ابراز میکند؛ نوشتاری که می‌توانست از قلم سن آگوستین تراویده باشد. گرتروود یکی از منفی‌ترین شخصیت‌هایی است که شکسپیر خلق کرده است. گرتروود لزوماً آدم مکار و حیله‌گری نیست. مطمئناً، او از

جسارت بهره ای ندارد. ازدواج عجولانه گرتروود با برادر شوهرش یک عمل جسورانه توسط زنی که قراردادهای را زیر پا می گذارد نیست، بلکه از روی ضعف اوست. علیرغم آنچه هملت در مورد او می گوید، گرتروود بعنوان هیولای شهوت پدیدار نمی شود؛ مشخصه او مفعول بودنش است. در واقع وقتی هملت در باره شهوت مادرش تا این درجه اغراق می کند، او در حقیقت بیماری روانی جنسی خود را آشکار می سازد و نه مادرش را. ۱۹۸

اوفلیا، یکی دیگر از شخصیت‌های زن این نمایشنامه، از انزجار هملت نسبت به زنان زجر می‌کشد. در صحنه دوم از پرده سوم، هملت اعلام می‌کند که دیگر او را دوست ندارد و به اوفلیا می‌گوید: ”برو خود را به صومعه بسپار: چرا می‌خواهی مولد گناه باشی؟“.

قطعه ای که به دنبال می‌آید یکی از معروفترین طعیان‌های زن ستیز در تاریخ ادبیات است: ”من نوع تو را خوب می‌شناسم؛ خدا به تو يك سیرت ارزانی کرده است، لیکن تو خود يك صورت دیگر نیز به آن افزوده ای: ”تو جست و خیز میکنی، نوك زبانی حرف میزنی و برای موجودات خدا اسم مستعار میگذاری، و سپس خود را نادان و جاهل جلوه میدهی“.

از میان احساسات نیرومندی که هملت در سخنانش ابراز میکند، یک تلخی و بیرحمی خاصی در مورد اوفلیا بعنوان ”مولد گناه بودن“ وجود دارد که بیشتر نمایانگر یک کینه و نفرت عمیق از زن است که ریشه در گناه نخستین (در مسیحیت) دارد. لیکن باید به خاطر داشته باشیم که در همان سخنان، هملت در مقابل کلاودیوس و پولونیوس دلیل ناخشنودی خود را مشکلات موجود بین خود و اوفلیا توجیه میکند و نه کینه به عمویش که تخت و تاج را غصب کرده است. یعنی فوران مشهورترین ابراز نفرت از زن در ادبیات در حقیقت برای هملت حربه ای برای فریب دادن دشمنان است تا ابراز احساسات واقعی او در مورد اوفلیا و یا زنان بطور کلی.

تمرکز اصلی *هملت* بر رابطه مادر و پسر است. *شاه لیر*، نمایش دیگری که لبریز از زن ستیزی ست، بر رابطه پدر و دختر تمرکز می‌کند. در این دو نمایش، تغییرات قابل توجهی در احساسات قابل مشاهده است. طبق زندیگینامه ای که اخیراً در مورد شکسپیر نوشته شده، "پس از حدود سال ۱۶۰۶ میلادی، پیوند میان پدر و دختری به صورتی تقریباً وسواس گونه به موضوع کارهای او تبدیل میشود." ۱۹۹

اگر روانشناسی بتواند یک تئوری را راجع به زن ستیزی مدون کند، این تئوری قاعدتاً به ریشه های روابط بین مادر و پسر رجوع میکند. شخصیت مرد، معمولاً پیش از آنکه پدر شود شکل می‌گیرد. و حتی اگر دختر، همچون دختران شاه لیر (گانریل و ریگان)، شرور و بد طینت باشد، رفتار او نمی‌تواند تعیین کننده رویکرد پدر در مورد همه زنها باشد؛ ولی می‌تواند آن احساسات را تشدید کند. به همین دلیل، با وجود اینکه زن ستیزی با قدرت بیشتری در نمایشنامه *شاه لیر* نمودار می‌شود، این گرایش، در مقایسه با *هملت*، از مرکزیت کمتری در کنش نمایش برخوردار است. این نمایش در واقع فرصتی به شاه لیر میدهد که عصبانیتش را بیرون بریزد. او که پادشاهی خود را به دخترانش (گانریل و ریگان) واگذار کرده، عاقبت توسط آنها بی خانمان می‌شود؛ شاه لیر در صحنه‌ای که از قوی‌ترین صحنه‌های ادبیات بشمار می‌آید چنین می‌خروشد (صحنه ۶، پرده ۴)

بنگر آن بانو را که ابلهانه لبخند می‌زند،  
و چهره اش در میان پنجول هایش از برف خبر می‌دهد،  
با ناز و عشوه از تقوی و پرهیزکاری دم می‌زند  
و وقتی صحبت از عیش و لذت به میان آید، سرش را تکان می‌دهد؛  
این راسوست و نه اسب گل آلود  
که با اشتهای سیری ناپذیر به سوی وی می‌رود  
جملگی از کمر به پایین نسناس و از آنجا به بالا زن اند.

خدایان فقط تا کمر بند را صاحبند، و پایین تنه تماما از آن اهریمنان است.

دوزخ و ظلمت آنجاست.

آنجا چاه گوگرد است که می سوزد و می سوزاند و بوی تعفن میدهد؛

تف آه ! تف. آه - آه - دومثال مشک به من بده،

ای عطار مهربان، تا خاطر م را با آن شیرین سازم...

همچون *هملت*، در این نمایشنامه حمله به دسته‌ای از زنان (یا نوع خاصی از زنان - زنی که دارای تواضع دروغین است) به ابزاری برای تقبیح شدید رفتارهای جنسی زن تبدیل می شود. و این همان نگرشی است که گرتروود در *هملت* و *زدیمونا در اتللو* را پدید آورده است. این ولع جنسی زن است که قهرمان داستان را دچار تهوع می کند و تصوراتش را گزنده و تلخ می سازد. ولی بر خلاف *هملت*، *شاه لیر* توسط یک زن نجات می‌یابد - کوردلیا، دختر سوم او، کسی که در ابتدای داستان با صداقت در مقابل پدر می ایستد و آتش زن ستیزی او را شعله ور می کند. کوردلیا که از چاپلوسی نسبت به پدر سر باز می زند، نشان می دهد که بین حقیقت و عشق رابطه‌ای وجود دارد، البته شاه لیر تا پایان داستان به این واقعیت پی نمی برد و فقط موقعی متوجه می شود که کوردلیا جاننش را برای نجات او از دست داده است. زن ستیزی در داستانهای شکسپیر بیشتر از نابخردی های دیگر که موجب بدبختی های بشر می شود نیست. ترحم که از همدردی عمیق با شرایط انسانی سر چشمه می‌گیرد، و توسط مرد و زن بطور یکسان تحمل میشود، بعنوان احساسات غالب جایگزین زن ستیزی میشود. پیروزی تراژدی شکسپیر در این است که از طریق ترحم نشان می دهد که ما سهم مشترکی از مفهوم بشریت داریم که در آن همه تفاوت ها، که شامل تفاوت‌های میان مردان و زنان نیز می شوند، بی اهمیت هستند.

در نمایشنامه های بعدی شکسپیر، بویژه در کارهای آخرش بعنوان یک نمایشنامه نویس، مانند *طوفان* و *افسانه زمستان*، دیگر اثری از زخم و

زبانهای او به زنان (چه لفظی و چه عمقی) نیست. روحیه غالب در این نمایشنامه‌ها روحیه آشتی است، معمولا بین پدر و دختر. نزاع بین زن و مرد در این نمایشنامه‌ها بر گرد مسائلی شکل می‌گیرد که غالبا زمینه را برای شکل‌گیری روابط حسنه میان پدر و دختر مهیا می‌کند.

در جاهای دیگر، زن ستیزی انعطاف‌پذیری خود را در طول قرن هفده و هجده در زمینه‌های اجتماعی، اخلاقی، اقتصادی و توسعه سیاسی نشان می‌دهد، بطوری که موقعیت زنان را به شکل عمیقی متحول می‌سازد. در انگلستان، یک روند دوگانه را می‌توان تشخیص داد. همان‌طور که با تاکید بر علاقه دو جانبه بین شوهر و زن نوع جدیدی از خانواده در میان طبقه متوسط جامعه شکل می‌گرفت، اخلاق سنتی جنسی در سال‌های بعد از ۱۶۶۰ در میان محافل درباریان مضمحل می‌شد و در هم می‌شکست. در کنار آن، برخی از زشت‌ترین اشعار و حملات شاعرانه به زنان (که از زمان جوونال به این طرف دیده نشده بود) پدیدار می‌شود. (به فصل دوم رجوع شود)

جان ویلموت، کنت روچستر (۱۶۴۷-۸۰)، شاعری که با قلم خود مطلوب‌ترین اشعار عاشقانه زبان انگلیسی را به رشته تحریر درآورد (بیت معروف او "یک عمر در کنار او مانند یک روز کوتاه زمستان می‌گذرد" است)، همچنین می‌تواند زن را "دیگ منفعلی" بنامد که "احمق‌ها وقتشان را پای آن تلف می‌کنند" و یا آلت تناسلی زن را به فاضلاب تشبیه کند. ۲۰۰ ویلموت متعلق به پدیده جدیدی بود - اولین نسل فاسقین، جوانان وابسته به طبقه بالای اجتماع بودند که سبک زندگی عیاش، باده‌گسار، هرزه، بی‌خیال، سرکش و لامذهب را پیشه کرده بودند. آنها غالبا از لحاظ سیاسی مترقی بودند و در عین حال طنز پردازان بی‌امانی بشمار می‌رفتند که طنزشان همانند اشعار زن ستیزانه شان طغیانی بود علیه ناامیدی انسان گریزانه شان. فاسقین شیوه رفتاری منزله طلبان نسل گذشته را مردود می‌شمردند. آنان آغازگر یک سلسله از چرخه‌های اخلاقی در غرب شدند که شامل دوره‌های محافظه‌کاری

جنسی می شد که پی آمدش فوران عشرت طلبی بود که بنوبه خود واکنشهای محافظه کارانه را به دنبال داشت. این چرخه هنوز هم ادامه دارد.

فاسقین در دوران اعاده سلطنت (۱۶۶۰-۸۸) به طور موثری یک پاره فرهنگ را در حاشیه دربار ایجاد کردند که براساس آن اعمال جنسی فقط برای کسب لذت انجام می پذیرفت. همزمان، فرهنگ عشرت طلبی یا لذت گرایی (هدونیسیم) در دربار لویی چهاردهم (۱۶۴۳-۱۷۱۳) در قلب اروپا رواج یافت. اساساً این فرهنگ، با الهام از انسان گرایی رنسانس، بر ضد اخلاقیات جنسی یهودی- مسیحی عصیان کرده بود. در گذشته، در اواخر جمهوری و اوایل امپراطوری روم، "فرو پاشی های" از اخلاق و هنجارهای متعارف در بین طبقه حاکم پدید آمد، لیکن رفتارهایی از این قبیل به شدت مورد تنبیه قرار میگرفت. لیکن در اواخر قرن هفده، با تضعیف اقتدار کلیسا و چیرگی جهان بینی طبقه متوسط که دیدگاهش در رابطه با اخلاق هنوز در حال شکل گیری بود، هیچ نهادی قادر به محدود ساختن لذت گرایی این نسل نبود.

زنانی که در حلقه فاسقین بودند متعلق به طبقات مختلف جامعه بودند که از زنان روسپی طبقه پایین و هنرپیشگان (که ترکیب جدیدی در صحنه اجتماع بودند) تا بانوان اشرافی را در بر می گرفتند. بعضی از آنها، همچون مردان، در رفتارهای جنسی بسیار بی بند و بار بودند. لیکن برای اولین بار در تاریخ انگلستان، تعداد کمی از این زنان آثاری از خود بر جای گذاشتند که طرز نگاه آنها از مسایل اروتیک و بازی های جنسی را که عمیقاً در آن شرکت داشتند منعکس میکرد، ادبیاتی که با تندترین بذله گوییهای آن زمان آغشته و میان آنها رد و بدل میشد. معروف ترین آنها، آفرا بن (۱۶۴۰-۸۹) بود. او بعنوان یک نمایشنامه نویس و شاعر موفق، اولین زن انگلیسی بود که از شهرت ادبی برخوردار شد. در عین حال، او بعنوان يك "هرزه شهوت پرست" مورد تقبیح قرار گرفت. بن در جسارت آنقدر پیش رفت که حتی

صحنه ای را توصیف کرد که در آن يك زن جوان شوهرش را در رختخواب از پا درآورد و او را به یک لاشه لرزان تقلیل داد. او با ارائه روایت خاص خود از انزال زودرس زن، که اغلب بعنوان ضعف "حوریان دلربا" مورد سرزنش شاعران مرد قرار گرفته بود، در تاریخ ادبی جایگاهی را برای خود دست و پا کرد. در شعری از او با عنوان "نا امیدی"، شوالیه ای در مانده متهم به طولانی کردن لذت خود می شود که "عشق عنان گسیخته" و "لذت بی پایانش را به درد تبدیل می کند". ۲۰۱

رفتار فاسقین نسبت به زنان هم مودبانه و هم خشن بود؛ نوسانی بین عشق ورزی و تحقیر که اغلب از دلشکستگی و طرد شدن مایه می گرفت. همچنین در تعدادی از این اشعار، که گویای استفاده فزاینده زن های درباری از آلت تناسلی مصنوعی و ناتوانی جنسی مردان است، اضطراب شدیدی قابل رویت است. می توان تصور کرد که یک فشار عصبی شدید که حاصل از ناتوانایی جنسی بود، این گروه از مردان را برآشفته کرده بود. این موضوع که اسباب بازیهای جنسی که از سالهای ۱۶۶۰ به این طرف رایج و اغلب ساخت ایتالیا بود، تشویش خاطر زیادی را در مردان انگلیسی به وجود آورد، و از آنجایی که ایتالیایی ها به بی غیرتی معروف بودند، چه چیزی بیشتر از آلت مصنوعی ساخت ایتالیا می توانست مرد انگلیسی را به "باز نشستگی جنسی" تقلیل دهد. ۲۰۲ فاسقین در شکستن ترتیب زن ستیزی هیچ نقشی نداشتند، جز اینکه ادبیات بی پرده و صریحشان آنها را به اولین پورنوگرافهای غرب تبدیل می کند. در واقع ویلموت تا همین اواخر پورنوگراف تلقی می شد. در سال ۱۹۲۶، یکی از کتابهای شعر او توسط پلیس نیویورک مصادره و معدوم شد. ۲۰۳ لیکن فاسقین در چند مورد مهم از پورنوگراف های دوره کنونی متمایز می شوند. نخست اینکه آنها ناتوانی جنسی خود را بی پرده ابراز می کردند؛ و دوم اینکه آنها هم عقده های روانی جنسی خود را می پذیرفتند و هم با لذت های آن کنار می آمدند. احساس غالب دیگری نیز وجود داشت (و به خصوص به

شکلی بس قوی در مورد روچستر) که امیال جنسی را یکی از جنبه‌های زود گذر و پوچ زندگی به شمار می‌آورد.

تا اواخر قرن هفده، تعداد قابل توجهی از مردم دیگر اعمال جنسی را لزوماً کنشی مرتبط با تولید مثل و یا عشق محسوب نمی‌کردند. گرچه بیولوژی انسان هنوز محدودیت‌هایی بر توانایی مردان و زنان به هنگام همخوابگی ایجاد می‌کرد (حتی کاندوم و آلات دیگر پیشگیری از بارداری نیز قادر به از میان بردن این محدودیت‌ها نبودند)، لیکن این دیدگاه با وجود عکس‌العمل‌های شدید محافظه‌کاران غربی و تلاش آنها برای سرکوب و کنترل آن، رونق خود را تا به امروز در دنیای غرب از دست نداده است.

به هر حال، چنین دیدگاهی نه به هنجار اخلاقی غالب تبدیل شد و نه حتی نقش تعیین‌کننده‌ای در ترکیب آن گونه از زن ستیزی داشت که قرن‌ها بعد شکل گرفت. تا اوایل قرن هجده در انگلستان و هلند، به دلیل توسعه داد و ستد خارجی، طبقه متوسط سوداگر توانست خود را بعنوان نیرویی تأثیرگذار در قدرت سیاسی مستقر کند. این طبقه متوسط آغازگر یک نگرش اخلاقی خاص بود که اولویت‌هایش را منعکس می‌کرد و در بعضی موارد، با تأکید بر صرفه‌جویی، سخت‌کوشی و خویشننداری جنسی، محافظه‌کارانه می‌نمود. لیکن به سبب تأکید انقلابی‌اش بر نیازهای فرد و اهمیت فردیت، برای این طبقه بصورت فزاینده‌ای دشوارتر می‌شد که سهم زنان از انسانیت را مورد انکار قرار دهد - هرچند زن ستیزی خود را با صور دیگری می‌آراست تا در مناسبات غالب اخلاقی جدید جای گیرد.

در اوایل قرن هجده، شکل ادبی جدیدی که تجسم فردگرایی بود به وجود آمد: رمان. این هنر نو نقش منحصر به فردی را در تاریخ زنان بازی کرد. برای نخستین بار شخصیت افرادی در داستان‌ها به تصویر کشیده می‌شد که در زمان و مکان واقعی خود می‌زیستند. رمان با تجربه زنان فریور بود، بگونه‌ای که هیچ اثر ادبی در گذشته به آن مبادرت نورزیده بود. پیشتر،

شاعران بزرگ و نمایشنامه نویسان شخصیت های داستان را طوری به تصویر می کشیدند تا به نظم ادبی موجود و ترتیب همگانی که از اساطیر و یا تاریخ به میراث رسیده بود وفا دار بمانند. آثار ادبی ادیبان در گذشته شخصیت خاصی را ترسیم نمی کرد، بلکه به توصیف حقایق کلی از زندگی می پرداخت که در هر زمانی می گنجیدند و، برعکس تجربه های زود گذر و فانی فرد، همچون فرم های افلاطون ابدی و غیر قابل تغییر بودند. در مقابل، رمان از ابتدا، چنانکه در آثار دانیل دفو (۱۷۳۱-۱۶۶۰) نمودار شد، به جزئیات واقع بینانه برای روایت داستان شخصیت هایی چون مول فلاندر و رکسانا، که ما نزدیکی خاصی با آنها برقرار می کنیم، می پردازد. این نزدیکی را در نمایشنامه هایی چون *مده آ* و *یاشاه لیر* احساس نمی کنیم. رمان به ابزاری برای کاوش در زندگی شخصی مردم متشخص تبدیل شد و همچنین فرصتی برای بازنمایی شخصیت های زن و روابطشان در شکلی کاملاً جدید به وجود آورد. تصادفی نیست که رمان اولین کار ادبی بود که سلیقه و مشکلات زنان در شکل گیری آن نقش مهمی داشت؛ با وجودیکه اولین نویسندگان رمان مرد بودند، طولی نکشید که رمان تبدیل به رشته ای شد که زنان بیش از هر رشته دیگری در آن پیشرفت کردند. تا اواخر قرن هجده، تعداد زنان رمان نویس در انگلستان به مراتب بیشتر از تعداد مردان در این حرفه بود. ۲۰۴

شکوفایی طبقه متوسط در انگلستان با گسترش همگانی مطالعه و انفجار اطلاعات همراه بود؛ چاپخانه های متعددی در سراسر لندن باز شدند و رساله ها و نخستین روزنامه ها و مجله ها را تولید کردند علاوه بر این، در این دوره شمار فزاینده ای از زنان از اوقات فراغت بیشتری برخوردار بودند. به دلیل بی اعتمادی پروتستان ها به تئاتر بعنوان هنری بی اعتبار و رسوا کننده، تعداد زیادی از زنان برای سرگرمی به رمان رو آوردند. جاذبه رمان در بین طبقه متوسط، و بویژه زنان، کاملاً مشهود بود. برای لذت بردن از رمان مول فلاندر نیازی به آموزش کلاسیک یا دانش تاریخ یونانی و روم نبود. حتی

نویسنده این کتاب فارغ التحصیل مدرسه بازرگانی و کارش تجارت بود (شغل او قبل از اینکه رساله نویس و خبر نگار شود تجارت لباس بود). این واقعیت که شخصیت اول رمان ها غالباً زن بودند باعث شد که خواندن رمان با استقبال بیشتری در میان زنان مواجهه شود. دو رمان بزرگ دفو در مورد زنان بود: *مول فلاندر* (۱۷۲۲) و *رکسانا* (۱۷۲۴). ۲۰۵ دفو مدافع شدید آموزش زنان بود. صرف نظر از هر چیز، او نویسنده موفقی بود که متوجه اهمیت زنان به عنوان بخش مهمی از خوانندگان کتاب‌هایش شده بود. دفو همچنین به رشد و گسترش عقیده‌ای کمک کرد که ضد شوهر دادن اجباری دختران بود؛ او ازدواج اجباری را به تجاوز تشبیه کرد. او بعنوان سخنگوی طبقه متوسط بر اهمیت عشق در ازدواج تأکید داشت و چنین استدلال می‌کرد: "اینکه عشق لازمه بعضی از ازدواج‌ها نیست درست است، ولی اینکه عشق لازمه یک ازدواج سعادت‌مند نیست غلط است". ۲۰۶ لیکن دفو به عنوان یک پروتستان خدا پرست در مقاله‌های خود علیه "هرزگی" و اغراض نفسانی قلم فرسایی کرد و بر ضرورت ازدواج پافشاری نمود؛ او مدعی شد که شهوت و بی بند و باری "دیوانگی، جنون، تباهی خانواده، کشتن نفس و غیره را به ارمغان می‌آورد". ۲۰۷

با این حال، پیام اخلاقی که در رمانهای دفو دیده میشود خالی از ابهام نیست. تمام شخصیت‌های دفو، مثل شخصیت معروف رابینسون کروزوئه، دسته ای از کشتی شکستگان هستند. کروزوئه را طوفان دریایی سرگردان میکند؛ رکسانا را حماقت و خود خواهی شوهرش که او را با پنج فرزند در گرسنگی رها می‌کند به ورطه بدبختی می‌کشاند. موضوع همه این رمانها زنده ماندن در شرایط دشوار است. رکسانا زنده می‌ماند و وضع مالی اش، با همخوابگی با مردهای پولدار، بسیار رونق می‌گیرد. گرچه کار او به اندازه کافی آبرومند نیست، این سرنوشتی قابل پیش بینی برای یک زن جوان و زیباست. دفو در طول داستان با پند و اندرزهای حاشیه ای به خوانندگان اطمینان می‌دهد که منظورش این نیست که خوانندگان زن، قهرمانان رمان

های او را سرمشق قرار دهند. اما رکسانا با کلیشه های رایج از زنان سازگار نیست، و اگر چه دفو سعی خود را در ناپسند جلوه دادن رفتار او می‌کند، سراسر رمان نشان می‌دهد که دفو رکسانا را به خاطر استقلال اقتصادی (مهم نیست که این استقلال اقتصادی چگونه به وجود آمده باشد) و غلبه بر خودش تحسین می‌کند. مهمتر این که رکسانا نه از عشق، بلکه از استقلالی که با خودکفایی مالی به دست آورده انگیزه می‌گیرد و تبعیت می‌کند. بخش قابل توجهی از رمان راجع به این موضوع است که او مسائل مالی خود را ساماندهی می‌کند، و در این راستاست که رکسانا روابط خود را با مردان تعریف می‌کند. او از ازدواج با مردی که به او عشق می‌ورزد سر باز می‌زند و می‌گوید: ”با وجودی که می‌توانم وجودم را به تو تقدیم کنم، با پول و ثروتم نمی‌توانم چنین کنم...“. رکسانا اضافه می‌کند: ”قلب من به استقلال مالی وابسته است، به او گفتم من چیزی به نام زناشویی نمی‌شناسم؛ زناشویی اگر اسارت نباشد بطور حتم فرودست بودن است که من هیچ علاقه ای به آن ندارم. من زندگی آزادی دارم، همان آزادی که با آن متولد شده ام؛ و با داشتن ثروت فراوان، دلیل یا ارتباطی بین اطاعت و تعهد و آزادی یک زن آزاد نمی‌بینم.“ ۲۰۸

حتی وقتی رکسانا باردار میشود، باز هم در برابر پیشنهاد ازدواج مقاومت می‌کند. دفو موقعیت را معکوس می‌کند؛ حال این پدر است که از جانب فرزند هنوز متولد نشده خود از مادر تقاضای ازدواج می‌کند. رکسانا همچنان تقاضای او را رد می‌کند و معشوق، که کاملاً متعجب شده، چنین می‌گوید: ”هرگز زنی را ندیده ام که تقاضای ازدواج مردی را رد کند که نخست با او همبستر شده و بعد بچه دارش کرده است. تو در جهت مخالف بقیه دنیا حرکت می‌کنی. اما یک مرد نمی‌داند چه پاسخی بدهد؛ به هر حال، من باید با تو ازدواج کنم چون این موقعیت کاملاً غیر طبیعی است...“ ۲۰۹ نگرانی رکسانا در مورد حفظ اموال خود، دقیقاً منعکس کننده موقعیت قانونی زنان در قرن هجدهم می‌باشد که توسط یک سیستم پدر سالار، که به سیستم روم بازمی

گشت، اداره می شد. وقتی زنی ازدواج می کرد تمام اموال او از آن شوهرش می شد (این تا قرن نوزدهم نیز بر همان منوال باقی ماند).

در نهایت رکسانا ازدواج می کند، اما فقط پس از آنکه تمام امور اداری و قانونی برای حفظ اموالش به اجرا در می آید. قوی ترین شخصیت ها در رمان *رکسانا* زن ها هستند و قوی ترین روابط نیز میان آنها شکل می گیرد. شخصیت های مرد منفعل و موجوداتی غیر واقعی هستند که حتی اسم ندارند و فقط نردبانی برای بالاروی اجتماعی رکسانا محسوب می شوند. ۲۱۰ همانطور که رابینسون کروزونه تصویری از یک مرد خود مختار به دست می دهد که، در مقابله با خطرات و ناشناخته ها، زندگی مستقلی برای خود فراهم می کند، رکسانا نیز به چشم اندازی برابر از یک زن مستقل تبدیل می شود - او اولین زن مستقلی است که ما داریم. در طول این رمان، رکسانا با لقب "آمازون" خطاب می شود - عضوی از یک قبیله افسانه ای از زنان جنگجو که بدون نیاز به مردان زندگی می کردند. این خود نمودار و الهام بخش تشویش خاطری است از تصویر یک زن خود مختار.

برای زنان، ارزش های اخلاقی طبقه متوسط که باب دید گاه های فردیت را باز کرد مملو از ابهام بود. اخلاقیات جدید طبقه متوسط شباهت زیادی به اخلاقیات کهن داشت که در آن ارزش زن به عفت او بستگی داشت. زن طبقه متوسط و مادر خانواده جدید می بایست در آن واحد هم "برآورنده" نیازهای جنسی شوهرش باشد و هم زنی عاری از هر گونه امیال جنسی. نجابت زن طبقه متوسط زمینه ای برای جنگ اخلاقی این طبقه بر علیه ولخرج ها و فاسدین طبقه اشراف شد. تصویر زن خوب طبقه متوسط قرن نوزدهم راه را برای دوشیزگان ضعیف و عاری از جنسیت دوران ویکتوریا مهیا می ساخت.

انعطاف پذیری پدیده زن ستیزی مفهومی دوگانه را با خود حمل می کند. شاید بشود آن را با روش نازی های آلمان مقایسه کرد که یهودیان را هم بعنوان بلشویک و هم بعنوان بانکدار به تصویر می کشیدند؛ زن ستیزان نیز

زنان را هم به خاطر امیال جنسی مورد نکوهش قرار می دهند و هم جنسیت آنها را به کلی انکار می کنند. از خلال عدسی این دو گانگی و تضاد، زنان یا در قالب شکارچیان جنسی ارضا نشدنی ظاهر می شدند و یا در هیئت پاک دامنان با عفتی جلوه می کردند که قربانیان جنسی بودند.

این دوگانگی خود را در سالهای ۱۷۴۰ به وضوح به نمایش گذاشت. آکساندر پوپ (۱۷۴۴-۱۶۸۸)، یکی از بزرگترین شاعران آن عصر، در اشعاری با عنوان *برای یک بانو زن ستیزی مرسوم را جمع بندی کرد*:

”بعضی مردان به کسب مشغولند و برخی به عیش؛

اما همه زنان در قلبشان هرزه هستند.“ ۲۱۱

ساموئل ریچاردسون در اولین رمان خود به نام *پاملا: یا پاداش پاکدامنی*، دیدی کاملاً متفاوت از زنان را در برابر ما قرار میدهد. ریچاردسون پسر یک نجار و حرفه اش چاپ بود. او توسط یک ناشر برای نوشتن دفتری از نامه‌ها استخدام شده بود. این نامه‌ها باید به دختران بیگناه - و یا فرضاً بیگناه - می‌آموخت که چگونه بعنوان مستخدم و هنگام کار رفتار کنند. پاملا داستان مقاومت زن جوان معصومی بود که در مقابل تلاشهای پی در پی ”آقای ب“، کارفرمای خود که یک فاسق تمام عیار است، مقاومت می‌کند. قاعده کلی پاملا این بود: ”قسم می‌خورم اگر باکرگی و معصومیت خود را از دست دهم، هرگز حتی برای یک روز هم زنده نخواهم ماند.“ ۲۱۲ بالاخره آقای ب تسلیم می‌شود و از پاملا تقاضای ازدواج می‌کند. پاملا تمام پیش فرض‌های پیشین خود را کنار می‌گذارد و می‌پذیرد که آقای ب چندان هم فاسق نیست و لذا تقاضای او را می‌پذیرد. تا داستان به آخر برسد آقای ب تحت تاثیر پاملا به یک منزله طلب تبدیل می‌شود. البته داستان پاملا اولین داستانی نبود که راجع به یک زن پاکدامن به رشته تحریر در می‌آمد، زنی که در مقابل شهوت مردان مقاومت می‌کرد. لیکن این نخستین بار بود که یک دختر خدمتکار نقش

قهرمان داستان را از آن خود می ساخت. ریچاردسون از این تمهید بهره می گیرد تا ثابت کند که اگرچه اشرافیت موقعیت اجتماعی برتری نسبت به طبقه متوسط داشت، طبقه متوسط از نظر معنوی مافوق طبقه اشراف است.

داستان پاملا موفقیت خارق العاده‌ای در انگلستان و سپس فرانسه به دست آورد و چهار بار در فواصل کوتاه تجدید چاپ شد. خوانندگان اصلی این کتاب زن ها بودند. به همین دلیل، این کتاب نقطه عطفی هم در تاریخ زنان و هم در تاریخ ادبیات محسوب می شود. زن ها با تبدیل این کتاب به پر فروش ترین کتاب، برای نخستین بار به نویسندگان فهماندند که انتظارشان از آنها چیست. آنها داستان پاملا را برگزیدند زیرا او نمادی از پاکدامنی زن طبقه متوسط بود که اسیر شهوت رانی مردی از طبقه فرادست شده بود. شخصیت اصلی داستان مدلی برای دختران تجار، چاپخانه چی و کاسبکار به شمار می آمد. ولی در این مدل یک ابهام عمیق وجود داشت. آیا پاملا واقعا زنی "منزه" بود یا اینطور وانمود میکرد تا بتواند آقای ب را به دام بیندازد؟ ۲۱۳

پاکدامنی پاملا به روشنی به عنصر تحریک کننده و شهوت بر انگیزی برای آقای ب تبدیل می شود. اعضای طبقه متوسط انگلیس تنها کسانی نبودند که جذابیت جنسی قدرتمندی را در زنان نجیب می دیدند - لوکریسیا، سر نمونه همه "دختران خوب"، به علت پاکدامنی خود به یک محرک جنسی تبدیل شد و مورد تجاوز قرار گرفت. آنجلو، یک مقام عالی رتبه منزله طلب در اندازه برای اندازه، نمایشنامه شکسپیر، چنین می گوید (صحنه دوم، پرده دوم):

آنجلو... آیا می شود که

فروتنی بیش از بی بند و باری یک زن

احساس مارا جریحه دار سازد

آیا می خواهی که از حماقتس برای

چیزهایی که او را خوب جلوه می دهد مدد جویی؟

و پاسخ همه آقایان ب در این دنیا به شکلی هم صدا "بله" می‌باشد.

موفقیت پاملا در میان زنان یک پرسش جالب دیگر را نیز پیش روی ما می‌گذارد. ظاهراً، شمار زیادی از زنان خود را با شخصیتی شناسایی می‌کردند که در بهترین حالت بسیار معصوم و در بدترین حالت در کنترل مردان بس خبره بود. خوانندگان زن متوجه زن ستیزی کلیشه‌ای که بر جامعه حاکم بود شدند، لیکن این قدری مضحك به نظر می‌رسد که آنها برای نخستین بار قدرت خود را بعنوان بخش مهمی از خوانندگان عمومی به نمایش گذاشتند و به بازار این قبیل کتاب‌ها رونق بخشیدند.

با تکامل و رشد نفوذ طبقه متوسط، زن بی‌جنسیت به الگویی ایده‌آل برای جامعه تبدیل شد. این موضوع تنها در انگلستان رواج نیافت بلکه در آثار فیلسوفان فرانسوی، از جمله ژان ژاک روسو در اواخر قرن هجده و همچنین در آمریکا قابل مشاهده بود. این نگرش بر تفاوت‌هایی بین زن و مرد تاکید داشت که مهم‌ترین آنها وجود توانایی جنسی در یک جنس و فقدان آن در جنس دیگر بود. بدینسان زنان در قالب نجابت و و پاکدامنی از جنسیت تهی می‌شدند.

ژان ژاک روسو (۱۷۱۲-۷۸) که احتمالاً یکی از تاثیرگذارترین زن ستیزان در تمام دوران است، ایده‌آل از زن خالص که از پاکدامنی خود بعنوان دام جنسی استفاده می‌کند را بر می‌گیرد و به یک واقعیت غیر قابل گریز طبیعی تبدیلش می‌کند. روسو فریبندگی و تظاهر را بعنوان ویژگی اصلی زن تعریف می‌کند و در مورد زن ایده‌آل و روند آموزش او چنین می‌نویسد (این اثر به یکی از پر فروش‌ترین کتاب‌ها در جهان تبدیل شد): "زنان چه اشتیاق جنسی داشته باشند و چه نداشته باشند و چه خواستار ارضای جنسی باشند و چه نباشند، همیشه از خود دفاع و مرد را دفع می‌کنند؛ البته، این واکنش همیشه با قدرتی یکسان و به شکلی موفقیت‌آمیز رخ نمی‌دهد". به عبارت دیگر، روسو ادعا می‌کند که زنها معمولاً می‌گویند "نه"، حتی وقتی

منظورشان "بله" است. در دادگاه‌های تجاوز جنسی، از چنین برداشت‌هایی معمولاً بعنوان دفاع استفاده می‌شود.

روسو در ستیغ انقلاب فرانسه ایستاده است. او محصول عصر روشنگری است، اما در عین حال طلایه دار جنبش رمانتیک و انقلاب هنری، اخلاقی و اندیشگی است که جایگزین آن می‌شد. پیش‌کسوتان فلسفی و مذهبی کهن، سرنگون شده بودند. جهان در حال مشاهده حکومت قانون بود، قانونی که تفکر انسان از طریق استدلال قادر به کشف و فهم آن بود. لیکن روسو از این استدلال - که قرار بود دنیا را از شر تعصب و غرض‌ورزی رها کند - بهره جست تا بتواند عقاید زن ستیز خود را بیان کند. او می‌نویسد که زن "جنسی است که خمیرمایه اش اطاعت است".<sup>۲۱۵</sup> او ادعا کرد که "زن‌ها اشتباه می‌کنند که از نابرابری در قوانین دست ساخت بشر شکایت دارند؛ این نابرابری ساخته بشر یا حاصل تعصبات و غرض‌ورزی‌ها نیست، بلکه استدلال چنین حکم می‌کند".<sup>۲۱۶</sup>

این استدلال از چیزی که او آنرا نظم طبیعت می‌دید مایه می‌گرفت. به نظر او از آنجایی که طبیعت نگهداری فرزندان را بر عهده زن گذاشته، پس بنا بر این "او به خاطر فرزندان، در قبال پدرشان مسئولیت دارد".<sup>۲۱۷</sup> نکته مهم در تفکر روسو این بود که بشر هر چه از طبیعت دورتر شد، فاسدتر گشت. تمدن و تمام شرارت‌هایش، از جمله خودپسندی، نابرابری، حرص و آز، حاصل از ریشه کن شدن بشر از اصلیت طبیعی خود است. روسو این را با بیگناهی یکسان می‌دانست. لیکن یک چیز نه عوض شده بود و نه قرار بود عوض شود، و آن پیروی "طبیعی" زن از مرد است. در اینجا اراده طبیعت، بعنوان مقدر کننده سر نوشت زن، جانشین اراده خدا می‌شود.

جای تعجب نیست که در دیدگاه روسو از بشر اولیه، مردان و زنان جدا از هم می‌زیند، تنها برای جفت‌گیری ملاقات می‌کنند و بعد از جفت‌گیری هر کدام به سوی زندگی خویش می‌روند. در این مدل، زنان، بدون کمک یا

همیاری مردان، مسئول بزرگ کردن فرزندان خود هستند. این تفسیر قرن هیجدهمی از مرد خود مختار در حقیقت ملهم از همان ایده قدیمی بود. روسو همچنین از الگوهای یونانی برای طرز رفتار با زنان بهره می گرفت و شیوه تفکیک زن و مرد یونانی را که در آتن به گونه ای افراطی رایج بود تحسین می کرد. روسو نه تنها کینه ورزی به زنان را موعظه می کرد بلکه در عمل نیز به آن وفادار بود. او پنج فرزند خود از معشوقه اش تریسا وسیر، که خواندن و نوشتن نیز بلد نبود، را به پرورشگاه سپرد. به نظر می آید روسو از برتری فکریش بر تریسا لذت می برده است، زیرا با وجود اینکه روسو به تریسا نوشتن آموخت، این زن هیچگاه خوندان و شمردن را نیاموخت، او حتی اسم ماه های سال را هم نمی دانست. ۲۱۸ تعجب آور نیست که روسو کتاب های ریچاردسون را می ستود، زیرا او نیز چون ریچاردسون معتقد بود که "عفت زن" امیال جنسی در مرد را تحریک می کند. از دیدگاه چنین زن ستیزانی، هیچ چیز شهوت انگیزتر از لبخند دختر باکره ای نیست که پای خود را از گلیمش فرا تر نمی گذارد.

با این حال، دیدگاه دیگری از زن (که در رمان *رکسانا* نوشته دفو به آن بطور اجمالی نظر انداختیم) نوع زن ستیزی روسو و ریچاردسون را به چالش کشید. شاید این دیدگاه مخالف به نظر پارادوکسی بیاید که در آن زنان موجوداتی به شدت جنسی فرض می شدند که قادر به کسب استقلال و موقعیت اجتماعی بودند. این پارادوکس خود را بشکلی ناسازگارانه و دراماتیک در پورنوگرافی قرن هیجدهم به نمایش گذاشت. لیکن، رابطه بین زن ستیزی، پورنوگرافی و موقعیت اجتماعی زنان یکی از منازعاتی میباشند که مرتباً به آن بر می خوریم.

در حالی که شاید به راحتی بتوان گفت که فیلسوفان و روحانیون بیش از هر نوع از پورنوگرافی به زنان لطمه زده اند، این ادعایی نیست که بیشتر مردم امروز حاضر به قبولش باشند. مسائل زیادی در مورد پورنوگرافی

وجود دارد که به آسانی برای مردم قابل هضم نیست، از جمله این پرسش که پورنوگرافی دقیقاً چه معنایی دارد. توضیح در مورد پورنوگرافی مثل این می ماند که بگوییم فلان سازمان تروریست است: اصولاً تعاریفی از این قبیل يك قضاوت شخصی است، و مساله اینجاست که ارزش‌ها تغییر می کنند و کاری که به نظر یک خانم در دوره ویکتوریا پورنوگرافیک محسوب می شد، به نظر یک دختر نوجوان آمریکایی که موزیک پاپ آمریکایی را دوست دارد بهیچوجه پورنو نیست.

لیکن چیزی که پر واضح است رابطه تنگاتنگی است که پورنوگرافی با ظهور مدرنیته دارد. در ابتدا این پدیده پورنوگرافی نامیده نمی شد. واژه پورنو گرافی در اواسط قرن نوزدهم وارد واژگان انگلیسی شد. لیکن ویژگی های این مقوله با ظهور مدرنیته بسط و استقرار یافت، و تا به امروز بر همان منوال باقی مانده است. توضیحات صریح و روشن توسط کلمات یا تصاویری که از کنش های جنسی برمی خیزد هنوز هم از مشخصه های اصلی پورنوگرافی محسوب می شود. لیکن ابعاد طنزگونه و سیاسی پورنوگرافی، که در فرانسه به مهمترین محرک حملات ضد کلیسا و ضد دولت تبدیل شد و تا انقلاب فرانسه ادامه یافت، در اواخر دهه ۱۷۹۰ ناپدید شد. تا آن هنگام، پورنوگرافی نقش تبلیغاتی بسیار مهمی را ایفا کرد و به رویدادهایی منتهی شد که در نهایت در انقلاب فرانسه تبلور یافت.

ارتباط پورنوگرافی با نظم اجتماعی و افراط سیاسی یکی از دلایلی بود که دولت انگلیس بعدها آن را ممنوع اعلام کرد. در ابتدا، در طول قرن شانزده و بخش اعظم قرن هفده، پورنوگرافی بیشتر بین طبقه های بالای جامعه رواج داشت. ولی تاثیر رمان در آن زمان مانند فیلم های ویدیویی قرن بیستم بود. تا اوایل قرن نوزده، گونه ای از صنعت پورنوگرافی در فرانسه وجود داشت؛ پرفروش ترین و مشهورترین کتاب پورنوگرافی در سال ۱۷۴۸ چاپ شد: *فنی هیل: یا خاطرات یک زن از لنت* که نویسنده آن جیمز کلیند بود.

در قرن هجده یکی از عوام پسندترین اشکال پورنوگرافی خاطرات ساختگی روسپی ها بود که به شکلی مستقیم تصور زن بی جنسیت و پاکدامن را، که قربانی همیشگی شهوترانی مردان بود، به چالش می کشید، تصویری که در بین طبقه متوسط انگلستان جا افتاده بود و مورد تمجید روسو در نوشته هایش قرار گرفته بود. *خاطرات روسپی عیاش* زنی را توصیف می کند که از نظر جنسی پرتکاپو و دارای اعتماد به نفس است؛ او قادر به همخوابگی های مکرر، از نظر اقتصادی موفق و معمولاً بی تفاوت یا مخالف سرسخت تعاریف کلیشه ای از زن (مثل ازدواج و مادر شدن) است. در این کتاب تفاوت های جنسی بین مرد و زن از میان برداشته می شود. در دنیای *روسپی عیاش*، زن ها درست مثل مردان شهوتران هستند و حاضرند برای ارضای جنسی خویش قدم بردارند. ۲۱۹ افراطی ترین مثال این نوع کتابها، کتاب *تاریخ جولیت*: یا *خوشبختی گناه* نوشته مارکی دو ساد است.

مارکی دو ساد (۱۷۴۰-۱۸۱۴) یکی از بدنام ترین نویسندگان تاریخ است و واژه سادیسم در روانشناسی از نام او گرفته شده است. او نصف بیشتر زندگی خود را به جرم کارهایی که ما امروز ممکن است کارهای غیر جنایی و ناچیز بشمریم در زندان گذارند و بیشتر نوشته های خود را در زندان نوشت. بیش از سه چهارم نوشته های او نابود شده اند و آنچه باقی مانده است بطور مداوم مورد سانسور شدید قرار گرفته است. ۲۲۱ آثار باقی مانده از ساد نمایشگر همخوابگی های افراطی است که در تاریخ ادبیات کمتر نظیر آن دیده شده است. در این نوشته ها، شهوت رانی های آزار دهنده انسان ها مو به مو شرح داده شده اند.

تعجب آوار نیست که آثار او متهم به حمله به اصول انسانیت شده اند. لیکن باید به یاد داشت که ساد نویسنده دورانی بود که کمتر از یک قرن با شکنجه و زنده سوزاندن زنان به جرم جادوگری فاصله داشت. ما که در قرن بیستم هنوز عصر شکار جادوگر باعث به وحشت افتادنمان میشود، از

افشاگری های ساد در تخیلات شهوتران و پر خشونت اش شگفت زده نمی شویم.

ژولیت (شخصیت اصلی این کتاب) موجود عجیبی است - چیزی شبیه دایناسور ایکس. گرچه ژولیت در هیئت یک روسپی عیاش در پی خود مختاری خویش است، او در رفتار و اعمال خود هیچ اهمیتی به هزینه‌ای که قربانیانش (چه زن چه مرد) باید پرداخت کنند نمی دهد. او آنها را برای ارضای جنسی خود شکنجه می دهد و به قتل می‌رساند. در دنیای ژولیت، مرد و زن وجود ندارد، بلکه ضعیف و قوی و برده و ارباب تقسیم بندی های بنیادین هستند. افراد دنیای او بین دو دسته از کسانی تقسیم میشوند که یا حاضرند برای به دست آوردن قدرت و رسیدن به اهدافشان به هر کاری دست بزنند و یا ژولیت آنها را ضعیف پنداشته و به هیچ قیمتی به جان آنها رحم نمی کند. در جایی جولیت بعنوان "طرفدار سرسخت برابری" به پادشاهی چنین می‌گوید: "من هرگز هیچ موجود زنده‌ای را برتر از موجود زنده دیگر نمی‌بینم، هیچگونه اعتقاد معنوی ندارم و فکر نمی‌کنم هیچ موجودی از نظر معنوی برتر از موجود دیگری باشد". ۲۲۲ ساد روسو را در مورد زن ایده آل به استهزا می‌گیرد و نشان می‌دهد که اگر روسو واقعا به قانون طبیعت معتقد بود، غریزه قدرت طلبی را بخشی از طبیعت انسان می‌شمرد. در آن صورت، روسو زنان را نیز به اندازه مردان قدرت طلبانی می‌پنداشت که برای دستیابی به قدرت از هیچ قضاوت و بیرحمی رویگردان نیستند. ژولیت نشان می‌دهد که قادر است به اندازه هر مردی به قعر شقاوت و درنده خویی فرو رود. ظرفیت او برای شرارت با جنسیت محدود نمی‌شود. به این ترتیب، ژولیت از طریق بیرحمی و خشونت به نوعی برابری با مرد دست می‌یابد. این در نوع خود در تاریخ ادبیات و اندیشه ها کم نظیر است؛ اما فقط در دنیایی که در آن تحقیر بی حد و مرز فرد جایگزین تحقیر بی حد و مرز زن ضعیف شده است.

این برابری آن چیزی نبود که زندهای دنیای واقعی طلب می کردند. آن برابری می رفت که با شتاب و همراه با تناقض‌هایش، بعنوان میراث دوران روشنگری در قرنهای بعد آشکار شود و زن ستیزی را در عرصه‌های تازه‌ای، هم در اروپا و هم در دنیای نا‌آشنای جدید، به چالش بکشد.

## اسرار عصر ویکتوریا

زن ستیزی منحصر به تمدن غرب نبود. این نکته از قرن شانزده به بعد هنگامی بر اروپاییان آشکار شد که آنها شروع به بسط سلطه خود در مناطقی از جهان کردند که پیشتر با آن هیچ تماسی نداشتند. آنها با تمدن‌هایی مواجه شدند که به قدمت و پیچیدگی تمدن غرب، و حتی در بعضی موارد کهن‌تر و پیچیده‌تر بودند. در همین اثنا، اروپاییان در مناطقی که پیشتر ناشناخته و کشف نشده مانده بود به کشف فرهنگ‌هایی پرداختند که از نظر تکنولوژیک و اجتماعی به مراتب ابتدایی‌تر و ساده‌تر از هر چیزی بود که آنها قبلاً دیده بودند. ولی تمام این تمدن‌ها یک وجه اشتراک داشتند: تعصب و کینه‌ورزی نسبت به زن هم در جوامع ابتدایی و هم در جوامع پیچیده به وفور وجود داشت.

گاهی این تعصبات، همچون تابوهایی که مربوط به قاعدگی زنان می‌شد، از یک خصلت جهانشمول برخوردار بودند. از قبیله ماکوسیپس در آفریقای جنوبی گرفته (که دختران در حال بلوغ را از ننوهای در ارتفاع زیاد آویزان می‌کردند و آنها را با چوب کتک می‌زدند)، تا برهن‌های هند (که معتقد بودند دیدار از زن قاعده یکی از هفت چیزی ست که مرد باید از آن حذر کند

تا عمری دراز و شاد داشته باشد) ۲۲۴، در سراسر دنیا وحشت مردان از قاعدگی زنان باعث شد که نیروی حیرت انگیزی برای صدمه زدن به زنان به کار افتد.

با این وجود، این خرافات خام قبایل بدوی نبود ( که در بعضی موارد همچون انسان عصر حجر زندگی می کردند) که بیش از هر چیز دیگر اروپایی ها را در آغاز عصر جدید تحت تاثیر قرار داد. آنچه اروپایی ها را شدیداً متعجب می ساخت دیدگاه های پیچیده و عمیقاً متناقضی در رابطه با زن بود که آنها در حین توسعه روابط تجاری با تمدن های نیرومند شرقی، بویژه هند و چین، به عین دیده بودند. هندوئیسم و بودیسم از سال های ۱۵۰۰ تا ۵۰۰ قبل از میلاد، طی ۱۰۰۰ سال در هند گسترش یافت؛ تائوئیسم و کنفوسیائیسم نیز بین قرن های هفتم و پنجم قبل از میلاد در چین توسعه پیدا کرد. هر دوی این تمدن ها عناصر فرهنگ هایی به مراتب کهن تر را در خود داشتند، عناصری که بعضی آنها را مادر سالاری می نامند. برای مثال، در قدیمی ترین افسانه های چین آمده که الهه نووا نژاد انسان را از سفال خلق کرد. تحقیقات باستان شناسی نخستین تمدن ها در دره ایندوس، تعداد زیادی مجسمه سفالی زنان عریان را کشف کرد که متعلق به نخستین تمدن های آن مناطق بودند. بعدها معابد هند مکانی برای پرستش تعداد زیادی از الهه های قدرتمند همچون پارواتی، دورگا، سکتی و کالی شدند. ۲۲۵ هر نتیجه ای که ما از این یافته ها در باره موقعیت زنان در تمدن های قدیمی بگیریم، جای هیچ تردیدی در باره یک موضوع وجود ندارد: آیین های جنسی و مذهبی در تمدن های چین و هند نقش زن را به رسمیت می شناختند و در بعضی موارد آن را می ستودند. ولی در عین حال، تحقیر عمیقی نسبت به زن در هندوئیسم و بودیسم، و حتی به شکلی شدیدتر در کنفوسیائیسم وجود داشت.

در اواسط قرن هجدهم بود که بریتانیا شبه قاره هند را از نظر سیاسی و اقتصادی تحت سلطه درآورد و تا سال ۱۹۴۷ که هند استقلال خود را باز

یافت در آنجا حکمرانی کرد. رفتار جنسی هندی‌ها، بریتانیایی‌ها و اروپاییان را هم شوکه و گیج می‌کرد و هم آنها را مجذوب می‌ساخت. پدر دوبوا که يك مبلغ مذهبی بود، در مورد روسپی‌خانه‌ها و معابد متعددی که در هند می‌دید به تفصیل قلم زد. او در جایی چنین می‌گوید: «مذهبی بی‌آبروتر و بی‌شرم‌تر در بین هیچ ملت متمدنی وجود نداشته است.» ۲۲۶

اروپایی‌ها به سادگی جایگاه فرودست اجتماعی زنان در جوامع شرقی را تشخیص دادند، و این البته مکمل تعصبات و تنگ‌نظری‌های غربی خودشان بود. ولی تازه واردین اروپایی نمی‌توانستند شواهدی را که در هر گوشه و کنار به چشم می‌خورد و گویای شهوت‌رانی افراطی هندی‌ها بود انکار کنند. آنها به مجسمه‌های سنگی کنده‌کاری شده و خارق‌العاده‌ای چشم می‌دوختند که در معبد عظیم هندوی کونارک جفت‌هایی (و گاهی اوقات یک مثلث جنسی) را به تصویر می‌کشید که با آسودگی خیال در حال عشق‌بازی بودند، و این بهیچوجه در مخیله غربی‌ها نمی‌گنجید: به جای میوه رسیده‌ای که همچون تاج گلی این مکان مقدس را مانند شاخه‌تاک دلربایی می‌پوشاند، آنها با تصویر بدن‌های در هم پیچیده و زنانه‌ای با پستان‌های برجسته روبرو می‌شدند. اروپایی‌ها ادبیات هند نظیر کاماسوترا را می‌خواندند که متعلق به قرن‌های سوم تا پنجم میلادی بود و شیوه‌های بهره‌بردن از لذت بردن جنسی را به هر دو جنس (زن و مرد) می‌آموخت؛ درست بر عکس هنر عشق‌بازی اووید که مخاطبانش فقط مردان بودند. در واقع بعضی از مسلک‌های هندویسم و بودیسم تنها راه رسیدن به تعالی فکری را از طریق تشدید فعالیت‌های جنسی می‌دانستند، چیزی که شاعر مکزیکی، اکتاویو پاز، آن را «دام دوگانه» نام گذارد. ۲۲۷

ادیان بزرگ تمدن‌های شرقی عمیقاً با مسیحیت تفاوت دارند، به این معنا که آنها لزوماً گرایش الهی یا فلسفی ندارند – آنها ادعا نمی‌کنند که مالکان حقیقت مطلق هستند و یا ماموریتی برای رستگار ساختن بشر دارند؛ و به

همین دلیل، ضرورتی تاریخی برای رواج خود نمی بینند. در عوض، اعتقادات آنها در باره جهان و جایگاه بشر در آن منجر به ایجاد سیستم های اخلاقی پیچیده‌ای شده که ایده ها در آنها شکلی آیین وار به خود گرفته اند. آنها در عین حال گرایشی کاملاً غیر تاریخی دارند و از این جهت، باورهایشان نتایجی شخصی و نه تاریخی به بار می آورد. هدف آنها این است که به شخص فرصت دستیابی به شاد گامی در این دنیا را بدهند (هندویسم، تائوئیسم، کنفوسیائیسم) و یا راهی برای فرار او از درد و رنج فراهم آورند (این خصیصه بویژه در بودیسم دیده می شود که در پی از میان بردن هر حسی از خود/نفس است). بر خلاف مسیحیان و مسلمانان، آنها وظیفه خود نمی دانستند که کافران را دیندار کنند یا آنها را نابود سازند. بر خلاف مسیحیت و اسلام، زن ستیزی این مذاهب عمدتاً درونی است. لیکن وجه اشتراک تائوئیسم، کنفوسیائیسم، هندویسم و بودیسم با مسیحیت و اسلام در اعتقاد به دو گانگی عمیقی است که جهان را در یک تنش دائمی - و شاید حتی نزاع ابدی - میان جسم و روح، خود و طبیعت، وحدت و چندگانگی، زندگی و مرگ، زن و مرد، و بالاخره بودن و نبودن می‌افکند.

به غیر از کنفوسیائیسم، که بیش از آنکه مذهب باشد مجموعه ای از هنجارهای رفتاری و اخلاقی بود، مذاهب شرقی یک وجه مشترک با مسیحیان و افلاطونی‌ها دارند؛ آنها بر این باور بودند که جهان حسی اساساً یک توهم است که ما را از دستیابی به جایگاهی متعالی باز می‌دارد. ولی بر خلاف مسیحیت، این مذاهب فرض را بر آن گذاشتند که می‌توان با اجرای آئین های خاص به دو گانگی در جهان پایان داد. با این وجود، اگرچه جسم سدی در برابر دستیابی به این هدف بود، عنصری شیطانی محسوب نمی‌شد؛ و یا بدانسان که در مسیحیت تصور می‌شد، نشانه‌ای از دور شدن انسان از جوهر الهی نبود. هیچکدام از مذاهب شرقی دارای مفهومی که معادل گناه باشد نبوده اند، و این امر ماموریت نخستین مبلغین مسیحی به هند و چین در قرن هفدهم را با مشکلات متعددی روبرو ساخت. حتی در مرتاضانه ترین

تجلیات این باورها، چیزی نظیر منزه جویی یا آیین پاکدینی که مفهومی غربی است وجود ندارد (بودیسم و هندویسم سنت‌هایی را آفریدند که مردان مقدس و راهبان را وامی داشت که از لذات دنیوی چشم‌پوشند و یک زندگی پر از تعمق و رنج فیزیکی را برگزینند). اگرچه محققین ریاضت‌کشی شرقی را با زن‌سنیزی در جوامع هند و چین مربوط می‌سازند، تأثیر آن بر موقعیت زنان هنوز هم پر از تناقض باقی مانده است. در حقیقت، در تائوئیسم و همچنین تفسیرهای تانتکریک از هندوئیسم و بودیسم، جسم، و بویژه لذت جنسی، راهی به سوی جاودانگی انگاشته می‌شد. در بین پیروان فرقه‌های تانتکریک، جسم انسان را از چرخه تولد، مرگ و تناسخ آزاد می‌ساخت، گذرگاهی بود به سوی نیروانا که نفس در آن حل می‌شد. در تمام این آئین‌ها زن نقش عمده‌ای ایفا می‌کرد.

تائوئیسم معتقد است که تعادل جهان بر کنش متقابل میان دو نیروی بین (زن) و یینگ (مرد) استوار است. طبق متن «آی چینگ» یا کتاب تغییرات، این کنش متقابل باعث دگرگونی در جهان هستی می‌شود. دو کلید برای عمر طولانی وجود دارد. اولی حفظ منی مرد است - این باور در فرهنگ‌های زیادی رایج است. کلید دوم، که به همان اندازه حائز اهمیت است، نوشیدن مایعی است که از واژن زن ترشح می‌شود. تائویست‌ها معتقد بودند که با وجودیکه مرد این مایع با ارزش خود را به مقدار محدود تولید می‌کند، تولید این مایع در زن بی‌نهایت است. در چین، این اعتقاد به مراسم مذهبی جنسی راه پیدا کرد که هدف اصلی آن اورگاسم زن بود و نه مرد. جای تعجب نیست که تحریک آلت زن با دهان در میان چینی‌ها روش معمول «برای گرفتن مایع گرانبهای زن» محسوب می‌شد. ۲۸۸ در یک سری متون، با عنوان قرار دادهای رختخواب، که در زمان سلطنت‌های سوئی و مینگ (۱۶۴۴-۵۸۱ میلادی) نوشته شد، شیوه‌هایی برای تأخیر اورگاسم مرد که هدفش ارضای مکرر زن و گرفتن آب او است، بطور مفصل شرح داده می‌شود. هدف نهایی متحد کردن مایع مرد و زن بود که به نحو دوگانگی میان آنها منتهی می‌شد تا

به نوعی جاودانگی که به آن معتقد بودند دست یابند. ۲۲۹ این نوشتارهای شهوانی که در سال‌های سلطنت مینگ (۱۶۴۴-۱۳۶۸) نوشته شده بود، بعدها توسط سلطنت محافظه کار کوبینگ (۱۹۱۲-۱۶۴۴) سرکوب و نابود شد. فقط جزوه‌های محدودی از این نوشتارها در بازار سیاه چین دست به دست گردیده و تا امروز باقی مانده است.

بودیسم تانتریک در هند عصیان علیه انعطاف ناپذیری سیستم طبقاتی در هندویسم بود و مراسم مذهبی آن بر اعتقاد به تناسخ روح استوار بود (این آئین معتقد بود که رفتار شخص تعیین کننده حلول وی در یک جسم دیگر در زندگی بعدی خواهد بود). آئین جنسی تانتریک مملو از کنش‌های جنسی بی پروا بود که با ضیافت شام آغاز می شد. در این ضیافت، غذا از روی بدن عریان زنی خورده می شد که طاق باز دراز می کشید؛ سپس مقاربت جنسی میان پیروان این آئین در ملا عام انجام می شد. آنها اعتقاد داشتند که از طریق سکس سرمستانه می توانند زنجیرها را بگسلند و به درجه نیروانا برسند. یکی از مورخین غربی با مقایسه این رسوم با "انقلاب جنسی" سال‌های ۱۹۶۰، استدلال می کند که آسان‌گیری این آئین در روابط جنسی چیزی جز به چالش کشیدن اخلاقیات اجتماعی و سیاسی نبود. ۲۳۰ پدر دوبوا که در قرن هیجدهم از هند دیدار می کرد به شدت به وحشت افتاد. او اولین اروپایی بود که چنین آیینی را "جشن بدن‌امی" خواند.

به هر حال، برای درک رفتار جنسی هندی‌ها و تفاوت این رفتارها با شیوه‌های غربی در به رسمیت شناختن زن بعنوان موجودی جنسی، نیازی به رجوع به افراط‌گرایی مسلک بودیسم تانتریک نیست. از کاماسوترا تا رسوم تانتریک‌ها، اروتیسم هندی زن را شریکی فعال در اعمال جنسی می بیند و هدف اصلی این است که زن و مرد برای همدیگر لذت بخش باشند. به همین ترتیب، روابط جنسی بین زن و مرد در میان چینی‌ها عملی شرم آور و گناه آلود محسوب نمی‌شد، بلکه پاسخی به نیاز برای اداره کردن امیال و شهوت

بود. در "کتاب مناسک" کنفوسیوس به شوهران نصیحت شده که "حتی وقتی همخوابه‌های شما پیر میشوند، تا زمانی که آنها بالاتر از ۵۰ سال سن ندارند، شما باید هر پنج روز یک بار با آنها هم بستر شوید." ۲۳۱ این مفهوم به نوعی تعادل جنسی می‌انجامد که در نقطه مقابل زن ستیزی غرب است که پیوسته در صدد نادیده گرفتن تمایلات جنسی و طبیعی زن می‌باشد. علیرغم آنکه تمایلات جنسی زن در تمدن هند و چین نسبت به تمدن غرب بیشتر به رسمیت شناخته شد، زنها در این جوامع نیز از تبعیض و اهانت در اشکال دیگر در امان نبودند.

در آموزه های کنفوسیوس (۵۵۱ تا ۴۷۹ قبل از میلاد) که حداقل برای ۲۰۰۰ سال بر اندیشه چینی‌ها غالب بود، در کنار هنجارهای رفتاری دقیق برای کنترل روابط اجتماعی، یک سیستم اخلاقی پیچیده نیز شکل گرفت. البته این یک سیستم پدرسالارانه بود که روابط خانوادگی در آن هم نظم کیهانی را منعکس می‌کرد و هم ساختار دولت را. چند همسری در جامعه چین در اغلب دوران های تاریخ آن رواج داشته است تا اینکه بالاخره در سال ۱۹۱۲ با سرنگونی سیستم پادشاهی در چین غیر قانونی شد. چین طبقه متوسط وسیعی داشت که بیشتر مردان در آن بین سه تا یک دوجین همسر و همخوابه داشتند. همچنین خانه های مجللی وجود داشت که برای ملاقات مردان ثروتمند با معشوقه هایشان از آنها استفاده می‌شد. طبق آموزه های کنفوسیوس، مردها می‌بایست تمام همسران و همخوابه‌های خود را هم از نظر اقتصادی و هم از نظر جنسی تامین می‌کردند. با همه اینها، زنها همواره با رفتار اهانت آمیزی مواجه می‌شدند. همانطور که شاعر چینی به نام فو هسون می‌نویسد:

تلخ است که زن زاده شوی

دشوار است تصور چیزی فرودست تر از او!...

هیچ کس اشکی برای عروسی او نمی‌ریزد...

عشق شوهرش به اندازه کهکشان راه شیری از او دور است،

ولی او مثل گل آفتاب گردان باید در پی او روان شود.  
دل‌هایشان چون آتش و آب از هم فاصله دارد  
او برای همه و هر چیز اشتباه سرزنش میشود. ۲۲۲

دخترها از سن خیلی پایین از پسرها تفکیک می‌شدند. از هر تماس فیزیکی میان آنها می‌بایست اجتناب شود چون باعث تحریک شهوت می‌شد. کنفوسیوس اعتقاد نداشت که جسم شیطانی است، اما آن را خطرناک می‌دانست. ۲۳۳ طبق کتاب مناسک، ”مرد و زن هیچ چیز را نباید مستقیم به دست همدیگر دهند. اگر مردی چیزی به زنی می‌داد، زن باید آن را در یک سینی خیزران تحویل می‌گرفت.“ ۲۳۴ زن‌هایی که در جشن‌های عمومی شرکت می‌کردند باید پرده سیاری را با خود می‌بردند تا در ملا عام چهره خود را پشت آن پنهان سازند. ۲۳۵ بطور سنتی، هیچ نقشی در امور عمومی به زنان تعلق نمی‌گرفت. بینگ چن، که دولتمردی در قرن دوم میلادی بود، چنین نوشت: ”زن‌ها باعث هرج و مرج و پریشانی کشور و شرم دربار خواهند شد. آنها نباید در امور دولتی حضور داشته باشند.“ ۲۳۶

به نظر می‌آید که بیشتر زنها، حتی آنهایی که از طبقات فرادست بودند، از هیچ تحصیلاتی برخوردار نبودند و بی‌سواد باقی می‌ماندند. همچون آنتی‌های باستان، فقط زنان روسپی و معشوقه‌ها می‌توانستند خواندن و نوشتن یاد بگیرند. تعلیمات زن‌ها فقط شامل خیاطی، گلدوزی یا نواختن موسیقی می‌شد. زن‌هایی که تحصیل می‌کردند، حتی محقق و مورخی چون بن‌جوا (سال ۴۰ تا ۱۲۰ میلادی) که دختر یکی از افراد نزدیک دربار بود و پدرش مدافع تحصیلات ابتدایی برای دختران، می‌باید از فرودست بودن خود کاملاً آگاه باشند. سر‌نوشتی که برای آنها در نظر گرفته می‌شد چیزی جز جایگاه زن مطیع و مادر پسران نبود. اگر زن فرزند پسر به دنیا نمی‌آورد با یک هم‌خوابه جایگزین می‌شد که قادر به زادن پسر بود. تعصب ضد دختر حتی تا عصر مدرن نیز ادامه یافته است: سقط نوزادن دختر به امری عادی

تبدیل شده است، تا حدی که در برخی مناطق، جمعیت زن و مرد از توازن خارج شده است. طبق گفته محققین، برای هر ۱۱۱ مرد ۱۰۰ زن وجود دارد. این موضوع همچنین باعث خرید و فروش غیر قانونی نوزادان دختر شده است. دهقانان نوزادان دختر خود را به خانواده‌های شهری که خواهان فرزند هستند می‌فروشد.

استانداردهای چینی زن زیبا را همیشه زنی متین و ظریف دانسته و بر پاهای کوچک وی تاکید ورزیده اند. از قرن دهم میلادی به این طرف، این معضل با باند پیچی پاهای دختران پیچ شومی به خود گرفت. پاهای دختران را از سنین پایین محکم می‌بستند تا سه انگشت خارجی پا به سوی پاشنه پا کشیده و پاهای آنها به "پاهای نیلوفری" تبدیل گردد. طبق نظر هاینریش اشلايمن باستان شناس، که در قرن نوزده در چین و ژاپن به مسافرت پرداخته بود:

یک دختر جوان لکه رو با دندانهای فاصله دار و موی کم پشت، ولی با پاهای کوچک که اندازه آن کمتر از سه و نیم بند انگشت بود، به مراتب زیبا تر از یک دختر اروپایی خوش سیما و خوش اندام، ولی با پاهای بزرگتر از چهار بند انگشت محسوب می‌شد.

این باستان شناس مشاهده کرد که در قید نهادن پاهای زنان به چلاقی و لنگ شدن آنان منجر می‌شد، بطوری که راه رفتن آنها اردک وار می‌شد. ۲۳۸ بستن پا بیشتر بین زن های طبقه بالا و معشوقه ها دیده می‌شد. این معلول سازی زن ستیزانه فقط بعد از انقلاب ۱۹۴۹ و با برقراری جمهوری خلق چین از میان برداشته و ممنوع شد. کنفوسیانیسم نیز به عنوان یک پدیده ضد انقلابی در سال‌های ۱۹۵۰ سرکوب شد، اما تائوئیسم (و یا تفسیری از آن) به عنوان یک فرقه باقی ماند.

در هند نیز اروتیسم دلربایانه که موجب اعتلای زنان می‌شد در کنار مجموعه‌ای از کنش‌های تبعیض آمیز قرار گرفت که موقعیت اجتماعی زنان

را پایین می آورد. در مهاباراتا، حماسه هندی متعلق به قرن پنجم قبل از میلاد، تولد نوزادان دختر بعنوان بد شانسی محسوب شده است. همان کتاب اعلام می کند که "زنان ریشه شترند زیرا سبک مغزند". ۲۳۹ پس از گذشت ۲۰۰۰ سال، موقعیت نوزادان دختر به همان شکل باقی مانده است، به جز اینکه در حال حاضر، با استفاده از تکنولوژی پیشرفته، مادران پیش از اینکه نوزادشان تولد یابد از جنسیت او آگاه می شوند و اگر دختر باشد، برای جلوگیری از به دنیا آمدنش راحت تر اقدام می کنند. با وجود اینکه تست‌هایی که به پی بردن جنسیت نوزاد کمک می‌کند در هند غیر قانونی است، از این آزمایش‌ها در سطحی وسیع استفاده می‌شود. در حال حاضر، توازن جمعیت بین دختران و پسران در هند، مانند چین، به هم ریخته است. سر شماری سال ۲۰۰۱ نشان داد که در میان بچه‌های زیر شش سال، به نسبت هر ۱۰۰۰ پسر ۹۲۷ دختر وجود دارد. ۲۴۰

همچون زنان چینی، زنان هندی از تحصیلات محروم بودند، مگر آنکه در شمار روسپیان قرار داشتند و یا در معبدهای هندو انجام وظیفه می‌کردند. پدر دوبروا چنین می‌نویسد:

روسپی‌ها تنها زنانی هستند که در هند می‌توانند بخوانند، بنویسند و برقصند. دستاوردهایی این چینی فقط متعلق به آنهاست و بس؛ و به همین خاطر است که بقیه زنان از زنان روسپی متنفرند و صحبت کردن از آنها جلو هر زن نجیبی توهین محسوب می‌شود. ۲۴۱

به گفته برخی، معبد بزرگ راجاراجش وارا در تنجور، ۴۰۰ روسپی مقدس را در خود جای داده بود. ۲۴۲ ارتباط میان تحصیل و روسپی‌گری به مانعی مبدل شد که تا اواخر قرن نوزدهم زنان را از پیشرفت در این زمینه بازداشت. با وجودیکه قوانین بریتانیایی، سکس با روسپی‌ها و استفاده از هر مکانی برای این کنش را غیر قانونی می‌شمرد، این رسم تا هنگام استقلال

هند استمرار یافت. پس از استقلال هند، دولت‌های محلی بالاخره اقدام به بستن روسپی‌خانه‌ها کردند. ۲۴۳

در کتاب مذهبی مهاباراتا کاملاً مشهود است که هندویسم موضع سرسختانه‌ای در مورد قاعدگی زنان دارد. در برخی موارد، اگر زنی در هنگام قاعدگی دستش به مردی می‌خورد، به شدت زیر ضربات شلاق قرار می‌گرفت. یک برهمن حتی نمی‌توانست غذایی را که چشم زن قاعده به آن افتاده بخورد. ۲۴۴ از قرون وسطی به این سو، ازدواج با عروسان خردسال در هند رواج یافت، معضلی که موجب مرگ و میر دختر بچه‌ها موقع زایمان می‌شد. سرنوشت بیوه زنان نیز سرنوشتی شوم و مقدر بود. با وجودیکه مهاباراتا استثنائاتی را شرح داده، آنها اجازه ازدواج مجدد نداشتند و انتظار می‌رفت که آنها بقیه زندگی خود را در عزای شوهر بگذرانند و روی زمین بخوابند و فقط یک وعده در روز غذا بخورند. یک مورخ وضعیت بیوه‌های هند را چنین توصیف می‌کند: "یک بیوه تنها می‌تواند غذا خوردن بقیه را شاهد باشد". ۲۴۵

مهاباراتا داستان‌های قهرمانانه زنانی را شرح می‌دهد که همراه جسد شوهران خود به درون آتش می‌پرند - آیینی که به "ساتی" (زن با تقوی) معروف است. در عین حال، بیوه زنانی که تمایلی به پریدن در آتش و سوزاندن خود نداشتند به زور سوزانده می‌شدند. در چند مورد در سال ۱۷۸۰، هنگامی که جنازه مهاراجه‌ای (را جا ماروار) را به شعله‌های آتش می‌سپردند، ۶۴ همسر وی نیز زنده در آتش سوزانده شدند.

در پس چنین تحقیری، اندیشه‌ای آشنا که در فرهنگ غرب و اسلام جایگاه ویژه‌ای دارد پدیدار می‌گردد؛ همان دوگانگی خاص که به زن به عنوان طبیعت و به مرد به عنوان روح می‌نگرد:

بگذار بشر بداند که زن‌ها امتداد تار عنکبوتی سامسارا (دنیای حواس) هستند. آنها زمین شخم زده طبیعت و از جنس ماده‌اند ... مردها خود را

در روح و روان نمایان می‌کنند؛ بنا بر این، بگذارید مرد زن را در همه

جا و تحت کلیه شرایط پشت سر خود داشته باشد. ۲۴۶

اما در حالی که ممکن است این اندیشه آشنا و شبیه نظریه افلاطون بیاید که فرم و ایده را در تعارض با بی‌ثباتی دنیای حواس قرار می‌داد، این نگاه، به دلیل اینکه زن‌ها به ماده تجسم می‌بخشند، صرفاً به معنای تحقیر آنها نیست. آیین بودایی به شکلی یکسان قائل به جسمانیت و نفسانیت برای مردان و زنان است، و بهره‌گیری از این دو عنصر را برای دستیابی به وجودی والا تر مجاز می‌داند. جسم طرد نمی‌شود، بلکه از طریق اروتیسم به مسیری برای رسیدن به روشنگری تبدیل می‌شود. پارادوکس موجود در هند اروپایی‌ها را بهت زده کرد، بویژه انگلیسی‌ها را که بیشتر از بقیه به آن فرهنگ نزدیک شدند. آنها از جشن و سرور بی‌پروای شهوت زنان وحشت زده می‌شدند؛ همزمان، حقارت زنان هندی در ملا عام آنها را شوکه می‌کرد. در قرن نوزدهم، کشتن نوزادان دختر غیر قانونی شد و گام‌هایی در جهت متوقف ساختن رسم ساتی برداشته شد؛ هر چند بعضی از بیوه‌ها خود داوطلب سوختن برکومه هیزم مخصوص آتش زدن جسد شوهرانشان بودند. در قرن دوازدهم، پس از اینکه مسلمانان هند را تسخیر کردند، ساتی به عنوان عملی غیر اسلامی از میان برداشته شد. ولی طولی نکشید که این رسم دوباره با قدرت پیشین خود بازگشت. در زمان حاکمیت انگلیس نیز تلاش برای برکندن ریشه این رسم چندان موفق نبود و این رسم کاملاً از بین نرفت. آخرین مورد گزارش شده ساتی در اوت ۲۰۰۲ اتفاق افتاد. بیوه‌ای شصت و پنج ساله در ایالت مادیاپرادش در آتش جسد شوهرش سوخت. حتی قانون "ازدواج دوباره بیوه" که در سال ۱۸۵۶ به تصویب رسید قادر نبود که رسم ممنوعیت ازدواج دوباره زنان بیوه را ریشه کن کند. تحصیلات برای زنان طی دورانی که هند زیر سلطه انگلیس بود پیشرفت چندان حاصل نکرد: در سال ۱۹۳۹ فقط دو درصد از زنان هند به مدرسه می‌رفتند. ۲۴۷

دید سنتی هندی‌ها به زن با تمام تناقضهایش درست نقطه مقابل طرز نگرش انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به زن در عصر ویکتوریا بود. در حالیکه در هند تجلیل از جنسیت زن شانه به شانه بی حرمتی اجتماعی به او قرار داشت، در غرب پیشرفت‌های پی در پی زنان از نظر اجتماعی و سیاسی با افزایش انکار امیال جنسی آنان همراه بود. این انکار تا جایی پیش رفت که جامعه پزشکی در عصر ویکتوریا ی انگلستان با اطمینان خاطر اعلام کرد که زن اصلا میل جنسی ندارد. شکی نیست که این ادعا به نظر هندوها بسیار مضحک می آمد، به همان اندازه که ایده رستگاری از طریق همخوابگی از دید یک انگلیسی مسخره به نظر میرسید.

در اروپا و آمریکای شمالی، روشنگری و انقلابات قرن نوزده روابط سیاسی و اجتماعی را دگرگون ساخت. با این حال، نه جمهوری جدید آمریکا و نه مجلس شورای ملی فرانسه، که توسط انقلاب فرانسه برپا شد، حاضر به اعطای حقوق کسب شده مردان به زنان بودند. زنان تا قرنهای بعد نیز هنوز حق رای نداشتند، حتی که به گونه ای فزاینده، صرف نظر از موقعیت اقتصادی، به مردان تعلق می گرفت. توماس پین (۱۸۰۹-۱۷۳۷) که رساله *عقل سلیم* او کمک زیادی به تقویت مبارزه با استعمار علیه بریتانیا کرد، مدافع حقوق برابر زنان بود. در سال ۱۷۷۵، یک سال پیش از نگارش *عقل سلیم*، پین چنین نالید:

حتی در کشورهایی که به نظر خوشبخت می آیند، [زنان] در تمنایی که آنها را به یوغ و اسارت کالاها در می آورد محصور و زندانی می شوند. آزادی و اراده ی آنها با غل و زنجیر قوانین به بند کشیده می شود و آنها به بردگان عقیده ای مبدل می شوند که با اقتدار تام بر آنها سلطه می راند و هر لغزش ناچیزی را گناه می شمارد. در چنین شرایطی، زنان در محاصره ی قضیاتی قرار می گیرند که هم آنها را اغوا می کنند و هم مستبدانه بر آنها حکم می رانند، زیرا حتی در صورت

دگرگون شدن رفتارها و قوانین، تعصبات سرکوبگر و عمیق اجتماعی که لحظه به لحظه زنان را مورد تهاجم قرار می دهند همچنان بر جا باقی خواهند ماند. ۲۴۸

در پاریس در سال ۱۷۹۲، توماس پین به عنوان یک نماینده در مجلس ملی از حقوق زنان دفاع کرد ولی موفق نشد تا نظر کسی را در این مورد جلب کند. همان سال مری ولستونکرافت (۱۷۵۹-۹۷) کتاب *استیفای حقوق زنان* را به چاپ رساند، کتابی که برخی آن را «اعلام استقلال فمینیست ها» و «نخستین بحث اساسی برای رهایی زن بر اساس یک سیستم اخلاقی متقاعد کننده» خوانده اند. ۲۴۹ وقتی استیفای حقوق زنان به چاپ رسید، به نویسنده آن لقب «کفتار شلیته پوش» را دادند و جانبداری او از انقلاب ۱۷۹۲ فرانسه با شك و خصومت روبرو شد؛ او را «کافر آمازونی جمهوری فرانسه» نام نهادند (ولستونکرافت در سال ۱۷۹۲ موقتاً به پاریس نقل مکان کرد). ۲۵۰ بحث اساسی ولستونکرافت خیلی ساده بود: حقوق مردان متضمن رعایت حقوق زنان است. صد سال پیش از او، زنان دیگری چون مری استل که از «روشنگری» فلسفی الهام گرفته بودند بحث رهایی زن را در انگلستان پیش کشیدند (به فصل ۵ رجوع شود). ولی انقلاب فرانسه تلاش کرد تا به اصول انتزاعی مفهوم آزادی یک بیان سیاسی مشخص دهد. این روند الهام بخش بسیاری از افراد متعلق به نسل ولستونکرافت شد که امید به متجسم ساختن برابری میان ملت خود داشتند و می پنداشتند که برادری جهانشمول امکان پذیر است.

ولستونکرافت یکی از شش فرزند پدری کشاورز و مستبد بود؛ مادر خود را که بیشتر به پسر بزرگش توجه داشت، زنی «ضعیف و مبهم» توصیف می کرد. او مدتی با نارضایتی معلم سرخانه بود، و بعد از اینکه این شغل را رها کرد *رساله افکاری در مورد آموزش دختران* (۱۷۸۷) و کتاب *رمانی به نام مری*، یک *داستان* (۱۷۸۸) را نوشت. سپس به لندن نقل مکان

کرد تا کار نویسندگی خود را دنبال کند. درلندن در محافل تندرو حضور پیدا می کرد و در آنجا با توماس پین، ویلیام بلیک شاعر، ویلیام گادوین، فیلسوف سیاسی، و جوزف پریستلی شیمی دان آشنا شد. کار وولستونکرافت به عنوان معلم سر خانه موجب شد که او به شدت به مخالفت با روش زندگی زنان طبقه فرادست بپردازد، زنانی که روزهای خود را صرف استراحت و کارهایی می کردند که وولستونکرافت آنها را فوق العاده بیهوده و احمقانه می انگاشت. وولستونکرافت روشی درست متضاد آن را برای خود انتخاب کرد؛ بطوری که او به نخستین فمینیستی تبدیل شد که اصلا به ظاهر خود اهمیت نمی داد، موهایش همیشه ژولیده بود و اغلب لباس پشمی مشکی به تن می کرد، طوری که یکی از دوستانش او را "ژولیده فلسفی" نامید. ۲۵۱

خصوصیت وولستونکرافت با زنانی که به قول او بیشتر وقتشان را جلوی آینه میگذراندند، موضوع اصلی رساله *استیفای حقوق زنان* شد. این رساله اسلوب مشخصی را برای رساله‌های فمینیستی بعدی آفرید. در واقع، تحقیر و نکوهش چیزی که او بطالت زنان می نامید، بویژه زنانی که به زیبایی خود توجه می کردند، تمام و کمال در سبک و سیاق همان نوشته‌هایی است که نویسندگان مرد زن ستیز تولید می کردند. او می نویسد "بر طبق هنجارهای کنونی جامعه، کسب و کار زندگی زنان چیزی جز خوشی و عیاشی نیست، و تا زمانی که این ادامه داشته باشد انتظار زیادی از موجوداتی این چنین ضعیف نمی‌توان داشت." گویی او بر زخم و زبان‌های هملت صحنه می گذاشت. شکایت وولستونکرافت از زنان بازتاب روایت‌های زن ستیزانه سنتی است و سخنان او آنچنان تند و گزنده است که هیچ نوع همدردی با زنان در آنها به چشم نمی خورد، تا جایی که یکی از فمینیست‌های صاحب نظر اخیرا مجبور به دفاع از او شد. ۲۵۲ به نظر می آید که وولستونکرافت تصور دو گانه‌ای را پذیرفته که توجه به جسم را نشانه‌ای از فرودستی معنوی و ذهنی قلمداد می کند. او ادعا می‌کند تا زمانی که زن‌ها در این مورد گناهکار هستند، آنها فرو دست باقی خواهند ماند، و حتی سزاوار این فرودستی می

باشند، و هشدار می دهد که ”اگر زنان قدرت مطلق زیبایی بی قاعده را رها نکنند، آنها ثابت خواهند کرد که از نظر ذهنی از مردان کمترند.“ ۲۵۳

در سایه آثار رنه دکارت (۱۶۵۰-۱۵۹۶)، دوگانگی قدیمی ذهن و جسم با شدت عمل تازه ای وارد فلسفه می شود؛ همانطور که او در قاعده کلی و مشهور خود می گوید: ”می اندیشم پس هستم“، وجود ما منوط به فکر کردن ماست. درک وولستونکرافت از این مفهوم چنین بود که جسم غیر عقلانی است، بنابر این نسبت به ذهن ثانوی محسوب می شود – این همان دوگانگی آشنا از زمان افلاطون است که همواره مورد علاقه زن ستیزانی بوده که زن را فقط جسم محسوب کرده اند. نتیجه گیری کلی این بود که زنانی که به زیبایی خود اهمیت می دهند فروتر از زنانی هستند که اوقاتشان را صرف خواندن کارهای فلسفی می کنند.

وولستونکرافت در سراسر رساله خود بر اهمیت خرد پا فشاری می کند. این خرد است که ”بشر را اشرف مخلوقات می سازد“. او چنین ادامه می دهد: بنا بر این، اگر قرار است زنها از فرودستی به موقعیتی والا دست یابند، آنها باید از آموزش و تحصیلات عالی برخوردار شوند تا به جای اسباب بازی بودن برای مردان و اطاعت کورکورانه از مد روز، به موجوداتی خردورز تبدیل شوند. خرد زنان را از خود بینی و گناه نجات می دهد. یک زن خردورز از شر، حماقت و بذله گویی های مبتذل بیزار است. او عفیف و متواضع است و حتی سعی می کند هیچ شباهتی به زنان دیگر نداشته باشد. زنان خردورز در مناسبات خود، کم کم تجسم زنان منزله و پاکدامن می شوند (که البته کلیشه ای از زن مقبول در عصر ویکتوریا است)، با این تفاوت که او حالا تحصیل کرده است.

سوال اینجاست که آیا ”اولین فمینیست ارشد“ زن ستیز بوده است؟! علیرغم اینکه انتقادهای وولستونکرافت از زنان بازتابی از اندیشه زن ستیزان سنتی است، استدلال های او متفاوتند. او در واپسین گفتار استیفای حقوق زن

چنین ادعا می‌کند: "حماقت های بسیاری وجود دارد که تا درجه مشخصی مختص زنان است (چه دانسته و چه از سر غفلت)؛ همه محصول جهالت و تعصب است. اینها حماقت هایی است که مردان، از سر انگیزه‌های مختلف، تلاش کرده اند در زنان نهادینه کنند...". بر خلاف زن ستیزان، وولستونکرافت حماقت‌های زنان را ارثی و ذاتی نمی‌شمرد، بلکه ادعا داشت که آنها ریشه در فقدان آموزش دارند. او، با پیروی از جان لاک، معتقد است که ما کاملاً محصول نیروهای اجتماعی هستیم که به ما شکل می‌دهند. از بین بردن نیروهای محرک جهل و نادانی باعث میشود زن‌ها به "موجوداتی خردورز و شهروندانی آزاد" تبدیل شوند. به عبارتی دیگر و همانطور که برترند راسل می‌گوید، "بشر نادان متولد میشود و نه احمق؛ تحصیلات است که او را احمق می‌کند". ۲۵۴ همین در مورد زنان نیز صدق می‌کند.

در پایان، بیشتر آرمان‌های وولستونکرافت شکست خوردند و یا او را شکست دادند. انقلاب خونین فرانسه وولستونکرافت را به وحشت انداخت. او دیوانه وار عاشق یک مرد آمریکایی به نام گیلبرت ایملی شد، دقیقاً همان تیپ مردی که وولستونکرافت زنان را از آن بر حذر می‌داشت. شور و احساسی که او در *استیفای حقوق زنان*، به عنوان عامل ضعف زنان خوار می‌داشت دامان خود او را نیز گرفت و پس از آنکه معشوقش او و نوزادش را ترک کرد، به خودکشی او انجامید. وولستونکرافت بعدها با ویلیام گادوین ازدواج کرد و آنها با هم رابطه خوب و پرباری داشتند. او پس از آنکه دختر دوم خود، مری شلی وولستونکرافت (۱۷۹۷-۱۸۵۱)، را به دنیا آورد به علت عفونت خونی درگذشت. پس از مرگ وی، کشیشی بیرحمانه اعلام کرد که مرگ وولستونکرافت عبرتی برای همه زنان است و اضافه کرد که "سرنوشت زنان و امراضی که به آنها دچار می‌شوند، نشانه تمایز میان زن و مرد است". ۲۵۵ دختر وولستونکرافت با شاعر جسوری به نام پرسی شلی ازدواج کرد، او همچنین نویسنده کتاب *فرانکشتاین* می‌باشد. ۲۵۶ مری شلی تا اولین مجمع حقوق زنان در سال ۱۸۴۸ که در سنکا فالز نیویورک برگزار

شد زنده ماند. این پی آمد مبارزه برای حق رای زنان و اصلاحات دیگر در مورد حقوق آنها بود که پنجاه سال پیشتر توسط مادرش آغاز شده بود. یک قرن پس از مرگ مری شلی، زنان به دانشکده های پزشکی در ایالات متحده و دانشگاه کمبریج در انگلستان راه یافتند.

لیکن وجود شخصی مانند مری ولستونکرافت در تاریخ زن ستیزی گویا ی طبیعت پارادوکس وار میراث اوست. او در حالی که با شوریدگی از رهایی زنان دفاع می کرد، مدعی بود که این رهایی با زیبایی و احساساتی که بطور سنتی بعنوان مشخصه زن شناخته شده است سر ناسازگاری دارد. او با این نگرش بر دوگانگی دیرینه ذهن و جسم، که به اشکال مختلف به زن و موقعیت او صدمه زده است، صحنه می گذاشت. متأسفانه، این جنبه از تفکر او توسط نسل بعدی فمینیست های بریتانیا و ایالات متحده جذب و پذیرفته شد، نسلی که باور داشت دفاع از حقوق سیاسی و اجتماعی زن مستلزم انکار و طرد جنبه های احساسی، و جنسی و طبیعی اوست و اینکه اینها ابداع مردانی است که باید زن را، برای لذت و شهوت خود، از نظر فکری کنترل کنند. در اوایل دهه ۱۹۷۰، طرفداران افکار وولستونکرافت کرسست های خود را سوزاندند، و این رفتار رادیکال متأسفانه موجب فاصله گرفتن زنان بسیاری از جنبش زنان شد.

در قرن هجده، دگرگونی های متعددی در چشم اندازهای روشنفکری و سیاسی زنان در اروپای غربی و آمریکای شمالی رخ داد؛ در قرن نوزده، محیط های فیزیکی این زمینه های فکری دچار تغییر و تحول شد. تاثیر این تحولات بر زندگی زنان به گونه ای بود که پیش از آن تجربه نشده بود. اکتشافات علمی (بویژه در زمینه های زیست شناسی و شیمی) و انقلاب صنعتی نشانگر توسعه چشمگیر جریان های روشنفکری و تکنیکی بود. لیکن پیشرفت در زمینه های دیگر لزوماً باعث پیشرفت موقعیت زنان نمی شد، و به این ترتیب داستان زن ستیزی با همان سهولت گذشته استمرار یافت.

انقلاب صنعتی جمعیت را در خود بلعید و با کشاندن مردم از حومه و روستاها به شهرهای در حال توسعه، آنها را به خورد کارخانه‌هایی داد که در پی کارگر ارزان قیمت بودند. این سبب نابودی صنایع روستائی همچون نخ ریزی، بافندگی، آجیو سازی، کارخانه‌های لبنیات، و حرفه های سنتی دیگر شد که منابع اقتصادی زنان برای حمایت از خانواده هایشان محسوب می شدند. در محله‌های پر جمعیت شهرها طبقه جدیدی به وجود آمد: طبقه کارگر. این طبقه دستمزد ناچیزی دریافت می کرد و غالباً گرسنه بود. در سال ۱۸۶۱ در انگلستان و ولز - دیگ جوشان انقلاب صنعتی - تقریباً سه میلیون زن بالای پانزده سال، یعنی ۲۶ درصد کل زنان، شاغل بودند. از این سه میلیون، فقط ۲۷۹ نفر کارهای دفتری می کردند و بقیه به کار گری در کارخانه ها اشتغال داشتند یا بعنوان مستخدم انجام وظیفه می کردند. ۲۵۷ زن نیز چون مردان به بردگان مزدگیر تبدیل شدند، با این تفاوت که دستمزد زن برای انجام همان کار بطور میانگین نصف دستمزد مرد بود. این امر فرودستی زنان را نسبت به مردان پررنگ تر می کرد. تا اواسط قرن نوزدهم، دستمزد یک مرد نخ ریس حدود ۱۴ تا ۲۲ شلینگ در هفته بود؛ از طرف دیگر، دستمزد یک زن نخ ریس فقط ۵ شلینگ در هفته بود. در ایالات متحده، یک کارگر مرد در کارخانه پنبه ۱/۶۷ دلار در هفته دریافت می کرد؛ دستمزد یک کارگر زن برای همان کار فقط ۱/۰۵ دلار بود. دستمزد مردی که بعنوان کارگر در چاپخانه های فرانسه کار می کرد ۲ فرانک و دستمزد کارگر زن برای همان کار ۱ فرانک بود. ۲۵۸

جدا از شرایط نکبت بار کاری، زنان کارگر می بایست با نقش دیگر خود کنار می آمدند. علیرغم دشواری های بیولوژیک ناشی از قاعدگی و بارداری های پیاپی، آنها می بایست در شرایط وحشتناک به کار ادامه می دادند. از نگاه جیمز کنلی، سوسیالیست انقلابی ایرلندی، ”زنان کارگر برده های بردگان بودند“. با وجودیکه کاندوم سازی توسعه پیدا کرده بود، طبقه کارگر به آن دسترسی نداشت و ممانعت از بارداری هنوز در کنترل مردان بود؛ اما

مردان، حتی زمانی که کاندوم در دسترس بود، از استفاده از آن سر باز می زدند.

تجربه حقارت بار مردها در محله‌های پر جمعیت و فقیرنشین شهرهای انگلیس در قرن نوزدهم با تجربه زنانی که در همان محله ها سکنی داشتند یکسان نبود. به فقرا به چشم یک نژاد دیگر نگاه می شد و وارد شدن به محله آنها مثل ورود به "تاریک ترین مناطق آفریقا" بود. چارلز دیکنز (۱۸۱۲-۷۰) در سال ۱۸۵۰ به یکی از این محله‌ها که در فاصله چند صد متری موزه بریتانیا بود رفت و آن را چنین یافت: "ده، بیست، سی، نمی‌توان آنها را شمرد! مردها، زن ها، بچه ها، و بیشتر آنها لخت و پتی، مثل کپک روی پنیر، هر گوشه روی هم تل انبار شده اند!" ۲۵۹ بیست سال بعد، یک توریست فرانسوی که از محله های فقیر لندن دیدن می کرد چنین نوشت:

طی ده دقیقه، سه بار ازدحام جمعیتی را دیدم که در اطراف دری جمع شده بود. زنان بسیاری در گیر جنگ و دعوا بودند. یکی از آنها با چهره ای خونین و چشمانی گریان به مردی حمله می کرد. جمعیت با هیجان شاهد این نزاع بود و داد و بیدادها گویی علامتی بود تا همسایه های دیگر را برای تماشا به خیابان بکشاند. بچه‌ها در لباس‌های ژنده، گدایان زن، همه و همه، انگار که فاضلاب آدم ها در حال تمیز کردن خود بود. ۲۶۰

شاید فقر ریشه زن ستیزی نباشد، لیکن تجربه نشان می دهد که آن را تقویت می‌کند. "برده های بردگان" در معرض خشم مردانی بودند که یا به دلیل بیکار شدن، یا به علت ناتوانی در حمایت مالی از خانواده، و یا به خاطر تحقیر شدن در کار روزانه، کنترل خود را از دست می دادند و تلافی همه ناکامی های خود را بر سر همسرانشان درمی‌آوردند. آن دسته از افراد طبقه متوسط، همچون هنری میهو نویسنده کتاب مشهور کارگران و فقرای لندن (۱۸۴۲-۱۸۵۱)، که شاهد چنین شرایطی بودند و به این محله‌ها سر می زدند

گزارش می دهند که "کتک زدن زنان و تجاوز جنسی به آنها آنقدر عادی بود که کاملاً نادیده گرفته می شد". این شرایط تا قرن بیستم نیز ادامه داشت. در سال ۱۹۰۲، جک لندن (۱۸۷۶-۱۹۱۶)، نویسنده آمریکایی، در لباس یک کارگر ساده و فقیر از محله‌ای در شرق لندن دیدار کرد که یک میلیون فقیر را در خود جا داده بود. او چنین می گوید:

ضرب و شتم زن امتیاز ویژه مردان در زناشویی است. مردان پوتین‌های آهنی نوک تیزی به پا می کنند و، پس از اینکه چشم مادر فرزندان خود را با لکه کبودی می آریند، او را با ضربه ای به زمین می کوبند و با لگد به جانش می افتند، درست مانند اسب نری که ماری را زیر لگد می گیرد... مردها از نظر اقتصادی به اربابان خود وابسته هستند و زنان همان نوع وابستگی را به مردان دارند. نتیجتاً زنان دریافت کننده آن ضرب و شتمی هستند که باید نصیب اربابان شود، ولی در این شرایط هیچ کاری از دست زن بر نمی آید. ۲۶۱

تا زمانی که قتلی در کار نبود این گونه جنایات بندرت مورد توجه مقامات دولتی قرار می گرفت. در ازدحام جمعیت بیش از حد، انسان ها بصورتی نامنظم و خارج از قاعده می خوابیدند. صرفنظر از سن، جنسیت و یا رابطه خویشاوندی، گاهی چهار، پنج یا شش نفر در یک تختخواب می آرمیدند.

زنان محله‌های فقیر نشین برای اداره خانواده خود غالباً به تن فروشی روی می آوردند. در سال ۱۸۴۱، تقریباً ۵۰ هزار روسپی در لندن وجود داشت؛ لندن در آن هنگام جمعیتی بالغ بر دو میلیون تن را در خود جای می داد. بیشتر این روسپیان به علت عفونت‌های مقاربتی به طرز موحشی از ریخت و قیافه می‌افتادند. یک سرشماری در سال ۱۸۶۶ نشان داد که ۷۶ درصد از روسپیان که تحت معاینه قرار می گرفتند دچار عفونت بودند، و همگی از بیماری های فلج کننده مانند آبله رنج می‌بردند. ۲۶۲ خوش شانس ترین این زنها آنهایی بودند که در یک روسپی خانه سکنی می گزیدند، جایی

که حداقل شکمشان سیر و لباس تنشان تامین می شد. مادر و بلیت، سردهسته یکی از روسپی خانه های لندن، با افتخار می گفت که همیشه دختران خود را "با کون تمیز و لباس مرتب به خیابان می فرستد؛ وقتی دختران خیابانگردی می کردند، دیگر مهم نبود چه کسی دامنشان را بالا بزند؛ نشیمنگاه آنها مثل ماهی ساردین شفاف بود و طراوت گل مروارید را داشت". حتی قانون نیز درکمال تحقیر با روسپی ها رفتار می کرد. شخصی که در زندان نیوگیت لندن به ملاقات یک زندانی رفته بود با خوف و وحشت چنین می گوید: "تقریباً سیصد زن با جرایم گوناگون، ۱۲۰ نفر در یک بند، بدون حتی یک تشک، تقریباً عریان، همگی مست... گوش هایشان پر از فحش های رکیک شده بود".

۲۶۳

مبلغین مذهبی طبقه متوسط به شدت برای نجات "زنان سقوط کرده" تلاش می کردند. تخمین زده می شود که در زمان تاجگذاری ملکه ویکتوریا در سال ۱۸۳۷، "انجمن مذهبی بیانیه" با چاپ حدود ۵۰۰ میلیون رساله تلاش کرد تا روسپیان را متقاعد سازد تا از حرفه خود دست بکشند. سیل چنین تبلیغاتی در ده های بعدی افزایش یافت، اما تاثیر قابل توجهی بر جا نگذاشت. ۲۶۴ فقر انگیزه زنان برای تن فروشی بود و دوگانگی عمیق اخلاقی عصر ویکتوریا در رابطه با سکس موجب افزایش مشتریان مرد آنها می شد. در آن فرهنگ دوگانه، "زنان نجیب"، یعنی زنانی که در جایگاه همسران قرار می گرفتند، به طور گریزناپذیری سترون و از لحاظ جنسی خنثی می شدند. همخوابگی کار "زنان سقوط کرده" و یا فقیر و بی بند و بار بود که تا حدی کمتر از انسان به شمار می آمدند. میل جنسی يك نیاز اسف بار بود که عمدتاً گریبانگیر مردان می شد - و همسرانشان باید گهگاه این نیاز را تسلی می دادند. این عصری بود که زنان طبقه متوسط به پشت دراز می کشیدند، و بسته به اینکه در کدام یک از این دو کشور زندگی کنند، در بیهودگی خود، به انگلیس و یا ایالات متحده فکر میکردند. نگاه زن ستیزانه بر همان دوگانگی و تناقض همیشگی خود اصرار می ورزید و، درحالیکه زنان محله های

فقیرنشین را به خاطر بی بند و باری جنسی حیوان صفت می انگاشت، زنان طبقه متوسط را به خاطر سکون جنسی به جایگاه فرا-انسانی «فرشته خانگی» ارتقا می داد. از نگاه دکتر ویلیام آکتون، یکی از برجسته‌ترین پزشکان آن عصر، «زن خوب» خود را تسلیم آغوش شوهرش می‌کند زیرا تنها انگیزه اش خشنود ساختن وی است. اگر «زن خوب» تمایلی برای مادر شدن نداشت، او ترجیح می داد راحت گذاشته شود. استدلال آکتون این است که اکثریت زنان (و با رضایت خاطر جامعه) چندان درگیر احساسات و امیال جنسی از هیچ نوع آن نیستند. او هشدار داد که لذت از همخوابگی، زنان را دچار سرطان رحم و جنون می‌کند. ۲۶۵

در حالیکه اکثر مقامات پزشکی لذت زنان از مقاربت جنسی را به عنوان یک قاعده می پذیرفتند، هر نشانه‌ای از هیجان یا از دست دادن کنترل در حین همخوابگی را نگران کننده و نشانی از ابتدال اخلاقی و عدم توازن روحی محسوب می کردند که می توانست به جنون و بیماری منتهی شود. در ایالات متحده و بریتانیا، رفتارهای جنسی زیر ذره بین «علم» می رفت و در دو گروه رفتارهای قابل قبول و غیر قابل قبول دسته بندی می‌شد. علم، شیوه ای عینی برای نگرش به جهان فراهم می آورد که هم جسم انسان را در بر می گرفت و هم رفتار انسانی را. اما اخلاقیات آشنایی در پس مقولات جدید و به اصطلاح علمی «بیماری ها» کمین کرده بود. همخوابگی با هم جنس به بیماری خاصی منجر شد که همجنس گرایی نامیده می شد. در حوزه جنسیت، بویژه جنسیت زن، مقوله «بیماری» معمولاً متضمن یک سرزنش نیرومند اخلاقی بود. برای مثال، زنانی که از کنش جنسی لذت می‌بردند در طبقه دیوانگان جنسی جای می گرفتند و فهرستی از آنها بعنوان افراد «خطرناک، نابهنجار و غیر قابل کنترل» تهیه می شد. ۲۶۶ در دوران کلاسیک یونان و روم باستان، سنتی وجود داشت که تصور می کرد تمنای جنسی زنان بسیار نیرومندتر از مردان است، لیکن شهوانیت زنان موضوعی بود که باید تحت نظارت قرار می‌گرفت، زیرا می توانست به سادگی از کنترل خارج شود.

مثلا سرنوشت مسالینا، زن جوان امپراطور کلادیوس را در نظر بگیرید که - به ادعای منابع قدیمی و معمولاً کینه ورز (به فصل دوم مراجعه شود) - به ماجراجویی هوسبازانه در روسپی خانه‌ها می پرداخت. ولی از اواخر قرن هجدهم به این طرف، امیال جنسی "افراطی" در زنان عمدتاً بعنوان یک ناهنجاری جسمانی، و نه رفتاری، معرفی شد. در عصر ویکتوریا، این پدیده به یک بیماری تمام عیار مبدل شد که دارای علائم مختلف و متناقض بود.

خودارضایی دختران نشانه مطمئن دیگری از آینده‌ای پر دردسر برای آنها بود، و این یکی از آزاردهنده ترین دلمشغولی های عصر ویکتوریا بود که تا دهه ۱۹۵۰ در ایالات متحده نیز ادامه پیدا کرد. خودارضایی مردان نیز عیب به شمار می آمد ولی در مورد زنان، اگر از آن ممانعت نمی شد، شیرازه جامعه از هم می پاشید. هر چه باشد، تمرکز یک زن بر چوچوله خود غفلت از رحم محسوب می شد، و این در اساس عصیانیه علیه سرنوشت بیولوژیک و مقدر زن بعنوان حامل فرزندان بود. خودارضایی زن نشانه نگران کننده‌ای از تمایلات "مردانه" در او بود که، در میان پیامدهای مصیبت بار متعدد، می توانست موجب همجنس گرایی، جنون جنسی زنانه، خونریزی مثانه، افتادن رحم، تشنج، اختلال در نخاع، فرو رفتگی زیر چشم، لاغری و امراض قلبی شود. در سال ۱۸۹۴، مجله پزشکی نیواورلیان ادعا کرد که "نه طاعون، نه جنگ، نه آبله، و نه هیچ بیماری هول انگیز دیگری می تواند به اندازه خودارضایی برای بشریت خطر آفرین باشد: خودارضایی عنصر تمدن را نابود می کند". ۲۶۷ پر واضح است که نسخه های دهشت آوری برای علاج این بیماری ها نوشته می شد؛ و هر چه زودتر ریشه آنها خشکانده می شد بهتر بود.

مجله پزشکی و جراحی نیواورلیان، با انتشار گزارشی در مورد یک دختر نه ساله که مادرش به خودارضایی او مظنون شده بود، تلاش کرد راه حلی ارائه دهد. یک پزشک زنان به نام ای. ج. بلاک این دختر بچه را معاینه

کرد. او وقتی به دهنه رحم این کودک دست زد، هیچ واکنشی مشاهده نکرد. گزارش این دکتر از این قرار است: "به محض آنکه به چوچوله او دست زدم، پاهایش را کاملا از هم باز کرد، رنگش پرید و نفس هایش کوتاه و تند شد. بدن بیمار از هیجان در هم پیچید و فریاد خفیفی از او بیرون جست". نسخه ای که برای این دختر پیچیده شد ختنه بود. ۲۶۸

در سال ۱۸۶۷، مجله پزشکی بریتانیا شرح کاملی از چگونگی ختنه دختران توسط ایزاک بیکر براون، یک پزشک متخصص زنان در عصر ویکتوریا، را چاپ کرد.

در این عمل جراحی از دو ابزار استفاده می شد: یک انبرک که آقای بیکر همیشه برای ختنه دختران استفاده می کند و یک درفش آهنی که با آن تخمدان را می شکافد ... چوچوله توسط انبرک با روش معمولی نگه داشته می شود. سپس لبه نازک و داغ آهن آنقدر بر گرد قسمت پایینی چوچوله مالیده می شود تا این اندام کاملا قطع شود؛ لبه های داخلی در هر طرف نیز به همین ترتیب با حرکت اره ای آهن داغ بریده می شوند. پس از آنکه چوچوله و لبه های داخلی کاملا قطع شدند، جراح با پشت آهن داغ سطوح لبه ها و بقیه قسمت های مادگی را که هنوز قطع نشده اند اره می کند و جراحی با این روش به پایان می رسد. این ابزار با جلو و عقب رفتن بر چوچوله مالیده می شود تا همه قسمت های آن کاملا از بین بروند، حتی بیشتر از وقتی که آقای براون از قیچی استفاده می کند.

براون اشتیاق فراوانی به ختنه دختران داشت و مدعی بود که عمل ختنه "بیماری های زنان"، از جمله افسردگی، هیستری و جنون جنسی زنانه را که همگی ناشی از خودارضایی هستند، معالجه می کند. در دسامبر ۱۸۶۶، مجله تایمز با شور و حرارت فراوانی شیوه های براون را مورد تایید قرار داد. گزارش تایمز جار و جنجال زیادی برانگیخت. ۲۶۹ بسیاری از پزشکان نارضایتی خود را از انتشار چنین موضوع ناخوشایندی در مطبوعات ابراز

کردند. تعدادی از همکاران براون در کالج رویال نیز او را شارلاتان خواندند. ولی کلیسا سرسختانه به دفاع از براون برخاست؛ اسقف کلیسای کانتربری، رهبر کلیسای آنگلیکان، و اسقف یورک کار براون را ستودند.

گرچه ختنه دختران در غرب با اقبال روبرو نشد، دنیای پزشکی همچنان خودارضایی دختران را موضوعی هول انگیز تلقی می کرد. دکتر براون، کسی که دختران نه ساله را ختنه می کرد، خودارضایی را "جذام اخلاقی" می نامید. خوشبختانه او یکی از آخرین پزشکان غربی بود که دست به ختنه دختران زد. ۲۷۰ لیکن ختنه دختران هنوز در بخش هایی از کشورهای مسلمان نشین آفریقا و کشورهای عربی و بخشی از آسیا به شکل سنتی معمول است. (به فصل ۸ رجوع شود)

وقتی فرهنگی درجایی زن را بعنوان "فرشته" اخته شده ستایش می کند و در جایی دیگر او را "ناقص العضو" می سازد، دیگر تعجب آور نیست اگر همان فرهنگ نگرش خاصی را نیز در مورد دختر بچه های معصوم تبلیغ کند. کم خطرترین تهدید جنسی برای آقایان عصر ویکتوریا دختر بچه های زیبایی بودند که در چمن زار به جست و خیز می پرداختند. موفق ترین نقاش آن عصر، کیت گریناوی بود؛ او را بعنوان "زنی لطیف، عینکی و میان سال که جامه ای سیاه بر تن داشت" توصیف کرده اند. ۲۷۱ گریناوی همه زندگی خود را وقف نقاشی های آبرنگ از تعدادی دختر بچه خجالتی کرد که گل ها رامی بوییدند و یا مظلومانه و تمنامیز از پنجره شیر خوارگاه به بیرون خیره می شدند. زن ستیزی به ندرت خود را در این قالب شوم عرضه کرده است که البته نمایانگر ناتوانی کامل مردان در شناخت زنان بالغ باشد. بناچار، این انفصال عمیق جنسی مجرای دیگری یافت: روی دیگر سکه پرستش معصومیت زن، خوار شمردن دائمی زنان بوده است. تعداد روسپی خانه هایی که در لندن دختر بچه ها را در خود جا می دادند ثابت می کرد که حتی تصاویر احساساتی دختر بچه ها نیز دل آقایان عصر ویکتوریا به رحم نمی

آورد. یک گزارشگر مجله فیگارو ۵۰۰ دختر بچه بین سنین پنج تا پانزده ساله را تنها طی یک شب شناسایی کرد که در خیابان‌های پیکادلی سیرکس و واترلو پلیس تن فروشی می کردند (این خیابان‌ها در منتهی الیه غربی و مدرن شهر قرار داشتند). سردسته یک روسپی خانه تبلیغ می کرد که در محل کسب و کار او "می توانی جیغ و داد دختر بچه ها را پیروزمندانه بشنوی و مطمئن باشی که هچکس غیر از تو آن را نمی شنود". ۲۷۲

از منظری جنسی، ناتوانی مردان عصر ویکتوریا در شناخت زنان بالغ بیش از هر جای دیگری در ادبیات آن عصر نمودار می شود. این تصادفی نیست که مشهورترین صحنه ادبی آن دوران، صحنه مرگ "نلی کوچولو" در مغازه عتیقه فروشی کوچک چارلز دیکنز ترسیم شده است. انکار جنسیت طبیعی زن باعث شد که برای نخستین بار در تاریخ ادبیات انگلیس، یک دوره مهم ادبی کاملاً خالی از روابط اروتیک میان زن و مرد پدیدار شود. به همین دلیل، این حوزه به دست اندرکاران پورنوگرافی و تالارهای موسیقی آن دوره سپرده شد. ریشه این پدیده به دوران پیش از عصر ویکتوریا بازمی گردد و ما را به اواسط قرن هجدهم بازمی گرداند، دورانی که موفقیت رمان پاملا منعکس کننده تصویری ایده آل از زن پاکدامن برای طبقه متوسط نوظهور بود، زنی که با سلاح نجابت بر مرد درنده خو غلبه می کرد. در سال ۱۸۰۱، "انجمن سرکوب فساد و تشویق به مذهب و پاکدامنی" در انگلستان تشکیل شد که در پی نظارت همه جانبه بر مضامین ادبی بود تا مبدا نویسنده‌ای دست از پا خطا کند و "سلیقه مناسب" را نادیده بگیرد. البته، منظور از "سلیقه مناسب" عدم وجود هر گونه اشاره به کارکردهای بدن، بویژه کارکردهای جنسی بود. هفده سال بعد، توماس بادلر (۱۸۲۵-۱۷۵۴) برای نخستین بار کتاب شکسپیر برای خانواده را چاپ کرد که تمامی واژه ها و معانی آشکار جنسی و مبتذل از آن حذف شده بود. فرهنگ عصر ویکتوریا ثابت کرد که میل شدید و قابلیت خاصی برای مثله کردن ادبیات و مثله کردن زنان دارد.

چارلز دیکنز بزرگترین رمان نویس آن دوره، و شاید بزرگترین رمان نویس در ادبیات انگلیس، به شمار می آید؛ او در طول حیات ادبی خود پانزده رمان و تعداد زیادی داستان کوتاه به رشته تحریر درآورد. با این وجود، دیکنز هرگز موفق به خلق تصویر زنی نشد که از نظر جنسی به بلوغ دست یافته باشد. در *دیوید کاپرفیلد*، که یکی از بزرگترین رمان های دیکنز و قطعا مهمترین اثر اتوبیوگرافیک او محسوب می شود، کاراکتر دورا، نخستین همسر قهرمان رمان، تجسم طبیعت کودکانه ای است که عصر ویکتوریا در زنان جستجو می کرد. کاپرفیلد به اشتباه با دورا ازدواج می کند که شباهت زیادی به مادرش کلارا دارد، زیرا او نیز زنی ضعیف، خام و ناکارا است. این رمان حقیقت بیرحمی را آشکار می سازد که در پس مفهوم معصومیت کودکانه زنان پنهان است و تنها نتیجه آن حقارت بیشتر برای زن و ناخشنودی میان او و شوهرش است. ۲۷۳

زن ستیزی عصر ویکتوریا نه تنها زن کودک وار را به عرصه ادبیات معرفی کرد، بلکه زن نجیب را نیز برای خوش آمد ما آفرید که تنها انگیزه اش نیکوکاری بود. در ادبیات کلاسیک عصر ویکتوریا، همچون رمان *جین ایئر* نوشته شارلوت برونته و یا رمان *میل مارچ* نوشته جرج الیوت، تنها خصلت قهرمان زن داستان ایثار و یاری رساندن به سلامت و پیشرفت شوهر است. زن در این رمان ها در نقش یاور معنوی برای شوهر ظاهر می شود. او می تواند با اخلاص خود ابعاد خشن و فیزیکی شخصیت شوهر را تلطیف کند و او را قادر به درک احساسات والا سازد. بار چنین مسئولیتی بر دوش زن سفید پوست گذاشته شد که باید هزینه ای بس سنگین می پرداخت؛ او می بایست بعدی حیاتی از طبیعت انسانی خود، یعنی جنسیتش، را قربانی می کرد. آنگاه که در اثری تمنای شورانگیز ترسیم می شود – چنانکه ما در رابطه میان هیثکلیف و کاترین در *بلندی های ویرانگر* شاهکار امیلی برونته شاهدش هستیم – این تمنا سرشتی شیطانی می یابد و پیامدهایش مصیبت بار است.

ترسیم روابط و تمنای جنسی که از جریان اصلی ادبی خارج شده بود، در متون زیر زمینی و مخفی به حیات خود ادامه داد و به تجارت پر رونقی برای فروش رمان های مبنذل و مجله های مصور مستهجن برای مردان تبدیل شد. در سال ۱۸۵۷، پورنوگرافی (هرزه نگاری) اختراع شد تا مروج این ادبیات شود - پورنوگرافی در اصل به معنای نوشتن در باره روسپیان و روسپی گری است. اما سکس در عین حال زینت بخش تالارهای نمایشی بود که طبقه کارگر وقت خود را آنجا می گذرانند. در این تالارها، جدال پایان ناپذیر میان زنان و مردان در ترانه های احساساتی، کمیک و مبنذل و میان پرده های کوتاه جشن گرفته می شد.

در حالیکه از زنان عصر ویکتوریا انتظار می رفت که از برخی وجوه طبیعت فیزیکی خود چشم پوشی کنند، آنها همچنین می بایست به برخی الزامات فیزیکی آناتومی خود، که تقدیر زن محسوب می شد، تمکین کنند. درد سخت زایمان یکی از این الزامات بود. مسیحیان همیشه بر این اعتقاد اصرار می ورزیدند که درد سخت زایمان تنبیهی الهی است که خدا بخاطر گناه نخستین بر زنان نازل کرد. دویست و پنجاه سال پیش از آن، شاه جیمز ششم (۱۶۲۵-۱۵۶۶) دستور سوزاندن زنی به نام یوفانی مک کالین را داد، زیرا او هنگام وضع حمل از قابله خود آگنس سیمپسون تقاضای دارویی کرد که درد زایمان را کم می کرد. این همان شاه جیمزی بود که دستور ترجمه انجیل به انگلیسی را داد تا همه، بخصوص زنان، با کلام خدا عجین شوند. در کتاب آفرینش، انجیل صریحا گفته خدا به حوا را نقل می کند: "آنگاه خداوند به زن فرمود ... بر درد زایمان تو می افزایم تا تو در کشاکش درد و رنج وضع حمل کنی ..." (۱۶:۳)؛ و برای اینکه این نکته را کاملا به زنان تفهیم کند دوباره در آیه دیگری چنین می گوید: "چونان زن حامله که هنگام وضع حمل از درد فریاد بر می آورد و می گرید ..." (۱۷:۲۶ اشیا)

این سخن خدا بود. بنا براین، وقتی یک دکتر اسکاتلندی که به سیمپسون جوان معروف بود (۷۰-۱۸۱۱)، طی اظهاراتی قول داد که درد زایمان خدادادی را کاهش خواهد داد، اعتراض ها و فریادها از هر سو بلند شد. سیمپسون بعنوان یک کودک مرتبا به داستان های مادرش گوش می داد که به علت درد شدید به هنگام تولد وی در آستانه مرگ قرار گرفته بود. او بعنوان پزشک نوزادان همچنین دائما شاهد رنج زنان در موقع وضع حمل بود. بنا بر این، سیمپسون تحقیقاتی انجام داد تا شاید دارویی برای کاهش درد زایمان کشف کند. در سال ۱۸۴۷، او به زنی که در حال زایمان بود داروی اتر دارد. این آزمایش نشان داد که رحم زن طی زایمان، حتی هنگامی که زن بیهوش باشد، منقبض و منبسط می شود. بعدها او خواص بیهوش کننده کلوروفورم را کشف و طی زایمان از آن استفاده کرد.

سیمپسون به خاطر کشفیاتش هدف حمله کلیسا قرار گرفت. کلیسا به کلوروفورم لقب "دام شیطان" را داد و ادعا کرد که "این دارو به ظاهر نعمتی برای زنان است، اما در پایان جامعه را سنگدل می کند و خدا را از فریادهای ملتسمانه عمیقی که در بحبوحه مشقت برای کمک برمی خیزد محروم می سازد". کلیسای کاتولیک اسکاتلند اعلامیه ای در مطب پزشکان پخش کرد و به آنها هشدار داد که کارهای سیمپسون ترس مردم از خدا را از بین می برد و، نتیجتاً، جامعه را ویران می سازد. ۲۷۴

اعتراضات و حمله هایی که به سیمپسون شد (حتی برخی همکارن پزشک وی استدلال می کردند که استفاده از داروی بیهوشی برای زنان در طول وضع حمل بر سیر طبیعی زایمان اثر می گذارد ۲۷۰) تأثیری در استقبال از دستاوردهای وی نداشت. وقتی سیمپسون درگذشت، ۳۰۰۰۰ تن در تشییع جنازه او شرکت کردند، و بیشتر تشییع کنندگان زن بودند. تا آن زمان، حتی ملکه ویکتوریا نیز هنگام وضع حمل دو فرزند آخر خود از داروی بیهوشی استفاده کرده بود که البته این اتفاق معترضین را ساکت کرد. این رخدادی بود

که برای این مدافع سرسخت وضع موجود، جایگاهی در مبارزات زنان برای بهبود شرایط خویش دست و پا کرد.

همانطور که قرن نوزدهم به پیش می رفت و موقعیت زنان به عرصه نبردی حقوقی، سیاسی و همچنین علمی در اروپای غربی و امریکای شمالی بدل می شد، نظریه های زن ستیزانه ای که با اتکا بر خواست خداوند و ضرورت های طبیعی توجیه می شد به شکل فزاینده ای بازتاب یافت. قرن نوزدهم در فرانسه با لایحه ای آغاز شد که حقوق زنان را از نظر قانونی کاهش می داد - محدودیت و سرکوبی که این لایحه بر زنان روا می داشت تنها با قوانین طالبانی افغانستان در اواخر سال های ۱۹۹۰ قابل مقایسه است. در سال ۱۸۰۴، قانون ناپلئون امتیازهایی را که زنان طی انقلاب کبیر در قوانین طلاق کسب کرده بودند لغو کرد طبق گفته ناپلئون، "شوهر باید قدرت مطلق داشته باشد تا بتواند به همسرش بگوید: مادام، شما حق ندارید به تنافر بروید، شما حق ندارید به فلان مهمانی بروید یا فلان مهمان را دعوت کنید، زیرا بچه هایی که شما به دنیا می آورید فرزندان من هستند". ۲۷۶ این وجهه ای قانونی به نگرشی داد که می خواست زنان همچنان به "شغل بافندگی" ادامه دهند تا مردان بتوانند با خیال راحت اروپا را به میدان خونریزی تبدیل کنند؛ البته، ناپلئون در این میدانگاه به شدت شکست خورد.

بیش از پنجاه سال پس از تصویب قانون ناپلئون، زنان انگلیسی بالاخره حق تقاضای طلاق از شوهر را در سال ۱۸۵۷ کسب کردند. این یک پیروزی مشروط بود. در حالیکه مرد فقط باید ثابت می کرد که همسرش مرتکب زنا شده تا او را طلاق دهد، زنان تحت ستم می بایست نشان دهند که شوهرشان مرتکب "زنا با محارم، یا دو زنی همراه با زنا، یا تجاوز جنسی، یا لواط، یا حیوان صفتی، و یا زنا با همراه با آنچنان خشونت که بدون زنا نیز او را مستحق طلاق می نمود...". اما در طول سه دهه ی بعد، قوانین بیشتری به تصویب رسید که اجازه طلاق به زنانی می داد که شوهرانشان آنها را

مورد ضرب و شتم قرار داده بودند؛ در عین حال، اگر شوهری زن خود را رها کرده بود، قضات می توانستند او را مجبور به پرداخت نفقه کنند. در سال ۱۸۷۰، قانون «اموال زن متاهل» به وضعیت مالی زنان بهبود بخشید - این قانون با اعتراض کسانی چون لرد شفتزبری مواجه شد که می پنداشتند «قوانینی از این دست با اخلاقیات زناشویی جور در نمی آید». لیکن روند بهبود شرایط زندگی زنان فقیر بسیار آهسته تر بود. همانطور که جک لندن در محله‌های فقیر نشین لندن مشاهده کرده بود، زنان فقیری که از شوهرشان کتک می خوردند به پلیس شکایت نمی کردند؛ آنها از نظر اقتصادی به شوهر خود وابسته بودند و اگر شوهر به زندان می افتاد، شانسی برای بقا نداشتند.

اصلاح قوانین طلاق به نفع زنان، درست مثل خودارضایی آنها، تهدیدی جدی برای تمدن غرب محسوب می شد. این قوانین باورهای زن ستیزانه مبتنی بر نابرابری های «طبیعی» میان زن و مرد را به چالش می کشیدند. بر طبق گزارش نشریه معروف ساتردی ریویو، «زنای زن به مراتب جدی تر از خیانت شوهر است، و همیشه چنین خواهد بود». ۲۷۸ تفاوت های طبیعی بین زن و مرد، مسئولیت ها و شیوه رفتار هر کدام از این دو جنس را توجیه می کرد. همانطور که مسیحیت در مواجهه با پیشرفت های علمی شکست می خورد و عقب می ماند، این استدلال بتدریج جایگزین طرز نگرشی شد که مبتنی بر اتوریته الهی بود. این ایده با لحنی یکنواخت در اشکال مختلف مرتباً تکرار شد تا خط بطلانی بر مبارزه زنان برای کسب حق رای و تحصیل بکشد.

از این نقطه نظر، زنان به دلیل «ناتوانی ذاتی» لیاقت تحصیل و پرورش فکری را نداشتند. یک فیلسوف معاصر هشدار داد که «اگر دختری بیش از حد از مغز خود کار بکشد، پستان هایش کوچک و مسطح خواهد شد و دیگر قادر به حمل نوزاد سالم و کامل نخواهد بود». ۲۷۹ مگر حوا به دلیل دانستن بیش از حد خود مورد تنبیه قرار نگرفت؟ تحصیلات موجب آشنایی زنان «با

مصیبت‌های دنیا می‌شود و به این ترتیب زیبایی روح آنها را خدشه دار می‌سازد. این آگاهی به طراوت زن، که لازمه پرورش فرزندان و حفظ زندگی است، لطمه می‌زند. ۲۸۰ آشکار است که نویسنده چنین ادعایی هیچگاه سری به محله‌های فقیر نشین شرق لندن نزده بود تا شاهد لگدمال شدن زیبایی و طراوت زنانی باشد که زیر پاشنه آهنین پوتین‌های شوهرانشان له و لورده می‌شدند. لابد خواندن افلاطون یا شکسپیر زیان بارتر تلقی می‌شد.

زن ستیزان سنتی تنها کسانی نبودند که ادعا داشتند خدا یا طبیعت، زنان را متفاوت خلق کرده است. مدافعین حقوق زنان نیز از همین استدلال بهره می‌جستند. البته بحث آنها بر این پایه استوار بود که طبیعت زن او را مافوق مرد قرار می‌دهد و نه مادون او. مخالفین و مدافعین حقوق برابر زن و مرد، هر دو برای پیشبرد اهداف خود مفهوم "دیگری" را به زن اطلاق می‌کردند. ویلیام گلدستون (۱۸۰۹-۹۸)، نخست وزیر بریتانیا، با حق رای زن و شرکت او در امور سیاسی مخالف بود و ادعا می‌کرد که دخالت زن در سیاست منجر به "تابودی لطافت، پاکي، و برتری طبیعت وی" می‌شود. در عین حال، اصلاح طلبان استدلال می‌کردند که دولت با انحصار حق رای برای مردان، به "بخش بزرگی از اصحاب جنایت، بی عدالتی، و خیانت" فرصت انتخاب شدن و کسب قدرت را می‌دهد، زیرا این "بدترین اعضای" جامعه (مردان) هستند که "صندوق های رای را تصرف می‌کنند، در حالیکه به بهترین عناصر" (زنان) هیچ "فرصتی داده نمی‌شود". ۲۸۱

مبارزه برای حق رای مبارزه دشوار و پیچیده ای بود. این موضوع نشان می‌داد که نه تنها ضدیت فمینیست ها با مردان همان رویه و تحقیر زن ستیزانه مردان را منعکس می‌کرد، بلکه تحقیر برخی زنان توسط زنان دیگر المثناي همان تحقیر مردانه برای زنان بود. ملکه ویکتوریا یک زن بود، اما او در عین حال سردمدار تهاجم به مدافعین حقوق زنان بود. او در نامه‌ای

خطاب به نویسنده شرح زندگی شوهرش، شاهزاده آلبرت، شوهر خود، چنین نوشت:

ملکه با اشتیاق تام، از همه آنهایی که می‌توانند با نوشته‌ها و نطق‌های خود این حماقت و اشتباه شرورانه، یعنی طرفداری از "حقوق زنان"، را محکوم کنند تقاضای مشارکت دارد. این شرارت وحشت‌بار جنس نحیف و ظریف زن را رنجانده و تمامی احساسات زنانه او را جریحه دار می‌کند. ۲۸۲

ملکه ویکتوریا عنوان کرد که لیدی امبرلی، یکی از اعضای انستیتو مکانیک استراود، به دلیل جسارت و تلاش برای کسب حق رای زنان باید زیر ضربه‌های شلاق کبود شود. بسیاری از زن‌ها، از ملکه گرفته تا زنان پایین‌رتبه، مخالف هر نوع دگرگونی بودند و می‌گفتند که وضع موجود در جامعه آنقدرها هم برای برخی از زنان ستمگرانه به نظر نمی‌آید که برای دیگران. در سال‌هایی که پیش بودند این یکی از دشواری‌های مستمری بود که مدافعین حقوق زن با آن روبرومی‌شدند، زیرا زنان خود در صف مخالفین سرسخت آنان قرار داشتند.

اما عصر انقلاب ملت جدیدی را در آمریکای شمالی به وجود آورده بود؛ ایده پیشرفت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بسیاری از پیش-فرض‌های زن‌سنجی سنتی را در این نقطه از جهان به چالش می‌کشید و بنیان آنها را بر می‌انداخت. اولین مهاجرین اروپایی با خود سنت مسیحیت را - که در آن زن سرچشمه و سوسه و گناه قلمداد می‌شد - به شمال غربی قاره آمریکا آوردند. در عین حال، اصلاحات مذهب پروتستان بر نگرشی استوار بود که زن را یار و یاور قابل احترام برای مرد محسوب می‌کرد. شرایط سخت دنیای جدید را می‌توان با تصویری از کشیشان زائر تصور کرد که از هجده همسری که با خود به دنیای جدید آوردند، تنها پنج تن زنده ماندند و بقیه در اولین زمستان طاقت فرسا جان سپردند. زن‌ها نیروی کار لازمی برای

مهاجران اولیه شمرده می‌شدند، زیرا آنها پا به پای مردان کار می‌کردند. تجاوز جنسی در جامعه جدید تحمل نمی‌شد و مجرم اغلب با شلاق و داغ تنبیه می‌شد؛ اما نکته مهم این بود که مرد و زن هر دو مجازات می‌شدند. همانطور که قبلاً اشاره شد، در اواخر قرن هیجدهم در آمریکا (انگلستان جدید)، جنون تعقیب جادوگران دوره خیلی کوتاهی داشت و به سرعت از ذهن‌ها بر چیده شد. در نتیجه، طی همان قرن تعداد کمتری از زنان در دنیای جدید بخاطر جادوگری محکوم و مجازات شدند. (به فصل ۴ رجوع شود)

خصوصیت منزه گرایان با جسم در حملات سنتی زن ستیزانه ای تبلور یافت که آرایش زنان را خوار و خفیف می‌شمرد. از میان رساله‌های اولیه ای که در این مورد چاپ شد، رساله‌های کاتن مدر (۱۷۲۸-۱۶۶۳) بیش از بقیه مورد توجه قرار گرفت. کاتن مدر مدت چهار سال کشیش کلیسایی در شهر بوستون بود. (او سرسختانه بر عقایدش در مورد وجود جادوگر پافشاری می‌کرد.) کاتن در رساله ای تحت عنوان شخصیت یک زن نجیب به همان موضوع کلیشه‌ای باز می‌گردد که علاقه زنان به زیورآلات را با بی بند و باری یکسان می‌شمارد: ”زیبایی يك زن نجیب در گروهی این است که به زیورآلاتی که رنگ و لعاب مصنوعی دارند بها ندهد.“ زنی که با تقوی است، به جز صورت و دستانش، دیگر قسمت‌های بدن خود را می‌پوشاند، زیرا در غیراین صورت او ”آتش گناه آلودی را در چشمان مرد برمی‌افروزد“. در چنین شرایطی، ”حتی برای نویسندگان کاتولیک، چاره ای جز شلاق زدن این زن باقی نمی‌ماند.“ ۲۸۳

البته در حالیکه کاتن مدر خطاب خود به زنان را با تهدید و هشدار احتیاط آمیز توأم می‌کرد، او همزمان به ستایش از آنها می‌پرداخت. او ”مردان هیز و منحرف“ را بعنوان افرادی که زنان را مورد ”بی‌حرمتی“ قرار می‌دهند تقبیح می‌کند. از دید او، فقط مردان بد هستند که ادعا دارند هیچ زنی خوب نیست. ”اگر مردی زیاده از حد شرور باشد ... و انکار کند که شما موجوداتی

عقلانی هستید، بهترین ابزار برای مجاب کردن وی روی آوردن به مذهب است...“ ۲۸۴ به همان میزان که آرایش زنان کاتن مدر را خشمگین می سازد، چشم چرانی مردان نیز غضب وی را برمی انگیزد. طرفداری او از تحصیلات زنان نمایانگر این نکته است که دنیای جدید، نسبت به اروپا، اهمیت بیشتری برای زنان قائل بود.

در طول انقلاب آمریکا، توماس پین از حقوق زنان دفاع می کرد. ابیگیل آدامز (۱۷۴۴-۱۸۱۸)، همسر جان آدامز (۱۷۳۵-۱۸۲۶)، دومین رئیس جمهور آمریکا از ۱۷۹۷ تا ۱۸۰۱ میلادی، راه او را ادامه داد. در سال ۱۷۷۷، ابیگیل در دفاع از حقوق زنان چنین گفت: ”از آنجایی که زنان هیچ نقش و صدایی در قانون ندارند، به هیچ قانونی نیز نباید پایبند باشند“.

اصول برابری و حق دستیابی به خوشبختی به سنگ بنای قانون اساسی آمریکا در قرن هیجدهم تبدیل شد. این اصول به نقطه اتکا برای افرادی تبدیل شدند که قصد اعلام جنگ علیه تبعیض های سیاسی و اجتماعی داشتند؛ طبعاً، زنان نیز در معرض این تبعیض ها بودند. بنابر این، سنت های زن ستیزانه که ریشه در این تبعیض ها داشتند زیر سوال رفتند. زن ستیزی نیز در عرصه های سیاسی، اجتماعی و فکری به دفاع از خود پرداخت.

حتی پیش از آنکه زنان آمریکا به حقوق خود دست یابند، آنها از مواهب دموکراسی بهره مند بودند و هر مسافری نیز به راحتی متوجه این موضوع می شد. آلکسیس دو تاکوویل یک اشرافزاده فرانسوی بود که تقریباً هشت ماه بین سال های ۱۸۳۱ تا ۱۸۳۲ در آمریکا اقامت گزید. او در سال ۱۸۳۵ شاهکار خود بنام *دموکراسی در آمریکا* را به چاپ رساند. تاکوویل در کتاب خود خاطر نشان کرد که زنان آمریکایی بطور تعجب آوری هم تحصیل کرده تر و هم از نظر ذهنی مستقل تر از زنان فرانسوی و انگلیسی هستند. او می نویسد: ”دختران جوان آمریکایی مرتباً من را متعجب و گاهی شوکه می

کردند. با وجود مشکلات محاوره‌ای آزاد، آنها افکار خود را با شادابی و جسارت و به شکلی منظم و صریح بر زبان می‌راندند.“ ۲۸۵

تاکوویل می‌گوید در اروپا مردان غالباً چاپلوسی زنان را می‌کنند، اما در پس چاپلوسی آنها چیزی جز خیانت و حقارت وجود ندارد. در آمریکا شرایط فرق می‌کند؛ ”مردها بندرت از زن‌ها تعریف می‌کنند، اما در برخورد های روزانه احترام خاصی برای آنها قائلند“. او در کتابش به این نکته اشاره می‌کند که تجاوز در آمریکا جرم سنگینی محسوب می‌شود. به همین دلیل، ”یک زن جوان مجرد می‌تواند تنها و بی‌هیچ ترسی به مسافرت های طولانی برود“. تجربه تاکوویل در آمریکا او را وادار به مطرح کردن پرسش مهمی در مورد روابط زن و مرد می‌سازد. آیا دموکراسی ”در نهایت تأثیری بر نابرابری عظیم میان زن و مرد، که همواره شرایطی طبیعی محسوب می‌شده، خواهد داشت؟“ این پرسشی است که از ابتدای هزاره جدید در دنیای توسعه یافته غرب طنین انداخته است، دنیایی که پیوسته تلاش دارد الگوهای سیاسی و اجتماعی خود را به فرهنگ های دیگر، که هنوز با برابری زن و مرد خصومت می‌ورزند، صادر کند. تاکوویل در سال ۱۸۳۵ با اطمینان به این پرسش پاسخ می‌دهد. به اعتقاد او، ”دموکراسی موجب ارتقاء موقعیت زن در جامعه می‌شود و بیش از پیش، او را در یک مقام اجتماعی همسنگ و برابر با مرد قرار می‌دهد.“ ۲۸۶

تاکوویل بیشتر اوقات سفر خود را در شمال شرقی ایالات متحده سپری کرد و مدت کوتاهی را نیز در ایالات جنوبی برده دار به سیر و سیاحت پرداخت. امید و چشم انداز برابری میان مردان و زنان در ایالات جنوبی به همان میزان غیر قابل تصور به نظر می‌آمد که برابری برده های آفریقایی با اربابانشان نامحتمل بود. همچون فقر، برده داری سرچشمه اصلی زن ستیزی نبود، اما قطعاً فرصت هایی را برای رشد و نمو آن فراهم می‌ساخت و تمام موانع قانونی را برای استثمار جنسی زنان از سر راه برمی‌داشت. لنون

هیگین بوتهام، یک پژوهشگر مسائل حقوقی، چنین نوشت: «از هنگامیکه نخستین برده زن توسط ارباب آمریکایی خود مورد تجاوز جنسی قرار گرفت، دیگر روشن بود که یک کنیز آفریقایی-آمریکایی در مقابل قانون، زن انسان محسوب نمی شد و هیچ حقی، حتی در کنترل بدن خود، نداشت». ۲۸۷ از آنجایی که در سیستم برده داری بعضی انسان ها املاک انسان های دیگر به شمار می آمدند، یک زن برده نیز چیزی جز مولد املاک و دارایی های بیشتر پنداشته نمی شد.

به گفته بورلی گای شفتال مورخ، «سوء استفاده جنسی از زنان سیاه پوست در دوران برده داری به همان اندازه ویرانگر بود که اخته کردن مردان برده سیاهپوست». ۲۸۸ سوچرر تروت برده پیشینی بود که بعدها به یکی از فعالان جنبش زنان تبدیل شد. او در یکی از اظهارات خود در دادگاه توضیح داد که بیشتر فرزندان او (او سیزده فرزند داشت)، بعنوان برده فروخته شدند. ۲۸۹

فمینیست های اولیه شباهت های زیادی میان برده داری و زن ستیزی مشاهده کردند، زیرا زنان نیز مانند بردگان ملک و دارایی به شمار می آمدند. طی ماجرای که در سال ۱۸۴۰ رخ داد، لوکرشیا مت (۱۷۹۳-۱۸۸۰)، یکی از مدافعین الغای برده داری، به علت زن بودن از یک همایش ضد برده داری در لندن اخراج شد. در پی این حادثه، او تصمیم به راه اندازی جنبش زنان گرفت. هشت سال بعد، نخستین همایش حقوق زنان توسط مت و الیزابت کیدی استانتون (۱۸۱۵ تا ۱۹۰۲) در سنکا فالز ایالت نیویورک برگزار شد. آنها اعلام کردند که «این برای ما حقیقتی روشن است که زنان و مردان برابر آفریده شده اند». یک سال بعد، یعنی در سال ۱۸۴۹، نخستین پزشکان زن دیپلم های پزشکی خود را برای طبابت در آمریکا دریافت کردند. بیست سال بعد، ایالت ویومینگ در آمریکا با دادن حق رای به زنان به نخستین نهاد مدرن سیاسی تبدیل شد و مهر خود را بر تاریخ سیاسی، اجتماعی، و جنسی

حک کرد. ۲۹۰ پنجاه سال دیگر طول کشید تا تبصره نوزدهم قانون اساسی آمریکا حق رای زنان را به ایالات دیگر نیز تعمیم دهد.

در انگلستان، جان استوارت میل، فیلسوف تجربه‌گرا (۱۸۰۶-۷۳)، یکی از مدافعان مشتاق حقوق زنان و نویسنده کتابی به نام *انقیاد زنان* بود. او در سال ۱۸۶۷ سعی کرد تبصره‌ای را در لایحه‌ای بگنجاند و به مجلس عوام انگلیس تقدیم کند؛ این تبصره در صدد اعطای حق رای به زنان بود، اما با جمله‌ای محدود می‌شد که این حق را مشروط به داشتن تحصیلات کافی می‌کرد. این تلاش شکست خورد، درست مثل تلاش کنگره سوسیالیست فرانسه که در مبارزه برای کسب حقوق سیاسی زنان در سال ۱۸۷۹ با شکست مواجه شد.

جان استوارت میل از نخستین کسانی بود که فرضیه لوح سفید را در سیاست و مقوله‌های اجتماعی به کار برد - او معتقد بود که چیزی تحت عنوان "طبیعت بشر" وجود ندارد و تفاوت‌های بین اشخاص و نژادها را می‌توان با شرایطی که در آن زیست می‌کنند توضیح داد. میل باور داشت که اعتقاد به تفاوت‌های ذاتی، که شامل تفاوت‌های میان زن و مرد نیز می‌شود، مانع بزرگی بر سر راه پیشرفت اجتماعی است.

مخالفان او درستی ادعاهای میل را به اثبات رساندند. همانطور که استدلال تجربه‌گرایان به نفع برابری زنان نضج می‌گرفت، ضدیت با آن بطور فزاینده بر نتیجه‌گیری‌هایی تکیه می‌کرد که از طبیعت استخراج شده بود. مگر طبیعت نبود که زن‌ها را ضعیف‌تر از مردان آفریده بود؟ مگر همانطور که چارلز داروین می‌گفت، مغز زنان "خیلی کمتر از مردان تکامل نیافته" بود؟ ۲۹۱ مگر زن‌ها نبودند که قاعده می‌شدند؟ درجه و میزان علمی بودن این تحلیل‌ها را می‌شود با مراجعه به "مجله پزشکی بریتانیا" در سال ۱۸۷۸ اندازه‌گیری کرد. این مجله برای شش ماه به انتشار مبحثی پرداخت

که اکنون خنده دار به نظر می‌رسد: آیا دست زدن زن قاعده به گوشت خوک آن را فاسد و ترشیده می‌کند یا نه؟ ۲۹۲

عکس العمل‌ها در قالب فلسفه نیز بیان می‌شد. از افلاطون به بعد، زن ستیزی در فیلسوفان هیچگاه دچار کمی و کاستی نبوده است. در قرن نوزدهم - و این بیشتر در مورد متفکرین آلمانی قابل اطلاق است - زن ستیزی به جدال با تجربه گرایان پرداخت و به شکل گیری جنبش رمانتیک و ظهور فیلسوفانی مانند روسو (به فصل پنجم مراجعه شود) و امانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴) کمک کرد. مضحك اینجاست که واژه رمانتیک، حداقل در ذهن عوام، مهربانی با زن را تداعی می‌کند. ولی دوره و مکتبی که به رمانتیک معروف شد در کنار زن ستیزان صف آرایی کرد. نسبت رمانتیک‌ها (هم در شعر و هم در فلسفه) با آزادی زنان مانند نسبت مطربان سیاه پوست و سفید پوست با جنبش حقوق مدنی است.

این تفکر کانتی که شناخت آدمی در ژرف ترین نمود خود مستقل از تجربه است (برای مثال شهودی است) در تفسیرهای نیمه عرفانی و وحدت وجودی ادغام گشت و به اندیشه ای ضد عقل گرایانه تبدیل شد که ذهن را نفی می‌کرد و به اراده بعنوان ابزاری برای درک معنی جهان اعتلا می‌بخشید؛ از دیدگاه این تفکر، جهان ترکیبی از "ذات‌ها" بود. به همین سبب، زنان دارای ذات خاصی بودند که با ذات مردان فرق می‌کرد. برای کانت، زن ماهیتی از زیبایی است و تنها نقش او در زندگی آراستن پرشکوه گلهاست. از این روی، بهتر است که مردان وظیفه تعقل را بر عهده بگیرند تا زنان دچار تشویش خاطر نشوند. در فلسفه آرتور شوپنهاور (۱۸۶۰-۱۷۸۸) که پیرو کانت بود، زن یک کودک بالغ محسوب می‌شود، موجودی که رشدش متوقف شده و تنها باید به تیمار و مراقبت از مردان بپردازد. شوپنهاور، نویسنده کتاب جهان بمتابیه اراده و ایده، یک بودیست بود که به معجزه عرفان اعتقاد داشت؛ شوپنهاور عاشق حیوانات بود و هیچگاه ازدواج نکرد. او بطور کلی انسان

دمکراتی نبود و اعتقاد داشت که زن "فقط برای تکثیر نسل آدم به وجود آمده است". بدون شک، تاثیر او بر نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) از مهم ترین خدمات وی به تاریخ ایده ها بود. ۲۹۳

همچون شوپنهاور، تنها واقعیت برای نیچه اراده بود. او ناپلئون و لرد بایرون (۱۷۸۸-۱۸۲۴)، شاعر انگلیسی، را تحسین می‌کند. گرچه ناپلئون به نظر انتخاب مناسب تری می‌آید، اما لرد بایرون (اولین شاعر مشهور در مفهوم مدرن آن) دارای همان خاصیتی است که نیچه برای نقش "ابر مرد" ضروری می‌داند. او قرار دادها را زیر پا می‌گذارد، به جدال با معیارهای اخلاقی مسلط می‌پردازد و به تجسم اراده برای قدرت تبدیل می‌شود. در مورد بایرون، سلطه او بر زنان لقب ابرمرد را شایسته وی می‌ساخت؛ او بعنوان "دون ژوان" زنده زبائزد بود. ۲۹۴

نیچه در کتاب خود به نام *چنین گفت زرتشت* اینگونه می‌نویسد: "شادی مرد در این است که می‌گوید: "من می‌خواهم"، و شادی زن در این است که بگوید: "او (مرد) می‌خواهد". او می‌نویسد: "همه چیز زن يك معماست، و همه چیز در زن یک راه حل دارد: بارداری." زمانیکه زن فرزند "ابر مرد" را در رحم حمل نمی‌کند، او باید "آسایش مردان جنگجو" را فراهم آورد. نیچه در ادامه می‌گوید: "هر کار دیگری حماقت است". در کتاب *اراده برای قدرت*، او در مورد زنان چنین می‌نویسد: "چه لذت بخش است دیدار با موجوداتی که فکرشان تنها به رقصیدن، مزخرفات و زر و زیورآلات مشغول است!"

توهامات نیچه در باره قدرت و خشونت بیشتر شبیه توهامات یک انسان گوشه گیر و بیمار است. حقارتی که او برای زنان قائل است گویی متعلق به فردی است که از زنان وحشت دارد. ۲۹۵ زن ساده و سبک سری که نیچه بعنوان زن آرمانی خود ترسیم می‌کند دختر روسو و شوپنهاور است، آمیزه ای از معصومیت و نادانی که در نهایت چیزی جز همان "فرشته خانگی"

عصر ویکتوریا نیست. لیکن نمونه کامل تر زن ایده آل برای نیچه مدت ها بعد در ذهن هیتلر متولد می شود. در قرن بیستم، زن ایده آل هیتلر دوشیزه ای از نژاد اصیل آلمانی و یا مادری عاری از میل جنسی بود.

گرچه نیچه مشهورترین زن ستیز قرن نوزدهم نبود، می توان او را، بخاطر تاثیرش بر هیتلر، یکی از پر نفوذترین زن ستیزان آن قرن محسوب کرد. این جایگاه مرموز را باید به مرد دیگری که هویت او هنوز هم آنطور که باید شناسایی نشده اعطا کرد - جک ریپر (جک چاک دهنده) نام مستعار بود که به اولین قاتل زنجیره ای عصر مدرن داده شد. قتل می تواند به نوعی بازتاب ترس‌ها، امیال و دل مشغولی های درونی و پنهان یک جامعه باشد. در این زمینه هیچ جنایتی در دوران زن ستیزی عصر ویکتوریا تکان دهنده تر از پنج قتلی نیست که جک ریپر بین آگوست تا نوامبر ۱۸۸۸ مرتکب شد. این فجایع یک سال پس از اینکه ملکه ویکتوریا سال طلایی خود را جشن گرفت رخ داد، هنگامیکه امپراطوری بریتانیا بعنوان ابر قدرت جهان در اوج شکوفایی بود. لیکن قتل بیرحمانه پنج روسپی در پایتخت، این امپراطوری را به شدت لرزاند و آینه خونینی را که منعکس کننده نفرت عمیق و وحشتناک آن جامعه از زن بود در برابرش قرار داد.

اگرچه مردم عصر ویکتوریا ترجیح میدادند که قربانیان خشونت را، که اکثراً از طبقه پایین و فقیر بودند، نادیده بگیرند، آنها یقیناً با خشونت علیه زن بیگانه نبودند. هنگامیکه خشونت موجود دچار کاستی بود، ادبیات پورنوگرافیک با سخاوت فراوان به چاپ داستان هایی می پرداخت که تخیلات آقایان انگلیسی را سیراب می کرد. در همان سالی که جک ریپر پنج زن را به قتل رساند، یکی از نشریات پورنوگرافیک مجموعه ای از چند داستان را تحت عنوان *زندگی مخفیانه من* چاپ کرد. یازده نسخه از این مجموعه به خاطرات مرد متأهلی اختصاص یافت که به هم خوابگی با زنان روسپی و طبقه پایین اعتیاد داشت. یکی از این داستان ها مربوط به زمانی

است که او پس از همخوابگی با یک زن روسپی حس می کند به بیماری سفلیس مبتلا شده است. او با تشویش و عصبانیت روانه خانه می شود و با وجود مقاومت های همسرش به جان او می افتد. ما در این داستان می خوانیم:

روی تخت پریدم، او را محکم گرفتم و با زور آلتم را به درونش فرو کردم. آلتم خیلی سفت و من خیلی خشن بودم. او از درد فریاد می زد: "اینقدر سفت نکن - چه بر سرت آمده؟". اما من احساس می کردم می توانم با آلتم او را به قتل برسانم، و در حالی که او ناسزا می گفت و جیغ می کشید، او را می گاییدم. در همین حین، من از او متنفر بودم و خشم خود را در او خالی می کردم. ۲۹۶

تحقیر و کینه توزی نسبت به زن خود را به شکلی پر طنین در این نوشته بیان می کند. در اینجا نوعی قتل ذهنی رخ می دهد که در آن آلت مرد به سلاحی کشنده مبدل می شود. جک ریپر مرد عمل بود و برای به قتل رساندن قربانیان خود از چاقو استفاده می کرد. لیکن شیوه ارتکاب این قتل ها نشان دهنده قابلیت است که زن ستیزی در تغییر و تعویض رویکرد خود دارد. این بار زن ستیزی می رفت تا با تکیه بر پارادایم جدید علمی جایگزین مذهب شود. این پارادایمی بود که اخلاق "خوب"، یا "بد"، جنسی زنان را با واژه های علمی تعریف می کرد. جک ریپر کنش های خود را بگونه ای مستقیم و بیرحمانه بر این پارادایم استوار کرد: او زنان را به موجوداتی تقلیل داد که باید کالبد شکافی می شدند.

مری آن نیکولز در ۳۰ اوت، آنی چپمن در ۸ سپتامبر، الیزابت استراید و کاترین ادواردز در ۳۰ سپتامبر، و بالاخره مری جین کلی در ۹ نوامبر توسط جک ریپر به قتل رسیدند. ۲۷۹ این قربانیان همگی روسپیان الکلی بودند که از شوهران خود جدا شده و در خیابانهای اطراف شرق لندن برای بقای خود به روسپی گری مشغول بودند.

در حالیکه مقتول دامن خود را بالا می زد تا آماده همخوابگی شود، قاتل او را خفه می کرد. قاتل سپس قربانی خود را روی زمین دراز می کرد و دو بار با چاقو گلوی او را می برید. او سپس کالبد شکافی خود را آغاز می کرد. معمولاً، اینطور گفته شده که جک ریپر اعضای قربانیان خود را قطع می کرد، لیکن به نظر می رسد که او به کالبد شکافی آنها می پرداخته است. قاتل بر آلت تناسلی مقتولین خود تمرکز می کرد. او رحم و واژن را از بدن مقتولین جدا می کرد (در مورد استراید، گویی او دچار وقفه شده بود). او همچنین دل و روده قربانیان را می شکافت و آن را بیرون می آورد. هدف کالبد شکافی های جک ریپر در اصل نمودار ساختن اعضای داخلی زنان مقتول بوده است. هول انگیزترین این قتل ها در مورد مری کلی رخ داد که در یک اطاق کرایه ای تیره و تاریک به قتل رسید. خبرنگاری در مجله پال مال گزرت گزارش داد که قتل مری کلی "تصویر خوفناکی از یک مومیایی" را در ذهن تداعی می کرد. توماس باند، پزشک اداره پلیس در گزارش خود ذکر کرد که جک ریپر سینه های این زن را بطور کامل از بدنش جدا کرده و یکی از آنها را زیر سرش و دیگری را زیر پایش گذاشته بود. ۲۹۹ رحم و کلیه مری نیز زیر سرش یافته شد. صورت او طوری مثله شده بود که دیگر قابل تشخیص نبود. در انتها، جک ریپر جسد را طوری روی زمین قرار داده بود که گویی با پاهای بازش آماده همخوابگی است. جک ریپر کالبد هر پنج قربانی خود را به نحو مشابهی شکافته بود و دامن هایشان را طوری بالا زده بود که ناحیه آلت تناسلی و مثله شده آنها کاملاً قابل رویت باشد. این جنایت در عصر ویکتوریا رخ داد، عصری که حتی پایه های میز ناهار خوری را می پوشاندند، زیرا تصور می کردند این پایه ها شبیه ساق پای زنان هستند. لیکن با وجود سلطه چنین طرز تفکری، این جنایت بعنوان یک جنایت جنسی دسته بندی نشد.

قتل های جک ریپر، همچون جنون شکار جادوگران در اواخر قرون وسطی و اوایل قرون مدرن، بیانگر طرز نگرش جامعه به زن می باشد. یک

بیوه ۴۶ ساله در مصاحبه‌ای با یکی از روزنامه‌های لندن اظهار داشت که "زن‌های محترم نیازی به ترس از کسانی چون جک ریپر ندارند، زیرا شخصی چون جک ریپر به زنانی چون او احترام می‌گذارند و از آنها حمایت می‌کند". ۳۰۰ در واقع، بعضی از افراد محترم بالای شهری در غرب لندن معتقد بودند که زنهای "بد"، مانند آن پنج روسپی، سزاوار مکافات بودند که نصیبتان می‌شد. ذهنیت عصر ویکتوریا میل جنسی در زن را نشانه نوعی "بیماری" می‌دانست و باور داشت که زن خوب فاقد تمایلات جنسی است. این طرز تلقی موجب شده بود تا خودارضایی، تشویش، هوموفوبیا (ترس از همجنس‌گرایی) و غیره همگی به عنوان بیماری به شمار آیند و با ختنه و قطع عضوهای تناسلی به اصطلاح به درمان آنها پردازند. روسپی‌گری حاصل امیال جنسی افسارگسیخته محسوب می‌شد و نه حرفه‌ای برای امرار معاش و رفع و رجوع نیازهای مالی. بنا بر این، جامعه لقب "زنان سقوط کرده" یا "دختران لذت‌آفرین" را بر روسپییان گذاشت. جک ریپر این فرهنگ را به سرحد نهایی خود برد و به آن ابعاد یک بیماری روانی را داد. از آنجایی که "زن سقوط کرده" از بیماری جنسی رنج می‌برد، کالبد شکافی بدنش او را در معرض دید دنیا قرار می‌داد. ۳۰۱

در دوران جنون شکار جادوگران، زن ستیزی در قالب نهاد قدرتمندی چون کلیسا عمل می‌کرد. در مورد جک ریپر، زن ستیزی در قالب یک فرد روانی خود را نمودار ساخت. متأسفانه، قرن بیستم فرصت‌های بسیاری فراهم آورد تا زن ستیزی هم در قالب نهادها و هم در قالب افراد مجال بروز پیدا کند.

## زن ستیزی در عصر ابرمرد

وقتی آنچه را که ما تاریخ می‌نامیم هم اکنون در جریان است، دیگر جدا ساختن یک عصر از عصر دیگر کار ساده‌ای نیست. ما به آسانی دنیای مدرن را از عصر ویکتوریا جدا می‌سازیم، ولی فراموش می‌کنیم که مردان عصر ویکتوریا به شکل‌گیری قرن بیستم کمک کردند و طرز نگاه و رفتار با زن را در این قرن تعیین نمودند. زیگموند فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹)، چارلز داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲) و کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳)، مردانی متعلق به قرن نوزدهم بودند که حاصل دست‌آورد هایشان در قرن بعد کاملاً تحقق پیدا کرد. اندیشه‌های هر سه آنها تأثیر عمیقی بر تاریخ زن ستیزی گذاشت. در مورد مارکس و داروین، این تأثیرات با نگاه اول قابل تشخیص نیست. لیکن در مورد فروید یقیناً هست.

در آغاز قرن بیستم، آرمان‌های روشنگری، که بر برابری و استقلال شخصی تأکید داشتند، در اروپای غربی و ایالات متحده (و ملت‌های منشعب از آنها) گسترش یافته بود. در همین ارتباط، مفهوم پیشرفت یا ترقی نیز به صورتی پایدار و محکم، نه تنها بعنوان یک ایده بلکه بعنوان يك واقعیت در غرب ریشه دوانده بود. پیشرفت، بعنوان واقعیتی مسلط، چیزی بیش از یک

اندیشه بود. دورانی از یک رشد بی سابقه صنعتی و توسعه اقتصادی چشم اندازی از شکوفایی و رفاه گسترده را نوید می داد. در اروپا و آمریکای شمالی در ایالاتی که یک سیستم دمکراتیک رایج بود، حقوق زنان که شامل حق رای نیز می شد با قدرت در دستور العمل های سیاسی قرار می گرفت که شامل حق رای نیز می شد. در سال ۱۸۹۳، اولین کشوری که به زنان حق رای داد نیوزلند بود، روندی که به فاصله کوتاهی در دانمارک، فنلاند، ایسلند و نروژ نیز ادامه یافت. انقلاب بلشویک روسیه در سال ۱۹۱۷ به زنان حق رای داد. سال بعد، پس از یک مبارزه شدید و سخت که بخش چشمگیری از قرن را تحت الشعاع قرار داد، بریتانیا به زنان بالای ۳۰ سال حق رای داد، اما کمی دیرتر شرط سنی را به ۲۱ سال تقلیل داد. حق رای برای زنان در اوت ۱۹۲۰ به عنوان تبصره نوزدهم به قانون اساسی آمریکا اضافه شد. در عین حال، زنان به شکل فزاینده ای در بخش مهمی از نیروی کار مشارکت می کردند. حوزه عمومی دیگر تنها در انحصار مردان نبود، بلکه زنان نیز به قدرت عظیمی در این حوزه تبدیل می شدند. زنان طبقه متوسط به تحصیلات و مشاغلی که پیشتر فقط در انحصار مردان بود دست یافتند.

در همین اثنا، مشارکت و پیشرفت زنان واکنش های شدیدی را در زمینه های علمی، فلسفی و سیاسی در سطوح مختلف برانگیخت، که البته چندان تازگی نداشت. لیکن نقطه اشتراک این نوع واکنش ها در طول تاریخ زن ستیزی، همواره توجیه تحقیر و کوچک انگاری زنان بود. آن تعصب دیرینه، حتی اگر تقویت نمی شد، باید دوباره تائید می شد تا به مردان اطمینان دهد که، جدا از برابری حقوق زنان، برخی جنبه های رابطه مردان و زنان هرگز تغییر نخواهد کرد.

این موضوع به شکلی عریان در نوشته های فروید پدیدار می شود. اندیشه های او نفوذ خارق العاده ای داشت، تا آن حد که به گفته دبلیو اچ آدن، شاعر انگلیسی، نظریات فروید ” به هوای تازه ای از اندیشه تبدیل شد که در آن ما

زندگی متفاوت خود را پیش می‌بریم.“ ۳۰۲ آثار فروید نخستین بررسی‌های گسترده و موشکافانه “علمی” در زمینه تفاوت‌های روانشناختی میان زن و مرد را بازنمایی می‌کند. فروید قصد داشت به ریشه‌های روانکاوانه‌ای که تفاوت‌های مشاهده شده میان طبیعت زن و مرد را رقم می‌زند پی ببرد. او در سالهای نخست، تحقیقات خود را بیشتر بر تشابهات میان چگونگی رشد دخترها و پسرها متمرکز کرد تا تفاوت‌هایشان. او در یک مقطع حتی ایده “حسادت رحم” را در سر پروراند که ظاهراً پسران تجربه می‌کنند. ۳۰۳ لیکن همانطور که سن فروید بالاتر رفت، نظراتش نیز دچار دوگانگی شد. در سالهای ۱۹۲۰ بود که فرمول‌های مشهورتر او در باره زنان و مردان بیان شدند.

اگر این استدلال‌ها مورد کنکاش قرار گیرند، شباهت‌هایی میان یافته‌های برخی از آنها و کارهای طبیبان جادوگر آفریقایی مشاهده خواهد شد. حال اگر یک طبیب جادوگر اعلام نظرهای خود را در زره سپید و پر زرق و برق علمی تحویل مردم دهد، این بدان معنا نیست که او می‌تواند برای همیشه این شباهت‌ها را پنهان کند. در اینجا می‌توان نگاهی به تهاجم فروید به چوچوله زن انداخت. او در مقاله‌ای که در سال ۱۹۲۵ به رشته تحریر درآورد، چوچوله زن را عضو “مردانه” در جنسیت زن معرفی کرد، زیرا چوچوله “شوق” می‌شود و خودارضایی آن چیزی شبیه “فعالیت مردانه” است. او مدعی شد که “ختنه شدن زن پیش شرطی لازم در رشد زنانگی زن است.” ۳۰۴ از نظر فروید زنانگی زن در صورتی تجسم مییابد که “چوچوله حساسیت خود را از دست بدهد و اهمیت اصلی متوجه رحم شود.”

قبیله دوگون در آفریقای غربی معتقد است که هر فردی با دو روح زن و مرد متولد می‌شود. پیش شرط زنانگی واقعی در دختران نابودی بخشی از آلت تناسلی (چوچوله) است که روح مردانه در آن ساکن است؛ بر همین منوال، پسران نیز باید ختنه شوند، زیرا روح زنانه در قسمتی از پوست آلت

تناسلی مرد پنهان است. ۳۰۵ همانطور که بیشتر اشاره شد، برخی پزشکان متخصص عصر ویکتوریا نیز از درمان "بیماری های زنانه" از طریق ختنه دختران دفاع می کردند. تفاوت میان یک اسطوره کهن و غریب آفریقایی، ختنه زنان در عصر ویکتوریا و ادعاهای زیگموند فروید چیست، جز اینکه فروید به جای مثله کردن فیزیکی زن به دنبال مثله کردن روانی او بود؟ فروید مدعی بود که زنانگی واقعی هنگامی تحقق می یابد که زن از امیال جنسی، که از فعالیت های "مردانه" در وی سرچشمه می گیرد و ریشه در چوچوله اش دارد، چشم ببوشد، زیرا این قسمت از آلت تناسلی زن صرفاً برای لذت بردن است و هیچ ربطی به تولید مثل ندارد. این خود خواهی یکی از ویژگی های مرد است، و اگر زن قرار است بطور کامل به موجودی زنانه تبدیل شود و به درجاتی والاتر دست یابد باید نفس خود را انکار کند و از "خود" چشم ببوشد - البته همه اینها در واژن او متمرکز شده است. سوال این است که چه انگیزه های ممکن است دختری را به این از خود گذشتگی وا دارد؟ فروید می نویسد: "دختر با مشاهده آلت تناسلی برادر و یا همبازی خود که بسیار بزرگ تر و قابل رویت تر از آلت تناسلی خودش است بلافاصله متوجه برتری این عضو نسبت به عضو کوچک و ناچیز خود می شود، و این رخداد حسادت به آلت مردانه را در وی برمی انگیزد". ۳۰۶ واضح است که حداقل برای فروید، "اندازه" آلت تناسلی موضوع پر اهمیتی بوده است، معیاری تعیین کننده در دیدگاه مردان نسبت به زنان که توضیحی برای زن ستیزی ارائه می دهد:

"این ترکیب حوادث به دو واکنش منجر می شود که ممکن است به شکلی ثابت درآیند، و وقتی با عوامل دیگر آمیخته شوند، برای همیشه رابطه پسر با زنان را تعیین کنند: وحشت از مخلوقی مثله شده و یا تحقیری فاتحانه نسبت به او". به نظر فروید، این نه تنها علت حقارت مردان نسبت به زنان را توضیح می دهد، بلکه مبنای حقارتی را آشکار می سازد که "زنان خود نسبت به جنسیتی روا می دارند که در چنین جنبه مهمی فرودست تر است." ۳۰۷ بنا

براین، این نظریه پیش بینی می‌کند که زن ستیزی یک انحراف و گمراهی نیست، بلکه در حقیقت واکنشی فراگیر توسط هر دو جنس مرد و زن نسبت به زن "مثله شده" است.

توصیف فروید از زن نه تنها اعتقادات جادوگران آفریقایی را بازتاب می‌دهد، بلکه دیدگاه‌های ارسطو را نیز منعکس می‌سازد. حدود ۲۲۰۰ سال پیش از او، ارسطو زنان را مردانی "ناقص العضو" خوانده بود که قادر به تحقق پتانسیل کامل خود نبودند (به فصل ۱ رجوع شود). همچون ارسطو، فروید مرد را بازنمای هنجار جنسی می‌دانست که ارزش جنسیت زن با آن سنجیده می‌شود. این نوعی دوگانگی ایجاد می‌کند—هنجارپذیری مرد در مقابل هنجارگریزی زن—که با گذشت زمان در تفکر فروید عمیق‌تر می‌شود. فروید با استفاده از این دوگانگی به تعصبات زن ستیزانه استمرار می‌بخشد، با این تفاوت که زن ستیزی این بار توجیهی علمی به خود می‌گیرد. ۳۰۸. تئوری او، که در آن زنانگی زن در گروهی تمرکز بر واژن به جای چوچوله است، می‌تواند توجیهی "علمی" برای تعصبی باشد که نازی‌ها در تبلیغات گوش خراش خود به کار گرفتند تا نقش زن را تنها به مادر بودن تقلیل دهند.

در سال ۱۹۲۹، هنگامیکه فروید یکی از آخرین آثار خود را تحت عنوان *تمدن و نا رضایتی‌های آن* می‌نوشت، او مردان را معادل تمدن و زنان را ضد تمدن تعریف کرد؛ و البته خصومت و محافظه‌کاری زنان علیه تمدن از حسادت به آلت تناسلی مرد ریشه می‌گرفت. استدلال او جنس مونث را به "قاره تاریک" تشبیه می‌کرد. استعاره‌ای که زنان را در کنار آفریقاییان، خارج از حیطه تمدن، که "کار مردان" است، قرار می‌دهد. ۳۰۹

فروید خود اقرار می‌کند که "برخی یافته‌های روانکاوانه" وی در رابطه با مسائل جنسی زنان بر "چند نمونه" انگشت شمار استوار بوده است. تدوین تئوری‌های بزرگ بر اساس چند نمونه انگشت شمار نمی‌تواند شیوه‌ای علمی

محسوب شود. علم یکی از حوزه هایی است که حجم و تعداد آزمایشات و موارد مشاهده شده در آن می تواند به تئوری کاملاً صحت بخشد. تمایل فروید برای پیشبرد نظراتش علیرغم فقدان شواهد لازم، بیانگر نفس خودبین او است تا جنسیت زنان.

او چنین می نویسد: "هنگامیکه نمی توانم شخصی را همانند خود تصور کنم احساس غریب و رمزآلودی دارم." ۳۱۰ گفته هایی از این دست موجب شده برخی او را متعلق به سنت "ابرمرد" نیچه ببینارند، هیولای خود-محوری که همه چیز در مقابل ضمیر مردانه اش رنگ می بازد و بی ارزش می شود. ۱۳۱ قطعا، نظرگاه دوگانه فروید در مورد جنسیت (زن و مرد)، با وجودیکه از این گرایش غیر عقلانی و رمانتیک نشأت نگرفته، با این سنت سنخیت تام دارد. در حالیکه نیچه زن را دشمن حقیقت می دانست، فروید او را دشمن تمدن می انگاشت.

نظرگاه نیچه در مورد دوگانگی اجتناب ناپذیر مرد و زن یکی از زمینه های اصلی واکنش های فلسفی و سیاسی قرن بیستم بر ضد زن را فراهم ساخت. در پاییز سال ۱۹۰۱، فروید با یکی از شارحان مهم لیکن نه چندان مشهور خود آشنا شد. یک فارق التحصیل بیست و یک ساله از دانشگاه وین، به نام اتو واینینگر. واینینگر علاقه مند بود تا پیرامون جنسیت و شخصیت، کتابی که قصد نوشتنش را داشت، با فروید گفت و گو کند. فروید مختصری از این کتاب را خواند ولی چندان مورد توجهش قرار نگرفت. جالب اینجاست که با وجود عادت به تئوری سازی بر مبنای داده های انگشت شمار، فروید چنین توصیه می کند: "دنیا مدرک می خواهد و نه افکار". او به مرد جوان توصیه کرد که پیش از چاپ کتاب، ده سال را صرف گرد آوری مدارک لازم برای اثبات تئوری های خود کند. ده سال پژوهش، صبر و بردباری با طبیعت و واینینگر سازگار نبود؛ عمر کوتاه او نیز اجازه چنین انتظاری را نمیداد. ۳۱۲

اتو واینینگر (۱۹۰۳-۱۸۸۰) دانشجوی فوق العاده با هوشی بود که در هجده سالگی می توانست به هشت زبان مکالمه کند. او عمیقا تحت تاثیر اندیشه های فیلسوفانی مانند شوپنهاور و نیچه بود، به این معنا که او وارث سنتی بود که خصومت ریشه داری با زنان داشت. واینینگر در کتاب جنسیت و شخصیت، که در سال ۱۹۰۳ انتشار یافت، شکلی شدیدا فلسفی به این سنت بخشید. در این کتاب، دوگانگی زن ستیزانه کیفیتی عرفانی به خود می گیرد و دستاوردهای مثبت تمدن با مردان (البته مردان آریایی) تداعی می شود و زنان نفی آن هستند. واینینگر تا جایی پیش می رود که حتی هویت انسانی زنان را انکار می کند و آنها را به "بی-وجودان" تقلیل میدهد: "زنان هیچ موجودیتی ندارند، هیچ جوهری ندارند، آنها نیستند؛ آنها هیچند." ۲۱۲

واینینگر در کتابش تمایز افلاطونی بین ماده و فرم، یا دنیای گذرا و تغییر پذیر حواس و ایده را احیا می کند. زن ماده است و مرد فرم. او ادعا می کند که زن عاری از هر گونه "جوهر" است، یعنی در بالاترین سطح شناخت، که فرم مطلق است، هیچ جایگاهی ندارد. بنابراین، وجود فیزیکی زن برای واینینگر پیامد ارزشمند و والایی ندارد.

واینینگر افسانه "سقوط انسان" را در قالبی فلسفی تکرار می کند: "ماده به خودی خود هیچ است و فقط هنگامی هستی می یابد که دارای فرم می شود؛" به عبارت دیگر، زن ماده ای محسوب می شود که با میل مرد دارای "فرم" می شود. زن چیزی جز بیش از یک "موجودیت جنسی" نیست. بنا به گفته او:

دوگانگی این جهان فراتر از فهم است: این توطئه ای برای سقوط مرد است، یک معمای بدوی. این پیوند دادن موجودی زوال پذیر در زندگی ابدیست، آمیزش گناهکار با بی گناه.

در حالیکه زن مرد را به موجودی فنا پذیر تبدیل می کند و فرم ابدی به ورطه جهانی گذرا در می غلتد، واینینگر نگرش افلاطون را با "کتاب

آفرینش“ و دکترین گناه نخستین در هم می آمیزد. او نتیجه می‌گیرد که زن بعنوان عاملی که سقوط انسان را رقم می‌زند، “تنها مجرم است“. ۳۱۴

واینینگر یهودی بود، لیکن افکار ضد یهود او به اندازه افکار زن ستیز در کارهایش نمایان است. هر چند واینینگر از پدیده ای مبتذل مانند تعقیب و آزار عملی و تئوریک یهودیان که در آن زمان رایج بود فاصله می‌گیرد، او خطی موازی را میان زنان و یهودیان ترسیم می‌کند و مدعی می‌شود که، یهودیان، همچون زنان، “هیچ نشانی از نبوغ“ ندارند. از نگاه او، یهودیان و زنان در “سازش با شرایط“ و “فقدانی عمیق از اندیشه های اصیل و ریشه دار“ وجه اشتراک دارند؛ در حقیقت آنها، مانند زنان، در خود هیچ هستند و می‌توانند به هر چیزی تبدیل شوند“. یهودیان و زنان “ذهنی دوگانه“ دارند، باورهایشان سطحی است، و بنابراین کاملا غیر قابل اعتماد هستند. ۳۱۵

جای تعجب نیست که واینینگر تجربه گراهای علمی را نیز به دید حقارت می‌نگریست. او تاکید می‌کند که یک آریایی واقعی از سیستم های فکری که مبتنی بر مسائل سطحی مانند داده های حواس و یا تجربه و آزمایش هستند گریزان است. او انگلیسی‌ها را به دلیل تکیه بر افکار تجربی مورد تقبیح قرار می‌دهد و ادعا می‌کند که آنها ملتی توخالی هستند.

هدف نهایی کتاب جنسیت و شخصیت، همانطور که واینینگر در ابتدای کتاب ذکر می‌کند، این است که به پرسش مربوط به رهایی زن پاسخ دهد. این موضوع، که واینینگر آن را تهدیدی برای مفهوم بشریت می‌پندارد، اضطرابی عمیق در او برمی‌انگیزد. او در واپسین پی آمد کتاب به این پرسش باز می‌گردد و، پس از نکوهش نیوزلند بخاطر اعطای حق رای به زنان، زنان را با کودکان، جنایتکاران و دیوانگان در یک مقوله قرار می‌دهد. او آزادی زن را با فحشا، روسپی‌گری و نفوذ خطرناک یهودیان مرتبط می‌سازد. تعجب آور نیست که موضع واینینگر در نهایت با موضع مسیحیان

زاهد در قرن چهارم یکی می شود و به آنجا می رسد که "مقاربت جنسی" را یکسره غیر اخلاقی می پندارد.

اتو واینینگر اندکی پس از انتشار جنسیت و شخصیت در سال ۱۹۰۳، دست به خود کشی زد. در مجموع، این کتاب چندان مورد توجه قرار نگرفت و در نظر برخی نیز نامطلوب جلوه کرد، ولی مرگ این مرد جوان هاله غم انگیزی بر او و کتابش افکند، بطوری که اندیشه های وی طی مدت کوتاهی فرهنگ خاصی را در محافل وین آفرید. طبق گفته یک جنسیت شناس به نام ایوان بلاک، حتی مردان همجنس گرا نیز "شروع به انکار و تقبیح" زنان کردند. ۳۱۶ ایده های واینینگر به فرانسه، آلمان، انگلیس، و آمریکا نیز سرایت کرد، جایی که آثار او توسط منتقدین ادبی چون فورد مادوکس فورد مورد ستایش قرار گرفت؛ او کتاب واینینگر را "انجیل جدید" نامید. ۳۱۷

واینینگر بر فلاسفه ای مانند لودویگ ویتگنشتاین، که همچون او اهل وین بود، تاثیر گذاشت و اخیرا توجه تعدادی فمینیست را نیز به خود جلب کرده است. جرمن گریبر در *زن خواه*، یکی از کتاب های خود، واینینگر را می ستاید و ادعا می کند که تئوری های واینینگر در مورد زنان تحت تاثیر آنچه او در پیرامون خود می دید شکل گرفت. در اینجا گریبر حامل همان سنت قدیمی در افکار فمینیستی است که برخی از تصورات زن ستیزانه را می پذیرد، از جمله تحقیر زن به خاطر خصوصیات زنانه و علاقه به زیبایی.

به هر حال، اهمیت اصلی واینینگر در تاریخ زن ستیزی در جای دیگری از تاریخ نیز پدیدار می شود. از لحاظ فکری، او به روشنی و با قدرت به جریان اصلی تحقیر زن، که ریشه در سنت یهودیت- مسیحیت و افکار فلسفی یونانی دارد، تبلور می بخشد. مهمتر اینکه او بیانگر یک جهان بینی ضد یهود و زن ستیز است که در مرد جوان دیگری طنینی نیرومند یافت. این مرد جوان در ابتدای قرن نوزدهم در کافه ها و خیابان های وین رفت و آمد می

کرد و فضا را با تعصبات و نفرت های خود متعفن میساخت - آدولف هیتلر (۱۸۸۹-۱۹۴۵).

شباهت های قابل توجهی نه تنها از وجه فکری بلکه حتی در برخی جنبه های زندگی هیتلر و فلاسفه ای چون شوپنهاور، نیچه و واینینگر وجود دارد. هر سه آنها افرادی منزوی و (تا آنجایی که ما می دانیم) عاری از اعتماد به نفس جنسی بودند که نمی توانستند روابطی پخته و پایدار با زنان ایجاد کنند و از محیط گرم خانوادگی بهره مند شوند. حس انزوای آنها با اعتقادی سرشار به سرنوشت خویش همراه بود. واینینگر پس از انتشار کتاب خود اعلام کرد که "سه راه برای من وجود دارد - چوبه دار، خودکشی، و یا آینده ای استثنایی، که خودم نیز جرأت تصورش را ندارم؛ مطمئناً هیتلر این را خوب درک می کرد. زن ستیزی این سه، که ریشه در ترس آنها از زن داشت (و شاید ترس از نزدیکی جنسی)، با تعصبات دیگری مرتبط می شد، بویژه یهود ستیزی. ۳۱۸ طبق تحلیلی از هملت: انسان متعصب بندرت درگیر تنها یک نوع تعصب می شود، آدم های متعصب معمولاً دچار انواع و اقسام تعصب ها هستند. فضای حاکم بر وین در پایان قرن نوزدهم بسیار زهرآلود و ضد یهود بود. ۳۱۹ در ذهن واینینگر، آزادی و رهایی زنان، روسپی ها و یهودی ها همگی با هم مرتبط بود. او می نویسد که جنبش زنان تنها به دلیل "میل آنها به "آزادی" و سرباز زدن از مسئولیت مادری است؛ در کل، نتایج عملی آشکار می کند که این عصیان شورشی علیه مسئولیت مادری و در جهت آزادی برای روسپی گری است، یعنی هدف اصلی، آزادی برای روسپی گری است تا رهایی از زنانگی". او مدعی بود که نفوذ یهودیان "مکار" موجب "فریب خوردن ما" در برابر چنین جنبشی شده است و نمی گذارد آن را چنانکه هست ببینیم. ۳۲۰

هیتلر نیز این نظریات را بازتاب داد و حقوق زنان را بعنوان "واژه هایی که ابداع اندیشه یهود" است تقبیح کرد. از نگاه بسته و تنگ نظرانه او،

یهودیان، روسپی‌ها، مارکسیست‌ها و زنان مدرن بخشی از توطئه‌های مفسدین علیه نقش مادری و تمدن "نیوتونیک" (نژاد قدیمی در آلمان) بودند.

هیتلر در سال ۱۹۰۸، هنگامیکه نوزده سال داشت به وین رفت. او هنرمندی مشتاق بود که در تلاش برای ورود به آکادمی هنرهای زیبا در وین شکست خورد. او در اوقات فراغت و بیکاری برای دوست خود، آگوست کوبزیک که مدتی با او هم اتاق بود، در مورد شرارت و مضرات روسپی‌گری نطق می‌کرد. بعضی وقت‌ها نیز کوبزیک را به محله‌های روسپی‌ها، که او را به هیجان می‌آورد، می‌برد و شروع به نفی و کوبیدن کنش‌های جنسی و فساد اخلاقی می‌کرد. بعدها، او یهودیان را به رواج روسپی‌گری و اندیشه‌های لیبرالی متهم کرد. یک بار وقتی کوبزیک، که تحصیلاتش در رشته پیانو بود، زنی را برای تدریس پیانو به خانه آورد، هیتلر وارد بحث و جدل شدیدی با وی شد و اعلام کرد که زنان توانایی چنین آموزش‌هایی را ندارند. ۳۲۲

هیتلر، مانند واینینگر، مدافع امتناع از همخوابگی، خوردن گوشت و نوشیدن الکل بود. او با خودارضایی نیز مخالف بود. یکی از دوستان هیتلر می‌گوید "او احترام اندکی برای زنان قائل است و افکار تیره‌ای در باره روابط میان زن و مرد در سر دارد". ۳۲۳ زن ایده آل هیتلر به زبان خودش، زنی بود "زیبا، ناز، یک کوچولوی معصوم، شیرین و ساده". ۳۲۴ نکته‌های بسیاری در مورد اعمال جنسی هیتلر در طول این سالها شایع شده است. او در کتاب خود، شرح نبرد من (مابین کامف)، وسواس شدیدی در مورد زنان، یهودیان، و بیماران سفلیس نشان می‌دهد. پنج نفر از شش زنی که با او رابطه داشتند دست به خودکشی زدند. خواهرزاده بیست و سه ساله او، گلی رابال، که هیتلر به شدت نسبت به او حساسیت داشت و حسادت می‌ورزید، نیز خودکشی کرد. جسد او در سپتامبر ۱۹۳۱ در آپارتمانی در مونیخ یافت شد؛ او با شلیک گلوله‌ای از تفنگ هیتلر جان سپرده بود. گلی رابال یک بار گفته بود

که «عموی من یک هیولاست». ۳۲۵ تقریباً با اطمینان می‌توان گفت که هیتلر از نظر جنسی مردی خنثی بوده است؛ با این وجود به نظر می‌رسد که او از وجود دختران زیبا و جوان در کنار خود تا حدی لذت می‌برده است. لیکن رفتار هیتلر نشان‌دهنده خوف شدید او از زنان است. ۳۲۶ او دوست داشت انعطاف‌پذیری توده‌ها را خصلتی «زنانه» قلمداد کند، و به این ترتیب هم زنان را خوار دارد و هم دید حقارت‌بارش را در باره جمعیتی نمایان کند که با سخنانش برانگیخته می‌شدند. هیتلر به شکلی تراژیک مهر خونین عقده‌های زن ستیزانه و نژاد پرستانه خود را بر تاریخ قرن بیستم کوبید.

با ظهور جنبش سوسیالیست ملی، که نازی‌ها از دل آن بیرون آمدند، هیتلر از یک شخص بیکاره با افکاری متعصبانه به رهبری فرهمند تبدیل شد و با قدرتی که به دست آورد توانست به ایده‌های خطرناک و مرگبار خود واقعیت سیاسی بخشد. از همان ابتدا، حزب نازی دارای یک موتور زن ستیزانه و نژاد پرستانه نیرومند بود. این از فرهنگ کاملاً مردانه سنگرها، سالن‌های آجوجوری، سازمان‌های شبه نظامی و انجمن‌های متعلق به سربازان پیشین سر برآورد که از شکست در جنگ جهانی اول بشدت عصبانی و دل‌چرکین بودند. یک رگه متمایز از همجنسگرایی نیز در مسلک نازی جنگجو و «ابر مرد» وجود داشت. (این بویژه در «اس‌ای» سازمان اولیه شبه نظامیان حزب نازی قابل رویت بود). حقارتی که هیتلر برای زنان قائل بود با نگرش غالب در حزب نوپای نازی همخوانی داشت. در سال ۱۹۲۱، در یکی از جلسات عمومی «حزب ملی کارگران سوسیالیست آلمان» به اتفاق آرا اعلام شد که «هرگز هیچ زنی نمی‌تواند به رهبری این حزب برگزیده یا عضو کمیته اداری این حزب شود». ۳۲۷

در سطح وسیع‌تر، زن ستیزی نازیسم نمودی از یک پارادوکس ریشه‌دار بود که با جنبش‌های بنیادگرا و محافظه‌کار دیگر، مانند جنبش‌های اسلامی، مسیحی و یا حرکت‌هایی که اخیراً توسط یهودیان ارتدکس به وجود آمده‌اند،

پیوند دارد. در حالیکه ناسیونال سوسیالیسم از پیشرفت تکنولوژیک بهره گرفت تا بتواند جنگ های خود را سازماندهی کند، این ایدئولوژی به خصومت خود با مدرنیته به شدت ادامه داد. برای نازی ها، هیچ یک از نمادهای مدرنیته زننده تر و نگران کننده تر از زن آزاد شده سال های ۱۹۲۰ نبود که با روز لب، کفش پاشنه بلند و سیگاری بر لب تداعی می شد. بین سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۳، آلمان به فرهنگ لذت جویانه ای دامن زد که در آن کلوب های شبانه شکوفا می شدند، فیلم های هالیوود جنجال آفرین بودند، و تجارب جنسی بسیار رواج داشت.

پاکسازی بیرحمانه زنان از ساختارهای قدرت و هدف طولانی مدت حزب نازی در حذف آنها از حوزه های عمومی، زنان را از حمایت از هیتلر بعنوان تهییج کننده ای که اقبالش رو به اوج بود باز نداشت. خود هیتلر هم به خوبی متوجه بود که "زنان نقش مهمی در مبارزات سیاسی وی بازی کرده بودند". ۳۲۸ برخی زنان حتی هیتلر را بعنوان مسیحایی جدید می پرستیدند. ۳۲۹ در رابطه با زن، ناسیونال سوسیالیسم آلمان از همان شعاری حمایت می کرد که احزاب محافظه کار دیگر می ستودند: "بچه، آشپزخانه، کلیسا". در ابتدا، زنان آلمانی اغلب از احزاب دست راستی با مواضع سنتی تر حمایت می کردند. در رای گیری نوامبر ۱۹۳۲، تعداد زیادی از زنان، همانند مردان، به حزب نازی رای دادند. ۳۳۰ متأسفانه، با توجه به آنچه بعدها رخ داد، این یکی از ریشخندهای بزرگ است که زنان نقش تعیین کننده ای در موفقیت هیتلر ایفا کردند. با این حال، تعجب آور نیست که در عصر تردیدها، دگرگونی ها و تهدیدهای انقلاب کمونیستی، پیام هیتلر برای بسیاری از زنان آلمانی به پیامی اطمینان بخش بدل شد که بر ارزش های خانه و خانواده تاکید می ورزید. یکی از اشعار احساساتی نازی چنین می گوید:

ای مادر، گهواره های شما

همچون ارتشی در خواب

همواره آماده پیروزی است

این گهواره ها هرگز خالی نخواهند ماند. ۳۳۱

احتمالا اکثر زنان متوجه نظامی شدن نقش مادری خود یا استعاره شومی که گهواره فرزندانشان را مستقیما به جنگ متصل می کرد نمی شدند و آینده ای را که در انتظارشان بود پیش بینی نمی کردند. اما همه اینها کمپینی حساب شده و جدی برای هیتلر بود. زنان آلمانی بخش خط تولید ماشین جنگ او محسوب می شدند. لیکن دستگاه تبلیغاتی نازی ها توانسته بود چهره بیرحم و خشن واقعیات را از چشم زنان پنهان کند و در عوض تصویر زندگی ساده ای را برایشان ترسیم کند که در گیرودار آشوب زمان از دست رفته بود؛ با انتخاب این نوع از زندگی، زنان خواهان آن بودند تا، فارغ از مشغله های سیاسی و اجتماعی، وظیفه مادریشان را انجام دهند. دو نفر از بدنام ترین سران زن ستیز حزب نازی، یولیوس اشترایشتر و ارنست رهم، با ایجاد یک جو تبلیغاتی که احساسات مادران آلمانی را هدف می گرفت به ماشین تبلیغاتی حزب نازی کمک بزرگی کردند. آشکارا، هر دوی آنها رابطه عقده واری با مادران خود داشتند. اشترایشتر مسئول مجله هفتگی دراستومر بود که تیراژی نزدیک به یک میلیون داشت. این مجله مقاله های ضد یهود را چاپ می کرد و ادبیاتی را به کار می گرفت که خشونت ورز و پورنوگرافیک بود. یکی از داستان های مبتذل که مکررا چاپ می شد، دختران آلمانی درمانده ای را به تصویر می کشید که توسط یهودیان بد طینت مورد تجاوز قرار گرفته بودند. افراط اشترایشتر حتی خود نازی ها را هم خجالت زده می کرد، تا جایی که برخی از آنها خواستار تعطیل این مجله شدند. اما هیتلر اشترایشتر را تحمل می کرد و شاید هم، با توجه به عقده های روانیش، داستانهای گنجانده شده در آن را شبیه کابوس های شبانه خود می دید! یکی از کابوس های مکرر هیتلر این بود که یک زن آلمانی برهنه و زنجیرشده، توسط یک قصاب یهودی از

پشت مورد تجاوز قرار می گرفت؛ هیتلر، بدون آنکه قادر به نجات زن باشد، مجبور بود در کابوس خود شاهد این تجاوز باشد. ۳۳۲

در سال ۱۹۲۳، اشترایشتر خشمگینانه به ارتش فرانسه اعتراض کرد، زیرا سربازان سیاه پوست را در مستعمره های اشغالی راین به خدمت گرفته بود. او نوشت: «هنگامیکه یک سرباز سیاه پوست در راین از دختری سوء استفاده می کند، آن دختر برای همیشه از تولید نژاد اصیل خود محروم می شود». ۳۳۳ اشترایشتر همچنین معتقد بود که مقاربت جنسی میان یک مرد یهودی و زن آلمانی موجب می شود که آن زن دیگر هرگز نتواند «فرزند خالص آریایی» تولید کند. او بر اساس این اندیشه، مبارزات انتخاباتی موفقیت آمیزی را در جهت غیرقانونی ساختن ازدواج میان نژادهای گوناگون سازماندهی کرد.

فرهنگ های زن ستیز از فانتزی های تجاوز یا فریب جنسی «زنان خود» توسط بیگانگان بهره برداری می کردند. ذهن پر توهم نازی ها شباهت زیادی به ذهنیت مفتشین عقاید داشت، زیرا یهودیان شیطان صفت همان تاثیر منحرف و ویرانگر را بر دختران اصیل آریایی داشتند که شیاطین بر جادوگران زن. در اینجا، گویی جنون معمول زن ستیزانه ای تکرار می شود که شرف و ناموس مرد را در گروهی نجابت و دست خوردگی زن می پندارد. در ایدئولوژی نازی ها، حفظ عفت زن آلمانی بسته به حفظ پالودگی نژادی است. موضوع هول انگیز اینجاست که این بیماری روانی شکل قوانین اجتماعی را به خود گرفت. حزب نازی، قانونی را تحت عنوان ممنوعیت همخوابگی زن آلمانی با نژادهای «فرو دست»، مانند یهودیان و اسلاوها، تصویب کرد. در دوران جنگ و در نبود مردان آلمانی، هزاران لهستانی به کار در مزارع و کمک به زنان دست تنها (و بدون شك کلافه) آلمانی گماشته شدند. گشتاپو، پلیس امنیتی آلمان، با ابلاغیه ای که در دست داشت، حتی در مواردی که زن آلمانی توسط کارگر لهستانی مورد تجاوز قرار می گرفت، آن

زن را بصورت علنی مجازات می کرد. موهای زن توسط گشتاپو تراشیده می شد و در معرض عموم تحت شکنجه قرار می گرفت؛ تجاوز کننده نیز به دار آویخته می شد - البته فرقی نمی کرد اگر آمیزش جنسی با رضایت طرفین بود یا نه. این در حالی بود که مردان آلمانی آزادانه با هر زنی (لهستانی یا غیره) همخوابگی می کردند و گشتاپو نیز از این موضوع خبر داشت. ۳۳۴

هیتلر مشکل موقعیت زنان در جامعه مدرن را محصول مستقیم تصویری "احمقانه" از مفهوم برابری زن و مرد می پنداشت. از نظر او، زن های مدرن مسئول "شکست خانواده" بودند. آنها با بچه دار نشدن و "خیانت به طبیعت" گناهکار محسوب می شدند. یک بیانیه ناسیونال سوسیالیسم اعلام کرد که "مردان آلمانی خواهان بازگشت زنان آلمانی هستند. {زن مدرن}، که هنوز بازیچه مسائل سطحی و بی معناست، تنها به دنبال لذت های زود گذر می باشد و خود را با زیورآلات ارزان می آراید، زرق و برق هایی تهی و ظاهری. دشمنان ما تلاش می ورزند که با تبلیغ شیوه ای از زندگی که در رنگ های ظاهری غوطه ور است، زنان را به مقاصد شوم خود نزدیک سازند و نقشی که طبیعت برایش تعیین کرده است را به عنوان بردگی به تصویرکشند". ۳۳۵ زن آلمانی حزب نازی زنی بود که از زیورآلات، آرایش، کفش پاشنه بلند و لاک ناخن چشم پوشی می کرد؛ زنی ساده که به تفاوت های طبیعی و بنیادی میان زن و مرد اعتقاد داشت و کامیابی خود را در اطاعت از مرد و بازگشت به رابطه ای بدوی می دید. آلفرد روزنبرگ، فیلسوف حزب نازی، مدعی بود که زنها "شاعرانه" فکر می کنند و مانند مردها قادر به تفکر "سیستماتیک" نیستند. یکی از شعارهای حزب نازی این بود که "زنان باید از فکر آزادی زنان رها شوند".

هیتلر قول داد که "این ایده، که بدن هر کس به خودش تعلق دارد، را به طور کلی از ذهن ها حذف کند". ۳۳۶ بدن مردم دیگر به خودشان تعلق نداشت،

بلکه این دولت بود که می دانست و به زنان دیکته می کرد که آنها با جسم خود چه می توانند و چه نمی توانند بکنند. هیتلر اعلام کرد که:

اگر در گذشته جنبش های لیبرال- روشنفکر زنان نکته های بسیاری را در برنامه هایشان عنوان می کردند که برخاسته از به اصطلاح ”ذهن“ بود، ما اکنون در جنبش ناسیونال سوسیالیسم تنها یک نکته را در مورد زنان می گنجانیم و آن نکته این است: فرزند. ۳۳۷

حرف های هیتلر بازتاب همان سخن نیچه بود که ادعا می کرد جواب معمای زن بارداری است. هیتلر نظرات زن ستیزانه و عقده وارانیه نسبت به مادر را که در افکار شوپنهاور و واینینگر طنین یافته بود منعکس می کرد. یکی دیگر از پیامدهای عملی این موضوع برای زنان آلمانی در قانون طلاق تحقق یافت. در سال ۱۹۳۸، قانون طلاق به علت بچه دار نشدن تصویب شد. سقط جنین و یا پیشگیری از بارداری نیز ممنوع شد. دولت به زنان برای ”موفقیت در بچه دار شدن“ مدال ”صلیب مادری“ را اعطا می کرد که شبیه مدال ملی سربازی برای مردان بود. ۳۳۸ هیتلر در نظر داشت تا بعد از جنگ قانونی وضع کند که بر طبق آن زنان، چه مجرد و چه متأهل، تا سن ۳۴ سالگی حداقل چهار فرزند داشته باشند؛ در غیر اینصورت، به اجبار مجبور به مقاربت جنسی با مردان اصیل آلمانی می شدند. مردان متأهل نیز از این موضوع مستثنی نبودند. طبق نظر هاینریش هیلمر، رئیس نخبگان نیروهای اس اس، ”ابر مرد نیچه از طریق پرورش تحقق می یابد“. ۳۳۹ بنا بر این، چشم انداز نازی ها از آینده آلمان یک مزرعه بزرگ جوجه کشی از زنان بود که وظیفه شان اصلاح نژاد آلمانی بود، و این البته ذخیره ای را برای لشکرکشی های هیتلر فراهم می آورد. زنان اصلاح کننده نژاد آلمانی قرار بود ”مدد رسانان آبستن“ نامگذاری شوند. اما زن ستیزی در دوران حزب نازی متأسفانه تنها منحصر به وسواس نسبت به عفت زنان آلمانی و یا بسط تخیلات خود محور و احساساتی در باره مادران نبود. جنبه وحشتناک دیگر

این خیابانی ها در قتل های بیرحمانه زنان یهودی در دوران رایش سوم نمودار شد و تحقق یافت.

نازی ها در کشاکش جنون نسل کشی و حل "مشکل یهود"، کل یهودیان را خارج از هرگونه کد اخلاقی قرار دادند. بعضی از محققین معتقدند که اعمال ضد یهود آن دوران تمایز جنسی میان قربانیان قائل نبود. سینتیا اوزیک می نویسد، "هولوکاست برای قربانیانی رخ داد که بعنوان زن، مرد، و یا بچه نگرسته نمی شدند، آنها فقط یهودی بودند". ۳۴۰ اما در اکثر موارد، هنگامیکه گروهی مورد اذیت و آزار قرار می گیرد، زنان آن گروه معمولاً با تحقیر و بیرحمی مضاعف مواجه می شوند. وقتی نفرت های مذهبی و نژادی از کنترل خارج می شوند، جنبه های نهفته زن ستیزی در آنها معمولاً حتی عنان گسیخته تر می شود.

هنگامیکه هیتلر در مارس ۱۹۳۸، اتریش را ضمیمه آلمان کرد و ارتش آلمان وارد این کشور شد، یک سری حملات وحشیانه علیه یهودیان اتریش صورت گرفت. در حومه ثروتمند نشینی به نام واهرینگ، نازی ها دستور دادند که زنان یهودی پالتوهای پوست خود را به تن کرده و خیابان ها را با جاروهای کوتاهی بروبند. برای تحقیر بیشتر، در گودال هایی که آب جمع شده بود معمولاً اسید می ریختند تا وقتی زنان یهود زانوهای خود را برای جارو کشیدن خم می کردند، اسید زانوهایشان را بسوزاند. این اعمال معمولاً در مقابل چشم جمعیتی رخ می داد که به تماشا می ایستاد. در برخی موارد، در حالیکه زنان یهود از زانوهای سوخته زجر می بردند، سربازان نازی بر سرشان ادرار می کردند. ۳۴۱ البته این قبیل رفتارها برآزنده شهری بود که چند سال پیشتر فردی چون واینینگر را تحویل جامعه داده بود، کسی که وجود زن را به طور کلی منکر می شد و همان افکار زن ستیزانه و ضد یهود هیتلر را در سر می پروراند. شاید سزای این شهر بود تا شاهد تنفر و انزجار عملی

آن افکار باشد. این همان "ابر مرد" نیچه بود که سر از سالن های آجو خوری در آورده بود.

سه سال بعد، زمانی که ماشین جنگ نازی ها لهستان و اتحاد جماهیر شوروی را در نوردید، نسل کشی به یک هنجار تبدیل شده بود. شمار بسیاری از یهودیان، مردان، زنان و بچه ها دستگیر و قتل عام شدند. طی پاکسازی محله های یهود نشین، معمولاً پیش از اینکه مردان را به قتل گاه ها ببرند، آنها را از بالا تنه لخت می کردند، اما حداقل اجازه می دادند که شلوارشان را بر تن نگاه دارند. اما این در مورد زنان صدق نمی کرد. زنان یهود اغلب باید لخت مادر زاد می شدند. نازی ها پیش از اینکه زنان یهود را به کشتارگاه ها ببرند، آنها را دور شهر می گرداندند تا مورد تمسخر تماشاگران قرار گیرند. ما امروز به این واقعیت از طریق عکس هایی که از این صحنه ها باقی مانده واقفیم. این عکس ها همان عکس هایی است که سربازن آلمانی می گرفتند تا برای خانواده خود به عنوان یادگاری بفرستند؛ بعضی وقتها هدف فقط ثبت وقایع بود. در دو عکسی که در اکتبر ۱۹۴۲ از محله یهودی نشین مزوک در لهستان باقی مانده، یک گروه شانزده نفری از زنان دیده می شود که توسط دو سرباز محافظت می شوند. در سمت دیگر روی چمن، لباس های آنها بر هم انباشته شده است. در این عکس، سه بچه در میان زنان برهنه دیده می شوند؛ یکی از آنها نوزادی است که در آغوش مادر خود جای گرفته و دو بچه دیگر نیز دختران خردسالی هستند که به زنی که به نظر می آید مادرشان باشد چسبیده اند. می توان حدس زد که آنها زنانی بین ۲۰ تا ۴۰ ساله هستند. بسیاری از آنها در تلاشی بیهوده سعی دارند تا پستان ها و عضو جنسی خود را با دست بپوشانند. آنها که ظاهراً در معرض سرما هستند، برای اعدام شدن به صف کشیده شده اند. عکس دیگر که ظاهراً دقایقی بعد گرفته شده، انبوهی از اجساد بدن های سفید و رنگ پریده را نشان می دهد. در میان این اجساد، زنی که پشتش به دوربین است هنوز زنده است. در حالیکه او دست های خود را بالا برده و در کنار جسد دختر بچه ای زانو زده، یک سرباز آلمانی لوله

تفنگش را به سوی او نشانه گرفته و آماده شلیک است. ۳۴۲ چنین صحنه هایی در شرق اروپا، هر کجا که نازی‌ها هجوم بردند، مکررا تکرار می شد، و آنقدر این قتل‌ها برای سربازان آلمانی عادی شده بود که با شور و شغف از این صحنه‌ها عکس می گرفتند و برای خانواده‌هایشان پست میکردند؛ گویی عکس‌های تعطیلاتشان را با خانواده و همسران خود به اشتراک می گذاشتند.

در میان صحنه‌های متعدد هولناک در اردوگاهها، زنان یهودی غالبا مورد توجه ویژه بودند و مثل موش‌های آزمایشگاهی تحت معاینه زنانگی توسط پزشکان کنجکاو قرار می‌گرفتند. در بازداشتگاه ری ونزبراک در آلمان، پروفیسور کارل کلوبر آزمایشات عقیم سازی بر زنان انجام می داد. جوزف منگله، دکتر بدنام نازی، مواد شیمیایی خاصی را به درون رحم صدها زن یهودی و کولی تزریق کرد تا لوله‌های فالوپ آنها را مسدود کند. ۳۴۳ زنان جوان را برای تفریح جنسی نگهبانان به روسپی خانه‌های اردوگاه‌ها روانه می کردند. ۳۴۴ عریان کردن زنان یهود در ملاء عام به ابزاری برای تحقیر و حذف آنها بدل شده بود. در اردوگاه مرگبار آشویتس، زنان تازه وارد اگر باردار بودند بلافاصله روانه اتاق‌های گاز می‌شدند. حاملگی برای مادران یهود حکم اعدام در پی داشت. در حالیکه نازی‌ها برای نخستین بار در تاریخ بشر قتل را به یک فرایند صنعتی تبدیل می کردند، زن ستیزی در رفتار غیرانسانی آنها، حتی تا آخرین لحظه‌های عمر حزب نازی، جایگاهی ویژه یافت.

بر خلاف نازیسم و دیگر اشکال فاشیسم، سوسیالیسم و ایدئولوژی‌های مشتق از اندیشه‌های کارل مارکس از همان ابتدا مدافع رهایی زن بودند. بر خلاف نازیسم که تفاوت‌های میان زن و مرد را الزامی می دانست، هدف مارکسیسم از بین بردن این تفاوت‌ها بود. از این زاویه، رابطه مارکسیسم با زن ستیزی رابطه‌ای پیچیده است.

در قرن نوزدهم، سوسیالیست‌ها در ابتدا قاطعانه از حقوق زنان حمایت می‌کردند. مارکس و فردریک انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) انتقادات بسیاری در مورد موقعیت زنان به رشته تحریر درآوردند؛ از دیدگاه آنها، شرایط زنان مستقیماً در جوامعی ریشه داشت که مالکیت در آنها نقشی محوری بازی می‌کرد. بر اساس تجزیه و تحلیل‌های آنها، پدرسالاری و ستم بر زن نتیجه مستقیم روابط مبتنی بر مالکیت است. بر طبق نظر انگلس، «چند همسری زمانی وارد صحنه می‌شود که هدف یکی از طرفین مطیع ساختن طرف دیگر باشد» ۳۴۵ و رابطه میان زن و مرد الگویی برای مبارزات طبقاتی فراهم می‌آورد. از نظرگاه مارکسیسم، مبارزه طبقاتی نیروی محرک تمامی دگرگونی‌ها محسوب می‌شود. رهایی کامل زنان تنها هنگامی میسر می‌شود که مالکیت، که لایه زیرین انقیاد و به بند کشیدن زن است، بطور کلی ملغی شود. این بنوبه خود فقط با یک انقلاب سوسیالیستی، و با سرنگونی سرمایه‌داری و بورژوازی و پیروزی پرولتاریا ممکن است. این هم یکی دیگر از ایدئولوژی‌های دوگانه‌انگار بود که در آن - یا حداقل در بیشتر نسخه‌های ساده‌سازانه‌ای که از آن ملهم شد - بورژوازی نماینده فساد، طمع، حرص، آز و تباهی بود. تاریخ به ما می‌آموزد که موقعیت زنان تحت سلطه ایدئولوژی‌های دوگانه‌انگار، که در آن جهان به میدان نبرد دو نیرو یا دو اصل متضاد تبدیل می‌شود، نمی‌تواند موقعیت چندان جالبی باشد.

چهار چوب فلسفی تفکر مارکسیستی بیشتر مدیون تفکرات تجربه‌گرایان قرن هجدهم است. آنها معتقد بودند که شرایط اجتماعی می‌تواند تفاوت میان شخصیت‌ها و استعداد‌های مردم را، که شامل زن و مرد و نژادها و طبقات اجتماعی بودند، توضیح دهد. ستم بر زنان بیشتر یک «مشکل تاریخی بود تا موضوعی که به قابلیت‌های فیزیکی و زیست‌شناسی آنها مربوط باشد؛ این مشکل تاریخی باید توسط ماتریالیسم تاریخی مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد و با سیاست‌های انقلابی حل شود». ۳۴۶ مارکسیسم فرضیه «لوح سفید» را با این عنوان که آگاهی با شرایط اجتماعی تعیین می‌شود پذیرفت. مارکسیست‌ها

مطمئن بودند که اگر شرایط اقتصادی مناسبی فراهم آید، آنها می توانند تصویر تازه ای از زن و مرد کمونیست بر "لوح سفید" ترسیم کنند و تقسیم بندی های قدیمی را، که موجب بروز مشکلات در روابط انسانها می شد، محو کنند. اما تجربه ثابت کرد که تفاوت های جنسی میان زن و مرد، که مارکسیسم توضیحی برای آن نداشت، می تواند در دسرساز باشد؛ بخصوص وقتی پیش فرض این بود که شرایط اجتماعی چنین تفاوت هایی را رقم می زند و نه طبیعت. طبیعت با مفاهیم "بورژوازی" و "ارتجاع" همسان شد که خواهان بردگی زن بودند.

فرصت برای تحقق بخشیدن به این ایده ها نخستین بار در سال ۱۹۱۷ در روسیه پدید آمد، هنگامیکه تظاهرات روز جهانی زن به جرقه ای برای يك انقلاب سیاسی بدل شد. ظرف شش ماه، سیستم تزاری روسیه سرنگون شد و بلشویک ها به رهبری ولادیمیر لنین (۱۸۷۰-۱۹۲۴) به قدرت رسیدند. لنین اعلام کرد که "پرولتاریا هرگز بدون آزادی کامل زنان به آزادی دست نمی یابد". ۳۴۷ دولت جدید با شتاب موضوع زنان را در دستور کار خود قرار داد و طی چند ماه پس از تصرف قدرت، برابری کامل حقوقی زن و مرد را اعلام کرد. به زنان حق رای اعطا شد. زن دارای حق درخواست طلاق از شوهر شد. در سال ۱۹۲۰، هنگامیکه اتحاد جماهیر شوروی بعنوان دولت جدید شناخته شد، سقط جنین قانونی اعلام شد - شوروی نخستین دولت مدرنی بود که اقدام به این کار کرد. در آن هنگام، بلشویک ها به حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی تبدیل شده بودند. لنین تاکید کرد که زنان هنگامی به رهایی دست می یابند که خود را از "بند فدا کاری های روزانه و هزاران مسئولیت بی اهمیت و ناچیز دیگر آزاد سازند" و به عنوان عضوی از پرولتاریا وارد "عرصه وسیع اقتصاد سوسیالیستی" شوند. ۳۴۸ از آنجا که خانه به عنوان محل "بردگی" زن شناخته می شد، قرار بر این گذاشتند تا آن را منهدم کنند. برای ادغام محیط خصوصی خانواده با نظم نوین، سالن های بزرگ و عمومی غذا خوری، مهد کودک ها، آشپز خانه ها و رختشوخانه

های عمومی و همگانی دایر شد. نفرت از بورژوازی، این طبقه را با خود خواهی، تجملات و عشق به زیورآلات مترادف کرد. هر نوع ذوق هنری، همچون آرایش، در ایدئولوژی های دوگانه انگار منفی پنداشته می شود. همانطور که لنین توصیف کرد، آرایش در دنیای نوین کمونیست "روش کهنه بورژوازی برای تحقیر زن" به شمار می آمد ۳۴۹ - آرایش نماد بردگی جنسی و شخصی زن بود، و البته مارکسیسم آن را یکسره در هم کوبید. از جهاتی، آرمان شهر لنین شباهت هایی به جمهوری افلاطون دارد (به فصل یک مراجعه شود) که در آن زنان، بعنوان "نگاهبانان"، با جامعه حاکم یکپارچه می شوند، لیکن باید از وجوه مهمی از تمایلاتشان، مانند علاقه به زیبایی، چشم پوشی کنند.

پس از جنگ جهانی دوم، اتحاد جماهیر شوروی مدل اجتماعی و اقتصادی خود را بر کشورهای اروپای شرقی تحمیل کرد. در سال ۱۹۴۹، مانو تسه دونگ (۱۹۷۶-۱۸۹۳) همان مدل را در چین پس از پیروزی حزب کمونیست در جنگ قدرت پیاده کرد. سیستم های مشابهی در کره شمالی و ویتنام شمالی نیز ایجاد شدند. میلیون ها زن و مرد برای بزرگترین آزمایشات مهندسی اجتماعی که تا آن زمان در هیچ کشور و جامعه ای مشاهده نشده بود، به موش های آزمایشگاهی تبدیل شدند.

جالب اینجاست که وعده برابری در کمونیسم با به کار گیری واژه "رفیق" برای همگان (صرف نظر از رتبه و مقام) به یک ایدئولوژی جاده صاف کن تبدیل شد که قصد داشت افراد را به محصولاتی از مهندسی اجتماعی تقلیل دهد. این یک برنامه ریزی سیستماتیک بود که طبیعت انسان در آن هیچ جایی نداشت. مگر مارکس اعلام نکرده بود که "طبیعت بشر کلیتی از روابط اجتماعی اوست"؟ ۳۵۰ هیتلر نیز خاطرنشان ساخته بود که عصر فردیت به پایان رسیده است. با وجودیکه کمونیست ها دشمنان اصلی ایدئولوژی هیتلر بودند، آنها در این مورد خاص با او توافق نظر داشتند.

البته در جمهوری افلاطون، مردان و زنان از لحاظ کارآیی بیولوژیک، و یقیناً از نظر آناتومی، با هم تفاوت داشتند؛ ولی این تفاوت ها در زمینه های اخلاقی و روانی چندان مهم به شمار نمی آمد. هر کنشی که توجه جنسی را جلب می کرد مورد مواخذه قرار می گرفت؛ و در بدترین حالت (در رژیمهای متعصب)، زنانی که غرایز جنسی را برمی انگیزند مهره های بورژوازی محسوب می شدند. در طول دوران انقلاب فرهنگی در چین مائو، که تقریباً از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۶ ادامه یافت، زنان از پوشیدن دامن بعنوان نمادی از بردگی جنسی منع و مجبور به پوشیدن یونیفورمهای مردانه شدند. آرایش کردن بطور کلی ممنوع بود. کمیته های محلی که توسط حزب کمونیست محلی دایر شده بودند دوران قاعدگی زنان را کنترل می کرد تا مبادا زنان قانون تک فرزندی را که برای کنترل خانواده وضع شده بود زیر پا بگذارند. داروهای آزمایشی ضد بارداری، با عنوان "دانش انقلابی"، بر رفقای زن آزمایش می شد. ۳۵۱ نیازی به گفتن نیست که تلاش برای دگرگون ساختن طبیعت انسان بر مبنای آنچه نظریه اجتماعی مارکسیسم دیکته می کرد شکست خورد. پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ و به محض اینکه قوانین لیبرال تا حدی مجال بروز یافت، سالن های آرایش بتدریج در چین ظاهر شدند و مورد استقبال کم نظیر زنان قرار گرفتند. در اواخر سال های ۱۹۹۰ و در واکنش به سال های سرکوب جنسی، انقلاب جنسی در چین شتاب گرفت. تعداد میکده ها با رقاصانی که روی میزها می رقصیدند گسترش یافت. چینی ها می گویند: "انقلاب فرهنگی پدر انقلاب جنسی است". ۳۵۲

در چین، زن ها برای کنترل اندازه خانواده اغلب مجبور به سقط جنین هستند و تحت مراقبت قرار می گیرند. در اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۳۶، درست شانزده سال پس از آنکه سقط جنین قانونی شد، ژوزف استالین آن را دوباره ممنوع اعلام کرد. این ادعا که استالین همانند هیتلر از حق زندگی جنین دفاع می کرده است فاصله زیادی با حقیقت دارد. لیکن نکته مهم تر وجه مشترك این دو شخصیت تاریخی با کمونیست های چین، و حتی

جنبش کنونی به اصطلاح "طرفدار حق زندگی" در آمریکا است: همه اینها ضد حق انتخاب زن هستند و معتقدند که حق زن برای بارداری و استقلال باید قربانی اهداف با اهمیت تر اجتماعی شود. این به خودی خود شکلی از تحقیر است.

هر دو جناح راست و چپ حکومت های مطلق گرا از بسیاری زوایا شباهت های عمیقی با یکدیگر دارند؛ این شباهت ها تفاوت های ایدئولوژیک آنها را به موضوعی نامربوط تبدیل می کند. هر دو جناح در صدد معکوس ساختن سیر انقلاب سیاسی و اخلاقی عصر روشنگری هستند؛ انقلابی که برای نخستین بار در تاریخ اندیشه، حق آزادی، تلاش برای خوشبختی، و حق خود مختاری فردی را در اصول خود گنجانند. این حقوقی بود که بتدریج به زنان نیز تعلق می گرفت. تهاجم حکومت های توتالیتر به روشنگری معمولا با نادیده گرفتن حقوق فردی و حتی سرکوب مردم با روش های بیرحمانه همراه است. نویسندگانی به نام ولسلی گروسمن می نویسند: "چنین ثابت شده است که خشونت شدیدی که حکومت های مطلق گرا به کار می برند قادر است روح انسان ها را در سراسر قاره ها فلج سازد". ۳۵۳ بعضی می گویند که ستم رژیم های مطلق گرا به زنان و مردانی که مورد خشم و تحقیر آنها قرار می گیرند چنان هولناک است که نیازی به تمایز جنسی میان زنان و مردان باقی نمی ماند. رفتارهای غیر انسانی و نادیده گرفتن بشریت قربانیان یکی از خصلت های این سیستم های توتالیتر است، ولی موضوع اینجاست که حتی با وجود صحت این ادعا، زن ستیزی ستمی مضاعف است. در چنین رژیم هایی، ظلم و رفتار شقاوت آمیز با زنان اغلب از احساسات زن ستیزانه سرچشمه می گیرد. زنان مرتبا به دلیل زن بودن یا نقش بیولوژیک خود بعنوان مادر مورد تنبیه و مجازات قرار می گیرند. بد رفتاری سیستماتیک دولت های توتالیتر با زن خود را به غالبا شکلی موحش تر نمایان میسازد.

در ماه می ۲۰۰۳، سه نفر از پناهندگان فراری از کره شمالی، چشم اندازی از بازداشتگاهها و زندان های این کشور را، که حدود دویست هزار زندانی دارد، برای ما ترسیم کردند. سازمان های حقوق بشری گزارش کرده اند که از سال ۱۹۷۲ تا به امروز ۴۰۰۰۰ زندانی جان خود را در این زندان ها از دست داده اند. این سه پناهنده در مقابل کمیته روابط بین الملل کنگره آمریکا در واشنگتن شهادت دادند و راجع به تجارب خود بعنوان زندانیان سیاسی در کره شمالی، که آخرین بازمانده واقعی سیستم های مطلق گرا در کره زمین محسوب می شود، سخن گفتند. کره شمالی در سال ۱۹۴۸ به جمهوری دموکراتیک مردم کره تبدیل شد و از آن پس توسط سلسله کمونیستی کیم ایل سونگ و جانشینان وی اداره می شود.

این پناهندگان فراری شرح دادند که تزیق آمپول های سقط جنین به زنان باردار امری معمول محسوب می شد و اینکه چطور مادران پس از وضع حمل مجبور به قتل نوزادان خود می شدند، و اگر قادر به قتل کودکان خود نبودند، مجبور به مشاهده قتل آنها توسط افراد دیگر می شدند. ۳۵۴ یکی از پناهندگان به نام سان اوکی لی که سابقا اقتصاددان بوده و اکنون در سنول زندگی می کند کتابی راجع به دوران زندان خود به نام *خیره شدن جانور بی دم* نوشته است. سان اوکی در زندان کاجون، جایی که ۸۰ درصد زندانیان را زنان خانه دار تشکیل می دادند، زندانی بود. ۳۵۵ او یکی از هشتاد و نه زنی بود که در یک سلول سه متر مربعی محبوس بود. زندانیان روی زمین سرد بدون پتو یا ملحفه می خوابیدند و فقط دو بار در سال اجازه استحمام داشتند؛ بر همین منوال، آنها فقط دو بار در روز اجازه داشتند که در گروه های دو نفره و در ساعات مشخص به توالت بروند. سلول های انفرادی آنقدر کوچک بودند که زندانی نه می توانست در آنها بایستد و نه دراز بکشد. اگر زنی در شیشه به انعکاس خود نگاه می کرد به جرم "خود بینی بورژوازی" برای مدت یک ماه به سلول انفرادی فرستاده می شد.

خانم لی به این کمیته چنین گفت: ”کار اصلی این زندانیان خالی کردن مخزن فضولات توالت ها برای تیم های زندانیان کشاورز بود که در مزارع به کار گماشته می شدند. دو زن می بایست با دست خالی درون مخزن رفته و یک سطل پلاستیکی را از فضولات پر کنند، سه زن دیگر در بالای مخزن این سطل ها را تحویل می گرفتند و بدرون مخزنی دیگر می ریختند. در یک روز بارانی در سال ۱۹۹۱، یک زندانی که در حال بیرون آمدن از یکی از این مخازن بود پایش لیز خورد و به ته مخزن افتاد. وقتی زندانیان دیگر برای کمک به او به جنب و جوش افتادند، گارد زندان فریاد زد: ”ولش کنید وگرنه شما هم دچار همان سرنوشت خواهید شد“. آن زن در مخزن فضولات غرق شد و جان سپرد.

در سال ۱۹۸۹ خانم سان اوکی لی، پس از اینکه از بیماری تیفوس نجات پیدا کرد، می بایست خود را به بهداری زندان معرفی می کرد. او مشاهدات خود از بهداری را چنین توضیح داد: ”وقتی وارد بهداری شدم، شش زن باردار را دیدم که از درد زایمان به خود می پیچیدند. در طول مدتی که آنجا بودم سه تن از این زنان روی زمین سیمانی بدون پتو وضع حمل کردند. صحنه ای که در آن دکتر زندان با چکمه هایش این زنان دردمند را به باد لگد می گرفت خیلی دهشتناک بود. وقتی نوزاد متولد می شد، دکتر فریاد می زد: ”زود کلکش را بکن، چطور زن جنایتکار زندانی می تواند در زندان بچه به دنیا بیاورد؟ زود کلکش را بکن“. این مادران صورت هایشان را با دست پوشانده و می گریستند. با وجود اینکه وضع حمل آنها به زور آمپول بود، نوزادان زنده به دنیا می آمدند. زندانیان و یا پرستاران زندان مجبور بودند نوزادان را با دست خفه کنند. کودکان به قتل رسیده در لباس های کثیف پیچیده و از در پشتی بیرون برده می شدند. این صحنه ها آنقدر تکان دهنده بود که من هنوز صدای گریستن مادران را می شنوم و هر شب کابوس آن نوزادان را در خواب می بینم. من این نوزاد کشتی ها را دو بار به چشم خود در زندان دیدم“.

دو پناهنده فراری دیگر نیز در مقابل کمیته روابط بین الملل کنگره تائید کردند که مادران، پس از وضع حمل در سلول‌ها، می‌بایست نوزادان خود را با پلاستیک خفه می‌کردند. اگر از این کار سر باز می‌زدند، گاردها آنها را به باد کتک می‌گرفتند. خصومت ویژه ای متوجه زنانی بود که توسط مردان چینی آبله‌زده بودند. بین مارس سال ۲۰۰۰ تا ماه مه همان سال، دولت چین برای مقابله با فحشا، حدود ۸۰۰۰ پناهنده کره شمالی را از چین اخراج و به کره شمالی فرستاد؛ اکثریت این پناهنده های اخراجی زن بودند. محاسبه شده است که یک سوم این زنان باردار بودند و بیشترشان به محض استرداد دستگیر و روانه زندان شدند. یک کارگر پیشین کارخانه به کمیته روابط بین الملل کنگره چنین گفت: ”گاردها سر ما فریاد می‌زدند: ”شما حامل اسپرم های مردان چینی از کشوری بیگانه هستید، ما کره ای‌ها همه یک ملتیم. به چه جراتی اسپرم های بیگانگان را با خود به اینجا آورده اید؟“ ۳۵۶

احساسات میهن پرستانه در قالب اسپرم ممکن است فقط تمثیلی برای ناسیونالیسم افراطی باشد، پدیده ای که در قرن بیستم موجب جنگ ها و زد و خوردهای فراوانی شده است. متأسفانه، این جنگ ها به ما آموخته اند که این چیزی نامعمول نیست. ناسیونالیسم یکی از تفرقه اندازترین نیروهایی است که با نژاد پرستی، فرقه گرایی، و قبیله گرایی تلاقی می‌کند. بعضی وقت ها، ناسیونالیسم تا حد نسل کشی نیز پیش میرود، چنانچه در بهار ۱۹۹۴ در رواندا چنین شد. زنان متعلق به گروه منفور اغلب قربانی ستم مضاعفی هستند که برخاسته از زن ستیزی است و با شکنجه‌ها و تجاوزات جنسی پیش از مرگ همراه می‌شود. در این دیدگاه دوگانه از جهان، گروه منفور به ”دیگری“ تبدیل می‌شود، و اغلب زنان آن گروه هستند که بعنوان شنیع ترین وجه مفهوم ”دیگری“، یعنی بعد زنانه آن، دیده می‌شوند.

تاریخ صد سال گذشته شرح ممتد و تأسّف بار قساوت هایی است که تحت تاثیر این دیدگاه زهر آگین، دنیا را به دو دسته ”ما“ و ”آنها“ تقسیم کرده

است. از "تجاوز نانکینگ" در پایتخت چین توسط سربازان ژاپنی در سال ۱۹۳۷ تا کشتار مسلمانان هند در مارس ۲۰۰۲ توسط ملی‌گرایان هندو، زنان هرگز از زن ستیزی در امان نبوده‌اند؛ زن ستیزی همواره وجه بارزی از تنفرهای نژادی و مذهبی ملی‌گرایان بوده است. حمله به زنان که شامل معیوب‌سازی‌های عجیب و غریب جنسی می‌شود مردان عادی زیادی را به "جک ریپر" {جک مثله‌گر} تبدیل کرده است. رفتارهایی که در مواقع عادی بعنوان رفتارهای بیمارگونه روانی تعبیر می‌شوند، ظاهری پیش‌پاافتاده و قابل توجیه می‌یابند. این البته همان زن ستیزی است که در لایه‌های زیرین یک فرهنگ حیات دارد. ارتش ژاپن از هزاران زن کره‌ای بعنوان "زنان آسایش بخش" در طول جنگ استفاده نمود و آنها را مجبور به تن‌فروشی کرد. ۸۰۰۰ زن چینی، پیش از آنکه به قتل برسند، توسط سربازان ژاپنی مورد تجاوز قرار گرفتند و سپس عضو جنسی آنها قطع شد. این قاتلان زنجیره‌ای عملاً یادآور جک ریپر بودند. سربازان ژاپنی اجساد قربانیان خود را در خیابان‌ها و در انظار عموم، با فرو کردن بطری، چوب، و هر چیز دیگری در آلت تناسلی‌شان رها می‌کردند. ۳۵۷ آلمانی‌ها گزارش دادند که در طول پیروزی روس‌ها در پروس شرقی در سال ۱۹۴۵، "تمام زنانی که عقب مانده بودند مورد تجاوز جنسی سربازان ارتش سرخ قرار گرفتند". یک افسر روسی چنین ادعا کرد که "۲ میلیون از کودکانی که در آلمان متولد می‌شوند متعلق به ما هستند". اگر این حقیقت داشته باشد، تصرف آلمان توسط روسیه از بزرگترین تجاوزات جنسی دسته‌جمعی در تاریخ بشر محسوب می‌شود.

تجاوز جنسی در جنگ به قدمت خود جنگ است، زیرا هم راهی برای انتقام از دشمن به شمار می‌آید و هم آسودگی جنسی سربازان کلافه را به دنبال دارد. پس از جنگ‌های داخلی که منجر به تجزیه یوگوسلاوی در اوایل سال‌های ۱۹۹۰ شد، تجاوز جنسی بعد شوم دیگری به خود گرفت و به اسلحه‌ای در کشمکش‌های قومی (که بیشتر حمله صرب‌ها به اقلیت‌های

کرووات و مسلمان بود) تبدیل شد. در سال ۱۹۹۲، مقامات صرب بازداشتگاههای تجاوز جنسی را برپا کردند که در آنها زنان مسلمان و کرووات به طور سیستماتیک مورد تجاوز قرار می گرفتند تا باردار شوند. در پیش زمینه آن سال ها، کلیسای ارتدکس صرب میزان پایین زاد و ولد را ناشی از خودپسندی زنان صرب می دانست. در عین حال، مبلغین مذهبی شایع می کردند که ”زنان سالم صرب که بین هفده تا چهل سال سن دارند توسط افراد مسلمان دزدیده و باردار می شوند تا جمعیت مسلمانان افزایش یابد.“ ۳۵۹ صرب ها (مانند مسلمانان و کرووات ها) معتقد بودند که این مرد است که هویت فرزند را تعیین می کند و نقش زن فقط کشتزاری است که نطفه در آن به عمل می آید. همانطور که قبلا مشاهده کردیم، این فانتزی زن ستیزانه به دوران ارسطو بازمی گردد. بنا بر این، صربها بارداری اجباری را چاره ای برای باز تولید و گسترش قوم خود می دیدند. در عین حال، از تجاوز جنسی بعنوان وسیله ای برای تحقیر عمیق دشمن استفاده می شد، بخصوص علیه مسلمانان که ضرب المثلی این چنین دارند: ”جامعه ما همانگونه است که زنان ما هستند.“ ۳۶۰ نا گفته نماند که زنانی که مورد تجاوز قرار می گرفتند بار تاسف مضاعفی را بر دوش می کشیدند که هم شامل حقارت شدید برای خود و هم برای جامعه می شد. آنها توسط خانواده و شوهرانشان طرد و منزوی می شدند. همان موضوع دیر آشنا که عفت زن را به شرف خانواده، ملیت و یا نژاد متصل می کند و بر طبق آن، زنان به خاطر اعمال دیگران، اعمالی که خارج از کنترل آنهاست، مورد تنبیه و سرزنش قرار می گیرند. به ضربه تجاوز و ضربه طرد عمومی نیز اضافه می شد، بسیاری از زنان دیوانه می شدند و برخی نیز خود کشی کردند. هنوز تعداد دقیق زنانی که توسط صربها مورد تجاوز قرار گرفتند مشخص نیست، اما ارقام و آمار گویای رقمی بین ۲۰۰۰۰ تا ۸۰۰۰۰ زن می باشد. ۳۶۱

جنگ در یوگسلاوی سابق این پرسش را مطرح می کند که آیا تجاوز جنایت جنگی است یا نه. بطور سنتی، تجاوز در دوران جنگ حداقل مجازات

را در بر داشته است. ۴۶۲ در سال ۱۹۹۳ در کنفرانس سازمان ملل در مورد حقوق بشر که در وین برگزار شد، تجاوز و دیگر خشونت های جنسی بعنوان جنایات جنگی شناخته شدند. در کنفرانس های بعدی که در پکن و قاهره برگزار شدند، این موضوع به عنوان موضوعی در ارتباط با حقوق زنان مطرح شد و اعلامیه ۱۹۹۳ کنفرانس وین دوباره خوانی و تکرار شد. اگرچه این اعلامیه با مخالفت شدید نمایندگان دولت های مسلمان و همچنین واتیکان رو به رو شد، این رخداد بدون تردید یک پیشرفت اخلاقی محسوب می شود. با این وجود، تاثیرات عملی آن یقیناً محدود خواهد بود.

مشکل ماهیت خود جنگ است که در آن یکی از مهمترین معیارهای اخلاقی، که همانا نکشتن هموعان است، به دور افکنده می شود. فقط نازی ها و کمونیست ها نبودند که دست به جنایت علیه بشریت زدند. در جنگ های قرن بیستم، جنگ هایی که منجر به ریشه کن شدن و نابودی برخی جوامع در کلیت آنها شد، بسیاری دست به جنایت علیه بشریت زدند. در سال های بین ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵، بمباران سیستماتیک شهرهای آلمان توسط متفقین موجب کشته شدن ۷۰۰۰۰۰ مرد و زن و کودک آلمانی شد. وقتی خشونت با این وسعت نسبت به انسان های عادی به موضوعی قابل توجیه تبدیل می شود، دیگر نباید از همه گیر شدن تجاوز در جنگ متعجب شد. حقیقتاً، تنها راه مبارزه با تجاوز جنسی در طول جنگ همانا نفی خود جنگ است.

نفی جنگ، در حالیکه ما به سوی هزاره سوم پیش می رویم، بسیار بعید به نظر می آید. در واقع، با ظهور ملی گرایی و دیگر ایدئولوژی های دوگانه ای که گروه های منفور را در زمینه های نژادی، قومی، و یا مذهبی انسان زدایی می کنند، تجاوز و تحقیر جنسی زنان تشویق می شود.

## بدنه سیاست

در سالهای ۱۹۶۰ سیاست های مربوط به بدن وارد بدنه سیاست شد.

حداقل برای هزاران سال، کنترل بدن - یعنی بدن زن - مشغله اصلی بسیاری از مذاهب، دکترین های سیاسی و اجتماعی و نهادهایی بوده است که توسط مردان ایجاد شدند. در غیر این صورت، نیازی به نوشتن تاریخچه زن ستیزی نبود. در کنه روان مرد، سرچشمه هایی آمیخته از شیفتگی و ترس وجود دارد که ناشی از تعمق در باره زن است؛ انسانزدایی از زن، از طریق اعتلا یا خوار شمردن وی، همواره (در مقیاس وسیع) یک موضوع سیاسی بوده است. سیاست های مربوط به بدن زن ابداع سال های ۱۹۶۰ نیست، لیکن در اواسط قرن بیستم بود که زنان قدرت مداخله در تعریف سیاست های مربوط به بدنشان را بدست آوردند. در آن زمان، پیشرفت های تکنولوژیک، همگام با تجدید حیات فمینیسم، به نیرویی بدل شد که موضوع جسم زن را به گونه ای بی سابقه وارد حوزه عمومی می کرد.

در نیمه اول قرن بیستم، جوامع غربی و ملل پیشرفته (منهای جوامع استبدادی) شاهد پیروزی زنان در کسب حقوق سیاسی، اجتماعی و قانونی بودند. در دهه های بعد، مبارزه زنان وارد عرصه های عمیق تری، از جمله

حق کنترل بارداری، شد، بویژه که پیشرفت های تکنولوژیک، پیشگیری از بارداری را مطمئن تر و قابل دسترس تر می کرد. این مبارزه ای بود برای کنترل همه جانبه مکانیزم های داخلی بدن زن، و به عبارتی تسلط بر چرخه تولید مثل. برای يك زن، داشتن حق کنترل بر بارداری از اهمیت زیادی برخوردار است، زیرا حقی کلیدی برای کسب استقلال محسوب می شود. زن ستیزی این استقلال را از او دریغ می کرد، زیرا مطیع بودن زن مترادف با نفی استقلال اوست. در حالیکه تکاپوی انقلاب جنسی غرب را در آستانه تغییر عظیمی قرار داده بود، زن ستیزی با خوف انگیزترین کابوس خود رو در رو شد. از سوی دیگر، این چالش ها واکنش های شدید زن ستیزان را برانگیخت.

فکر اینکه زنان بدون خطر حاملگی بتوانند از اعمال جنسی خود لذت ببرند، برای فرهنگ غربی - که ریشه در سنت یهودی - مسیحی و دیدگاه آن در مورد نقش زن داشت - موضوعی بس تکان دهنده بود. در بریتانیا، کلیسای انگلیکان این موضوع را به عنوان "ارتدادی ترسناک" قلمداد کرد. ۳۶۳ همانطور که اندازه خانواده در آمریکا به تدریج کوچک تر می شد، واکنش های اخلاق گرایان شدت می گرفت. ( میانگین تعداد بارداری هر زن تا سال ۱۹۰۰ سه بار و در سال ۱۸۰۰ هفت بار بود). حتی برخی زنان نیز، با تکیه بر آموزه های اخلاقی، با کنترل بارداری مخالفت می کردند. الیزابت بلکول، اولین زنی که در آمریکا در رشته پزشکی فارق التحصیل شد، اعلام کرد که "پیشگیری از بارداری هم باعث فروکوبی احساسات جنسی در مردان می شود و هم کنشی است بر خلاف طبیعت که می تواند نتایج نامعلوم در بر داشته باشد. از سوی دیگر، چنین تصمیمی موجب اضطراب زیادی در زنان می شود". ۳۶۴ تئودور روزولت استفاده از کاندوم را "منحط" خواند و به شدت به آن حمله کرد. حزب نازی نیز در مبارزات انتخاباتی خود، برای نگه داشتن زن در آشپزخانه، از واژه های مشابه استفاده می کرد و زنانی را که از بارداری پیشگیری می کردند "جنایتکاران علیه نژاد ... و مورد تنفر افراد سالم" می نامید. ۳۶۵

بارداری، و درد و رنج همراه آن، سرنوشتی بود که خدا به عنوان تنبیه (در کنار مجازات هایی از قبیل کار و مرگ) بر زنان نازل کرده بود. البته این بلایی بود که حوا، با کنجکاوای شومش، بر سر خود آورد. از آنجایی که تصور اشتباهی سیری ناپذیر جنسی زن موجب اضطراب غریبی در مردان می شد، این فکر که زنان، فارغ از تهدید بارداری، بتوانند از آمیزش جنسی لذت ببرند یا مسئولیت مادری را رها کنند، ابعادی بس آزردهنده به خود می گرفت. حتی بدتر این بود که زنان بتوانند به اندازه مردان و یا حتی بیشتر از آنها خودمحور باشند. برای برخی از افراد، آزادی جنسی زن مترادف با فروپاشی خانواده و یا حتی اضمحلال تمدن بود. بنابراین، مطالبه شیوه ای موثر برای پیشگیری از بارداری به مراتب تهدید آمیزتر از مطالبه حق رای بود. بدون روشی کارا برای پیشگیری از بارداری، برابری زنان همیشه مشروط و دچار کاستی بوده است. مخالفان برابری زنان (هم در کلیسا و هم در دولت) ترجیح می دادند که اوضاع به همان ترتیب سابق باقی بماند؛ اعتماد به زنی که دارای حق رای بود به مراتب کم ضررتر از اعتماد به زنی بود که می توانست در مورد بچه دار شدن یا پیشگیری آن تصمیم بگیرد.

لیکن تا زمانی که روش های پیشگیری روش هایی غیر قابل اطمینان، نا آزموده (و یا شرم آور) بودند، مطالبات زنان برای شیوه های بهتر چندان جدی گرفته نمی شد و یا موضوعی خطرناک برای برابری زن و مرد به حساب نمی آمد - تا آنکه در سال ۱۹۵۵، قرص های ضد بارداری کشف شدند. تا پیش از این کشف، موضوع استفاده از کاندوم که شیوه معمول پیشگیری از بارداری بود باید توسط زن و مرد بطور مشترک تصمیم گیری می شد. البته در تئوری، زن می توانست در صورت امتناع مرد از استفاده از کاندوم، از آمیزش جنسی با او خودداری کند؛ اما در عمل، مردان به زور، قلدری و حق سکوت متوسل می شدند یا زنان را آنقدر تحت فشار قرار می دادند تا آنها به این ریسک و لذت جویی مردان تن دهند. این روال همچنان ادامه دارد. لیکن وقتی در سالهای ۱۹۶۰ قرص های ضد بارداری به شکل

گسترده‌ای در اختیار مردم قرار گرفتند، زن برای نخستین بار در تاریخ بشر می‌توانست قدرت باروری خود را تحت کنترل درآورد و نیازی به مشورت با مردی که با او مقاربت میکرد نداشت.

سیستم قدیمی سلطه مرد و ثنوری های زن ستیزانه ای که آن را توجیه می‌کرد موضوعی فراتر از روابط مالکیت بود که مارکس و انگلس به شکلی ناپخته عنوان می‌کردند. این سیستم همچنین بر اطاعت بیولوژیک زن از مرد تکیه داشت، و در نبود روش های پیشگیری از بارداری، زن در چارچوب این اطاعت باقی می‌ماند. در این سیستم پدرسالارانه که بسیار هم موفق بود (و هنوز هم در بسیاری از نقاط جهان پابرجاست) دقیقاً همان آزادی جنسی که به راحتی به مرد داده می‌شد، از زن دریغ می‌شد. همانطور که برتراند راسل فیلسوف نوشت، ”در حالیکه مردان سلطه گر از آزادی چشمگیری برخوردار بودند، زنان تحت سلطه در هنجارهای دست و پا گیر اسیر بودند و حتی ناخشنودی آنها چندان مهم نبود.“ ۳۶۶ وقتی برای نخستین بار در سالهای ۱۹۶۰، فرصت های ضد بارداری به بازار آمدند، سلسله مراتب قدیمی مورد تهدید قرار گرفت و چشم اندازی از برابری جنسی پیش رو گشوده شد.

بطور سنتی، جنبش زنان، به علت ترس از دست دادن پشتیبانی طبقات محروم، ترجیح می‌داد که از بحث های مربوط به برابری در کنش های جنسی خودداری کند. در حقیقت، مدافعین کنترل بارداری در اوایل سال های ۱۹۰۰ بیشتر نگران کنترل جمعیت بودند تا برابری مرد و زن در هنگام آمیزش جنسی. ۳۶۷ کنترل جمعیت به دلیل بی ثباتی اجتماعی که ازدیاد جمعیت قشر فقیر را در پی داشت نگران کننده بود. اگر هم مدافعین حقوق زنان در مورد رفتارهای جنسی زن و مرد بحثی را به میان می‌کشیدند، این بحث ها پیرامون محور لزوم احترام مرد به زن می‌چرخید و یا به بی اخلاقی ناشی از چند همسری مردان که بر زنان تحمیل می‌شد اشاره داشت. البته این اخلاقیات در بطن سنت مسیحیت وجود داشت که ۲۰۰۰ سال پیش نیز زنا

شوهر را به اندازه زناي زن گناه پنداشته بود. تصور این که برابری در رفتار جنسی، زنان را قادر به رفتارهای جنسی مشابه مردان کند به شدت خلاف سنت بود و پیش کشیدن چنین مبحثی جنبش زنان را با نوعی رادیکالیسم بوهیمیایی (کولی وار) تهدید می کرد. لیکن ظهور قرص های ضد بارداری در بازار امکان آمیزش جنسی برای زنان را بدون نگرانی از بارداری به وجود آورد، درست به همان میزانی که برای مردان عادی شده بود. حق انتخاب، همانطور که در مورد مردان مصداق می یابد، همواره کلیدی برای پیشرفت موقعیت زنان بوده است. طی پانزده سال پس از کشف قرص ضد بارداری، ۲۰ میلیون زن از این حق و حدود ۱۰ میلیون زن دیگر از طرق دیگری مانند ای یو دی استفاده می کردند. ۳۶۸

زن ستیزی از طریق تعریف های محدود کننده از نقش "واقعی" زن در پی انسانزدایی از او و محبوبس ساختنش در چارچوب آن تعاریف است. در تمدن غرب، هیچ دستگاه قدرتمندی مانند کلیسا در تحمیل این تعاریف پیشتاز نبوده است، اما نفوذ کلیسا در بیشتر نقاط اروپا به شکل قابل توجهی در نیمه قرن هجدهم تضعیف شد. اوایل قرن هجدهم، کلیسای کاتولیک که شاید بیش از هر نهاد دیگری بر رفتار و طرز فکر مردان در مورد زنان اثر می گذاشت، دچار یک عقب نشینی برگشت ناپذیر روشنفکری شد. در آن زمان کلیسا خطر دوره اصلاحات را پشت سرگذاشته بود، لیکن هنوز با چالش های عصر روشنگری و انقلاب علمی که دستاورد آن بود مواجه نشده بود. کلیسا در مقابله با این چالش ها، به جای آنکه با استدلال های فلسفی به دیدگاه های دنیای علم پاسخ دهد، به یک ساده لوحی احساساتی پناه برد. مریم باکره که بنوبه خود مهم ترین اسلحه تبلیغاتی کلیسا در مورد مسئله زن به شمار می آمد، ناگهان در برابر چشمان حیرت زده دختران و پسران دهقان در فرانسه، پرتقال و ایرلند نمایان شد. در اوایل قرن نوزدهم، بیش از دویست مورد از ظهور مریم در مکان های متفاوت گزارش شد، اما کلیسا فقط تعداد معدودی از آنها را معتبر اعلام کرد (کلیسای لردز در فرانسه یکی از آنها بود).

روایت بود که مریم از بی ایمانی حاکم بر جهان نوین مضطرب شده و گویی تنها ذکر تسبیح می تواند بشر را از این خطر نجات دهد. ظهور مکرر مریم باکره با اعلامیه پاپ پاپیوس نهم در سال ۱۸۵۴ همراه شد. این اعلامیه بر این اصل جزمی استوار بود که «مریم منزّه» تنها انسانی می باشد که نطفه اش خارج از «گناه نخستین» بسته شده است. اعلامیه پاپ پاپیوس این اصل را به یکی از ضروریات بنیادین ایمان کاتولیک تبدیل کرد. کلیسا در مقابله با انقلاب علمی، از مردم انتظار داشت تا چشم بسته به احساسات خام اعتماد کنند و اصول کلیسا را بعنوان چیزی فراتر از استدلال و منطق بپذیرند. از همین زاویه بود که کلیسا به خواست زنان برای پیشگیری از بارداری و سقط جنین حمله کرد.

درست است که کلیسا در منازعات روشنفکرانه با علم مغلوب شد، ولی هنوز نفوذ اخلاقی فوق العاده ای بر میلیون ها مسیحی معتقد در سراسر دنیا، بویژه در کشورهای در حال توسعه، دارد. کلیسا همواره تلاش نموده تا مانع دستیابی زنان به روش های پیشگیری از بارداری شود. حتی در فقیرترین کشورها، که پیشگیری از بارداری می تواند موجب شکستن چرخه فقر و محرومیت شود، کلیسا از تلاش خود دست برنداشته است. در سال ۱۹۴۴، فراروبل گریبس، عضو انجمن یسوعیان و صاحب نظر در قوانین ازدواج و شریعت، چنین نوشت: «استفاده از روش غیر طبیعی قرص های ضد بارداری موجب ویرانی ایالات متحده می شود. اگر اوضاع به همین ترتیب ادامه پیدا کند چیزی از ملت آمریکا باقی نخواهد ماند. متأسفانه، بیشتر آمریکایی ها در مورد عواقب زیان بار این گناه دهشتبار بی تفاوت هستند. در واقع، تنها حملات سازمان یافته علیه جنایت ضد بارداری توسط کلیسای کاتولیک انجام گرفته است». ۳۶۹ گریبس می گفت، حتی اگر بارداری برای زن مرگبار باشد، «استفاده از شیوه های غیر طبیعی بی شک گناه محسوب می شود». ۳۷۰ در اوایل سالهای ۱۹۶۰، در واکنش به استقبال میلیون ها زن کاتولیک که می خواستند با استفاده از قرص های ضد بارداری اندازه خانواده

خود را تحت کنترل در آورند، کلیسای کاتولیک کمیته های ویژه وابسته به پاپ را سازمان داد تا با در نظر گرفتن ضوابط آئین کاتولیک به تحقیق در باره پیشگیری از بارداری و روش های معمول علمی بپردازند. از تحقیقات این کمیته ها، هیچ نتیجه مذهبی، فلسفی و یا بیولوژیک استخراج نشد تا کلیسا بر مبنای آن قرص های ضد بارداری را حرام و ممنوع اعلام کند. ۳۷۱ میلیون ها زن و مرد کاتولیک از اتخاذ این موضع لیبرال توسط کلیسا فریاد شادی سر دادند. لیکن در سال ۱۹۶۸، پاپ پل ششم، با بخشنامه‌ای با عنوان حیات بشر به این موضوع پاسخ داد. این بخشنامه مجدداً موضع آشتی ناپذیر کلیسا را نمایان ساخت: پیشگیری از بارداری عملی شیطانی و بر ضد قوانین خداوند است. ده سال بعد، پاپ جان پل دوم بخشنامه حیات بشر را "اصلی بنیادین در آئین کاتولیک" اعلام کرد. ۳۷۲

در غرب، بسیاری از کاتولیک ها موضع کلیسا را نادیده گرفتند. برای آنان، هر چند دردناک، تصمیم درمورد اینکه آیا تسلیم نظر کلیسا شوند یا نه، به ندرت تصمیمی بین مرگ و زندگی را رقم می زد. متأسفانه، این موضوع هنوز مقوله ای حیاتی برای بسیاری از زنان در کشورهای فقیر است، زیرا حق چنین انتخابی با امید زن برای رهایی خود و نجات خانواده اش از فقر مرتبط است. در این حیطة است که زن ستیزی بالفطره و عمیقاً ریشه دار کلیسا ضربه اصلی خود را به زنان می زند. پاپ جان پل دوم بخش قابل ملاحظه ای از دوره اسقفی خود را صرف تبلیغات عقیدتی کرد. این تبلیغات به زنان فقیر و بی سواد هشدار می داد که استفاده از کاندوم از نظر اخلاقی مساوی با قتل است و پیشگیری از بارداری فداکاری مسیح بر صلیب را "بی قدر" می سازد. او چنین گفت: "خطای اخلاقی پیشگیری از بارداری و سقط جنین را تحت هیچ شرایطی و با هیچ استدلالی نمی توان توجیه کرد." ۳۷۳ بر مبنای این موضع، تصمیم زن در بچه دار شدن بطور کلی نادیده گرفته می شود، زیرا خواست او در این رابطه نه مهم است و نه ارزشی دارد. نتایج اخلاقی این موضوع هنگامی جالب می شوند که ما آن را با دیدگاه خود در

مورد تجاوز جنسی مقایسه کنیم. تمام جوامع متمدن پذیرفته اند که رضایت زن برای آمیزش جنسی شرط لازم است؛ هنگامی که این رضایت وجود نداشته باشد، آمیزش جنسی تجاوز و جرم جدی محسوب می شود. لیکن کلیسا در درجه اول بر بارداری زن تمرکز می کند و رضایت زن در مورد مقاربت جنسی در درجه دوم اهمیت قرار می گیرد و به همین خاطر، باردار شدن زن بدون رضایت یا میلش مجاز است. قانون خشک و بی چون و چرای خدا خواست زن را تحت الشعاع قرار می دهد. بارداری زن آینده او را رقم می زند، و در نتیجه او را از استقلال شخصی محروم می کند.

از نظر اخلاقی، انکار رضایت و خواست زن در این حیاتی ترین وجه زندگیش قطعا تجاوز به عنف را توجیه می کند. این موضوع بار دیگر یادآور تحقیر عمیقی است که در رویکرد کلیسای کاتولیک نسبت به زنان وجود دارد و موجب رنج های آنها در طول قرون بوده است. میلیون ها زن در فقیرترین کشورهای همچنان از این مسئله رنج می برند. کلیسا دولت ها را، بویژه در کشورهای کاتولیکی که رشد جمعیت در آنجا به شدت از توسعه اقتصادی پیشی می گیرد، وامی دارد تا از توسعه برنامه تنظیم خانواده ممانعت کنند. در سال ۱۹۸۰ پاپ اعظم از برزیل، پرجمعیت ترین کشور کاتولیک جهان، دیدن کرد. برای سال ها، برزیل از اصل جزمی آئین کاتولیک پیروی و با سقط جنین مخالفت می کرد. پس از دیدار پاپ، سقط جنین در برزیل غیر قانونی اعلام شد و مجازات محکومین از شش تا بیست سال زندان تعیین شد. در نتیجه، میلیون ها زن برزیلی برای خاتمه دادن به حاملگی ناخواسته خود مجبور به استفاده از میل های بافتنی و چوب لباسیهای فلزی شدند؛ آنها همچنین دست به دامن افرادی شدند که در کوچه پس کوچه‌ها به طور غیر بهداشتی عمل سقط جنین را انجام می دادند. تخمین زده شده است که حدود ۵۰۰۰۰ زن سالانه جان خود را هنگام سقط جنین های خانگی از دست دادند. ۳۷۴ لیکن دو سال بعد از سفر پاپ، دولت برزیل تغییر موضع داد و از "صندوق سازمان ملل برای جمعیت"، که هدف آن توسعه برنامه های کمک

به تنظیم خانواده در کشورهای فقیر است، در خواست کمک کرد. با این وجود، سقط جنین در برزیل هنوز غیر قانونی است و بیشترین تلفات جانی را برای زنان به همراه دارد. البته، فقیرترین زنان همیشه رنج بیشتری برده و هزینه سنگین تری را پرداخته اند. طبقه ثروتمند برزیل، بدون ترس از پیگیری یا تعصبات اجتماعی، به سقط جنین بهداشتی دسترسی دارد. الزیمر کونینهو، رئیس انجمن برنامه ریزی خانواده در برزیل، می گوید: "قوانین ما فقط برای تنبیه فقرا وضع شده اند". ۳۷۵

کلیسای کاتولیک تنها سازمان قدرتمند با نفوذ جهانی نیست که فقیرترین و آسیب پذیرترین زنان را دچار محرومیت ساخته و از دسترسی آنها به تسهیلات و برنامه های خانواده جلوگیری کرده است. در سالهای ۱۹۸۰ در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان، دولت ایالات متحده قانونی را تصویب کرد که بر طبق آن سازمان های تنظیم خانواده و گروه هایی که به سقط جنین کمک و یا در موردش اطلاع رسانی کنند، از هر گونه کمک مالی دولتی محروم شوند. دولت آمریکا به شدت تحت فشار گروه های ذی نفوذ سازمان های بنیاد گرای پروتستان قرار گرفت تا این قانون را به اجرا درآورد. نفوذ این لابیست ها بر سیاست های دولت آمریکا از سالهای ۱۹۸۰ رو به رشد گذارده و به تهاجم مذهبی و محافظه کارانه ای دامن زده که در صدد عقب راندن دستاوردهای زنان در سال های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بوده است. تا انتخابات کنگره در سال ۱۹۹۴، از هر پنج رای برای حزب جمهوریخواه دو رای از جانب جناح راست مسیحی بود. ۳۷۶ رئیس جمهور جرج دبلیو بوش، که بطور عمده از جانب بنیادگرایان حمایت می شد، پیش از آنکه علیه تروریسم اعلام "جنگ" کند، جنگ دیگری را علیه سقط جنین آغاز کرد. جرج بوش در نخستین روز خود در کاخ ریاست جمهوری قانون محدودیت را در رابطه با سقط جنین احیا کرد. (این قانون که به گگ رول مشهور است اعضای کنگره را از طرح، بررسی و بحث در مورد موضوع ویژه ای محروم می سازد) او اعلام کرد که سازمان هایی که به هر نحو به سقط جنین کمک می کنند

شایسته دریافت کمک مالی نیستند. صدها سازمان بهداشت زنان در برخی از فقیرترین کشورهای جهان مجبور شدند که بین حذف سقط جنین از برنامه های خدماتی خود و یا محرومیت از کمک مالی آمریکا یکی را انتخاب کنند. یکی از کسانی که از امضای این قانون سر باز زد آماره بدادا عضو انجمن حمایت خانواده در اتیوپی بود. او اظهار داشت که به علت امتناع وی از امضای این قانون (گگ رول) تمام سی و چهار درمانگاه ویژه خانواده ها در این ناحیه تا سال ۲۰۰۴ بسته خواهند شد. این سی و چهار درمانگاه هر کدام به پانصد زن خدمات بهداشتی ارائه می دادند؛ برخی از زنان مراجعه کننده مجبور بودند کیلومترها پیاده راه بروند تا به نزدیک ترین درمانگاه برسند. مشکلاتی که این درمانگاه ها روزانه با آن دست و پنجه نرم می کنند شامل تجاوز، ازدواج های اجباری و مثله کردن آلت تناسلی دختران می شود. آقای بدادا اظهار داشت: "طبق این قانون من میتوانم زنی را که پس از یک سقط جنین غیر قانونی در حال خونریزی است درمان کنم، اما اجازه ندارم که به او در مورد خطراتی که گریبانش را می گیرد اطلاع دهم." او نتیجه گیری می کند که "دولت آمریکا زنان را مجبور به کمک طلبیدن از افرادی می کند که در کوچه پس کوچه ها دست به سقط جنین می زنند". ۳۷۷

از سال ۱۹۹۹ سقط جنین در بیشتر کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی غیر قانونی شده است. تنها در مواردی که حاملگی نتیجه تجاوز یا زنا با محارم است و یا جان زن به دلایلی در خطر است، سقط جنین صورتی قانونی دارد. محدودیت های مشابهی در بیشتر کشورهای افریقای و تعداد زیادی از کشورهای خاور میانه وجود دارد. در سال ۱۹۸۳، تبصره ای علیه سقط جنین به قانون اساسی جمهوری کاتولیک ایرلند افزوده شد. ۳۷۸ نتیجه چنین محدودیت هایی در بر آوردهای سالانه سازمان جهانی بهداشت منعکس میشود؛ سالانه ۷۰۰۰۰ زن به دلیل سقط جنین غیر بهداشتی و نا امن جان خود را از دست می دهند و هزاران نفر دیگر یا دچار عفونت های وحشتناک می شوند و یا قدرت بارداری خود را از دست می دهند. ۳۷۹ این بدان معنی

است که در مقایسه با تعداد زنانی که هر ساله در دوران شکار جادوگران در اروپا در قرون هفدهم و هجدهم جان خود را از دست دادند، تعداد برابری (و یا شاید بیشتری) از زنان هر سال به دلیل محرومیت از حق انتخاب جان خود را از دست می دهند. به این ترتیب، زن ستیزی مسیحیت مستقیماً ریشه بخش عظیمی از رنج های غیر ضروری است که بر زنان تحمیل شده است.

ممکن است تا حدی مضحك به نظر برسد که کلیسای کاتولیک و منتقدان بنیادگرای پروتستان آن، هر دو موضعی واحد علیه سقط جنین برگزیده اند. در حقیقت تعجب آور نیست که هر دو این نهادها، با آدولف هیتلر، ژوزف استالین و مائو هم رای بوده اند؛ همه اینها در مقطعی سقط جنین را ممنوع کردند. اما باید توجه داشت که وجه اشتراك آنها ریشه در زن ستیزی دارد؛ همگی مخالف حق انتخاب برای زنان هستند که جوهر خود مختاری آنها محسوب می شود - حقی که باید بخاطر دستیابی به اهداف اجتماعی، مذهبی، و یا اخلاقی "والا تر" سرکوب شود.

مبارزه برای حق انتخاب زن یکی از تلخ ترین و جنجالی ترین کارزارهای قرن بیستم در ایالات متحده بوده که واکنش های زن ستیزانه سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ را به همراه داشته است. حمله به درمانگاه های خانوادگی و کشتار پزشکان و کارکنان بهداشتی تنها یکی از این واکنش ها بوده است.

زن ستیزی سنتی در مسیحیت که مبتنی بر اطاعت و فرودستی زن است و از قضاوت خدا در باره نقش زن در "سقوط بشر" سرچشمه می گیرد، این کارزار را به لحاظ ایدئولوژیک توجیه می کند (به فصلهای ۳ و ۴ مراجعه شود). با این حال، حتی کلیسای کاتولیک نیز همیشه بطور کامل مخالف سقط جنین نبوده است. کلیسا تا سال ۱۵۸۸، از ایده ارسطو پیروی می کرد و می پنداشت که اگر جنین پسر باشد تا ۴۰ روز و اگر دختر باشد تا ۶۰ روز "صاحب روح نخواهد شد". بنا براین، سقط جنین می توانست در شرایط

معینی انجام پذیرد. با این وجود، پاپ سیکستوس پنجم در آن سال مقرر کرد که سقط جنین در هر مرحله‌ای پس از انعقاد نطفه قتل به حساب می‌آید. اصل جرمی انعقاد منزه نطفه در مریم مقدس که در سال ۱۸۵۴ اعلام شد، باعث تقویت موضع کلیسا علیه سقط جنین شد. بر مبنای این اصل، نطفه مریم منزه بلا فاصله پس از انعقاد "دارای روح شد" و به انسان تبدیل شد. پاپوس یازدهم این آموزه را در سال ۱۸۶۹ تکرار کرد. پس از یک سال، او برای جلوگیری از هر مخالفتی، اصل "معصومیت" پاپ را اعلام کرد. بی تردید، منحنی صعودی موضع کلیسا، که سقط جنین را "قتل" اعلام کرده بود، پاسخی به مطالبات فزاینده زنان برای حق انتخاب و سقط جنین بود. این موضوع به میدانگاه نبردی تبدیل شد که سرنوشت نهاد خانواده نیز در آن تعیین می‌شد: " ... از نقطه نظر پیوند زن و شوهر، آمار به دست آمده نشان می‌دهد که طلاق بین والدین با فرزندان متعدد اصلا وجود ندارد، لیکن همانطور که تعداد فرزندان در خانواده کم می‌شود نسبت طلاق نیز بالا می‌رود ... هیچ چیز اتحاد زن و شوهر را بیشتر از تعداد فرزندان محکم نمی‌کند." ۳۸۰ صاحب نظران مذهبی نیز ادعا می‌کردند که بدون وجود فرزندان، زن خودخواه می‌شود و وقت خود را با غیبت در باره دیگران، کتاب خواندن، و یا پرسه زدن با دوستان ناباب سپری می‌کند. ۳۸۱

با مرگ استالین در سال ۱۹۵۵، سقط جنین در اتحاد جماهیر شوروی و اقمار آن دوباره قانونی شد (این موضوع در سال ۱۹۳۶ غیرقانونی اعلام شده بود). سقط جنین در سال ۱۹۶۷ در بریتانیا و شش سال پس از آن در ایالات متحده قانونی شد. همین قانون در سال ۱۹۷۴ و ماه می ۱۹۷۸ به ترتیب در فرانسه و ایتالیا رسمیت یافت. لیکن حق انتخاب برای زن در ایالات متحده با مخالفت شدید، خشونت، مقاومت های تعصب آمیز و درگیری اصولگرایان پروتستان و کاتولیک روبرو شده است. در سال های ۱۹۸۰، هنگامیکه درصد سقط جنین افزایش یافت، یک سری تظاهرات توسط سازمانی به نام عملیات نجات در مقابل کلینیک هایی که سقط جنین انجام می دادند

سازماندهی شد. اعضای این سازمان اغلب مردان میان سال یا مسن بودند. برخی تظاهر کنندگان با تسبیح انداختن و دعا خواندن و برخی با روش های دیگر موجب آزار زنانی می شدند که در حال ورود به کلینیک بودند. تظاهرکنندگان عکس های جنین های ناقص العضو را به دست داشتند و با سر دادن شعارهایی مانند "سقط جنین قتل است"، "فرزندت را نکش"، و یا خطاب کردن پزشکان بعنوان "بچه کش" جنگ روانی به راه می انداختند. آنها بین سقط جنین و کشتار یهودیان در هولوکاست خطوط مشابهی ترسیم می کردند و جنین های سقط شده را با کشتار دسته جمعی یهودیان به دست نازی ها یکسان می شمردند. برای زنانی که با تصمیم دشوار و اضطراب آور پایان دادن به بارداریشان روبرو بودند، مواجهه با رفتار تهدید آمیز و اذیت و آزار این گروه ها بسیار اندوهبار و رنج آور بود.

صاحب نظران مذهبی، از پاپ گرفته تا دیگران، طی سالیان متمادی سقط جنین را بعنوان قتل نفی کرده اند. عملا هر وقت کشیشی از جایگاهش به سخنرانی در مورد سقط جنین می پرداخت، سیلی از واژه هایی نظیر "قتل" و "قاتل" به شکل توقف ناپذیری از دهانش به بیرون می ریخت. واعظان پروتستان در این مسابقه شرکت جستند تا ببینند کدامشان بهتر می تواند فضا را با واژه های احساساتی زشت، ظالمانه و ناپسند در باره سقط جنین مسموم کنند. مقامات آئین های کاتولیک و پروتستان، با الفاظی زهرآگین و مجازی حق انتخاب زن را مرتبا با هولوکاست مرتبط می کردند. الفاظ هیستریک تظاهرکنندگان که از استادان خود تقلید می کردند به حملات تنفرانگیزی تبدیل شد که زنان را هدف قرار می داد. این یک منطق اجتناب ناپذیر بود. اگر بتوان زنانی را که مرتکب سقط جنین می شوند و پزشکانی را که در این امر به آنها کمک می کنند از نظر اخلاقی با قاتلین و مسئولان اردوگاههای نازی مقایسه کرد، بنابراین مجازات مشابهی باید برای آنها در نظر گرفته شود. این حداقل در ذهن کسانی که الفاظ نفرت انگیز را جدی می گرفتند معنایی واقعی می یافت.

در میان آنها، شخصی به نام مایکل گریفین اسلحه به دست گرفت و در سال ۱۹۹۳ پزشکی به نام دیوید گان را در مقابل کلینکش در پنساکولای فلوریدا به گلوله بست. این رخداد الهام بخش شخص دیگری به نام پل هیل بود، یک پدر چهل ساله که سابقاً وابسته به کلیسای پرسببترین بود. هیل مرتباً در تجمعات اعتراضی در مقابل کلینیک ها شرکت می کرد و این شعار را سر می داد: ”مادر مرا نکش“. او همچنین چند بار در برنامه های تلویزیونی مختلف، از جمله خط شب و *Dana* هیو، ظاهر شد و اعلام کرد که کشتن پزشکانی که عمل سقط جنین انجام می دهند مانند کشتن هیتلر است. ۳۸۳ در جولای ۱۹۹۴، او دکتر جان بایارد شصت و نه ساله را به همراه راننده اش جیمز اچ بارت (یک افسر بازنشسته نیروی هوایی که هفتاد و چهار سال سن داشت) و همسر بارت، در یک پارکینگ به گلوله بست. هیل نخست جیمز بارت را کشت و سپس گلوله‌ای در مغز این پزشک خالی کرد. پل هیل بعدها توضیح داد که چون می دانست دکتر جلیقه ضد گلوله می پوشد به سرش شلیک کرد تا احتمال زنده ماندنش او به صفر برسد. خانم بارت نیز در نتیجه تیراندازی زخمی شد.

پل هیل خود را تسلیم کرد و در نهایت به اعدام محکوم شد. در شب اعدام او در ۳ سپتامبر ۲۰۰۳، توده عظیمی از مردم معترض در مقابل زندان استارک فلوریدا جمع شدند و فریاد اعتراض سر دادند. برخی برای حمایت از هیل و برخی نیز برای حمایت از حق انتخاب. بعضی دیگر نیز پلاکاردهایی در دفاع از هیل حمل می کردند که بر آنها شعارهایی از این قبیل به چشم می خورد: ”پزشک مرده دیگر نمی تواند مرتکب قتل شود“، ”کشتن قاتلان نوزادها قابل توجیه است“. یکی از تظاهرکنندگان در مصاحبه‌ای با مجله نیویورک تایمز گفت، ”پل هیل معیارهای جنبش ضد سقط جنین را اعتلا بخشید و من امیدوارم روزی بتوانم شجاعت او را داشته باشم“. هیل در کنفرانس خبری پیش از اعدام آخرین کلمات خود را بر زبان آورد: ”شما مرا به یک شهید تبدیل می‌کنید. اگر کسی معتقد باشد که سقط جنین عملی شیطانی

است، پس باید با تمام وجود با آن مخالفت کند و هر چه در توان دارد برای متوقف ساختن آن انجام دهد.“ ۳۸۴

بین سال های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۸، افرادی که همچون پل هیل مخالف حق انتخاب بودند، در کمپین خشونت آمیز خود هفت تن از کارکنان کلینیک های سقط جنین را به قتل رساندند. در سال ۲۰۰۱، تروریست های ”طرفدار حیات“ در استرالیا به گارد امنیتی کلینیک کنترل باروری در شرق ملبورن حمله کرده و یکی از مامورین را کشتند. البته نا گفته نماند که کلیساهای کاتولیک و پروتستان و سازمان های سرشناس ضد سقط جنین به دلایل مشخصی از این قتل ها فاصله گرفتند. پارادوکس سازمان هایی که در آن واحد از ”حق حیات“ و قتل حمایت می کردند کمی واضح تر از آن بود که حتی افراطیون بتوانند آن را نادیده بگیرند. لیکن جنبش مدافع ”حیات“ هرگز نمی تواند از پیامد گفتارهای نفرت انگیز خود علیه پزشکان، زنان و پرستاران کلینیک ها شانه خالی کند. به همان نسبت، رهبران بنیادگرای پروتستان و محافظه کاران کاتولیک نیز مسئول هستند. اینها مطمئنا کسانی بودند که با مشابه خواندن سقط جنین و هولوکاست قاتلانی را برانگیختند که به گلوله بستن انسان های دیگر را به نام ”طرفداری از حق حیات“ موجه می دانستند. پل هیل کشتن یک پزشک را با کشتن هیتلر مقایسه کرد. جیمز سیکاپ، مردی چهل و هشت ساله که به آئین کاتولیک گرویده بود، به دلیل قتل دکتر بارنت اسپیلن در اکتبر ۱۹۹۸ در دادگاهی در بوفالوی نیویورک در ماه می ۲۰۰۳ محکوم شد. او در دفاعیه خود، مارگارت سانگر (موسس انجمن تنظیم خانواده) را با هیتلر مقایسه کرد و گفت سقط جنین ”ادامه هولوکاست است که در سال ۱۹۴۵ تمام نشد.“ ۳۸۵ او اضافه کرد: ”امیدوارم پس از من، برادران و خواهران هم فکرم شکاف هایی در حصارهای این اردوگاه های مرگ ایجاد کنند تا چند نوزاد از آنها بیرون بخرزند و نجات یابند.“ ۳۸۶

تصویر نوزادانی که از پشت سیم های خاردار به بیرون می خزند (این نوزادان حتما جنین بودند) به همان میزان که غریب است مسخره نیز می باشد، ولی با در نظر گرفتن محتوای موضوع، این خیال پردازی چندان تعجب آوری نبود. تروریسم طرفدار "حق حیات" مجموعه چندی آوری از افراد متعصب و ناسازگار را جذب کرد، و این بنوبه خود رابطه میان زن ستیزی و انواع دیگر دیدگاه های مبتنی بر نفرت را به شکلی پر رنگ مشخص می کند. در جولای سال ۲۰۰۳، اریک رابرت رودولف به جرم دست داشتن در بمب گذاری هایی که بین سال های ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸ اتفاق افتاد دستگیر شد. این بمب گذاری ها شامل انفجاری می شد که به هنگام بازی های المپیک تابستانی در پارکی در آتلانتای جرجیا رخ داد و باعث کشته شدن یک زن و زخمی شدن صد تن دیگر شد. او بمب دیگری را در نزدیکی یک کلینیک سقط جنین در بیرمنگهام آلاباما منفجر کرد که به کشته شدن یک گارد حفاظتی و زخمی شدن چند تن دیگر منجر شد. رودولف همچنین بمبی در یک رستوران در آتلانتا که پاتوق همجنسگرایان بود کار گذاشت. او عضو سازمان طرفدار تفوق نژادی سفید پوستان و همچنین یک ضد یهود بود که ادعا می کرد یهودیان کنترل دنیا را به دست گرفته اند. در پایان، رودولف به یک قهرمان محلی در منطقه ای به نام مورفی در کارولینای شمالی، که زادگاهش بود، تبدیل شد. بیشتر مردم آن منطقه از طرز فکر او حمایت می کردند. یکی از شهروندان آن منطقه چنین می گوید: "رودولف یک مسیحی است و من هم یک مسیحی هستم. او زندگی خود را وقف مبارزه با سقط جنین کرد. اینها ارزش های اخلاقی ما هستند". ۳۸۷ جان آ. برت، یکی از فعالین مشهور ضد حق انتخاب، در موارد متعدد و بخاطر سازماندهی تظاهرات خشونت آمیز در مقابل کلینیک های سقط جنین در فلوریدا دستگیر شد. خانواده دکتر گان که در سال ۱۹۹۳ به قتل رسیده بود، طی یک محاکمه نقش برت را در تحریک مایکل گریفین برای ارتکاب این قتل ثابت کرد. برت

همچنین عضو کوکلاکس کلان بود. او در سال ۲۰۰۳ به سوء استفاده جنسی از یک دختر نوجوان نیز متهم شد.

سی سال پس از آنکه دیوان عالی کشور در حکم خود تحت عنوان "راو علیه وید"، حق انتخاب برای زنان را در ایالات متحده تضمین کرد، جنبش به اصطلاح "طرفدار حیات" همچنان به فعالیت خود برای به عقب برگرداندن زنان به روزهای پیشین ادامه می دهد، روزهایی که زنان بناچار به میله بافتنی و دوخت و دوز پناه می بردند. اینکه افراد زن ستیز به ترور و خشونت متوسل شده اند گویای این نکته می باشد که زن ستیزی، مانند هر نفرت دیگری، می تواند به خشونت افراطی روی آورد. توجیه خشونت اشخاصی که در "طرفداری از حیات" دست به قتل می زنند بعنوان نوعی جنون روانی شاید ساده به نظر بیاید. اما مقایسه زن ناامید و مشقت دیده ای که از سر نیاز تصمیم به سقط جنین می گیرد با نسل کشی نازی ها (همانطور که رهبران کلیسا مکررا مقایسه کرده اند) از عقل و سلامت ذهنی بسیار دور است. با این حال، مقایسه هایی چنین نفرت انگیز نشان دهنده انسانزدایی از زنان توسط سخنگویان جناح راست محافظه کار مذهبی است که مصممند تا زنان را در موقعیت فرودست نگه دارند.

سیاست های مربوط به بدن عواقب مرگباری در کشورهای آفریقایی، آسیایی، و خاور میانه داشته که نفوذ غرب در آنها از قرن نوزدهم تا کنون محسوس بوده است. ولی پارادوکس دخالت های پی در پی غرب در تحمیل ارزش های لیبرال و مترقی به این جوامع رسوم بومی را به چالش کشیده است. در پی جنگ جهانی دوم، مخالفت با استعمار غرب افزایش یافت، و معمولا چنین است که مردم مخالفت خود را با دفاع از رسوم و سنت هایی نشان می دهند که استعمار به آنها حمله کرده و یا آنها را به تمسخر کشیده است. متأسفانه، اغلب این رسوم رسومی هستند که یا برای زنان زیان آورند و یا ریشه در اعتقادات زن ستیزانه بومی دارند. برای مثال، تلاش بریتانیا برای

الغای ساتی (بیوه سوزان) در هند باعث خصومت شدید هندیان با سلطه این قدرت استعماری شد (به فصل ششم رجوع شود). در سال های آخر دهه ۱۹۵۰ در کنیا، تصمیم دولت بریتانیا برای غیر قانونی ساختن رسم قبیله‌ای مثله کردن آلت تناسلی دختران موجب افزایش حمایت از جنبش ضد استعماری مانو مانو شد. از استقلال کنیا در سال ۱۹۶۲ به این طرف، رسم مثله کردن آلت تناسلی دختران همچنان ادامه دارد.

سازمان ملل در کنفرانس کنترل جمعیت که در سپتامبر ۱۹۹۴ در قاهره بر گذار شد، قطع عضو تناسلی دختران را محکوم و آنرا نقض حقوق اساسی بشر اعلام کرد. در مصر، پس آنکه دو دختر کوچک در سال ۱۹۹۶ در جریان ختنه از خونریزی شدید جان سپردند، حسنی مبارک این کار را غیر قانونی اعلام کرد. لیکن مثله کردن دختران در مصر همچنان رواج دارد. سعید ابراهیم، یک کشاورز مصری، چنین می گوید: "از من انتظار دارید که بیکار بایستم و شاهد این باشم که دخترانم به دنبال مردان بروند؟ حتی اگر جرم این کار اعدام باشد، من هنوز دخترانم را ختنه می‌کنم. من نمی توانم تحمل کنم که دخترم چشمش به دنبال مردی باشد. حال اگر پزشک کافری می‌گوید که ختنه سالم نیست، من باید به حرف آن کافر گوش دهم؟ می دانی ناموس در مصر یعنی چه؟ اگر زنی مطیع باشد هم به نفع خودش هست هم به نفع پدرش و هم به نفع شوهرش". ۳۸۸ یک دختر جوان هفده ساله نیز با عقاید سعید ابراهیم موافق بود. او اضافه می کند: "غیر قانونی کردن ختنه دختران در مصر آنها را همچون دختران آمریکایی وحشی می‌کند". ۳۸۹ برآورد می شود که بین ۸۰ تا ۹۸ درصد دختران در مصر ختنه می شوند. بر اساس تخمین نوال اسعد، فمینیست مصری، حدود صد میلیون زن در سراسر جهان از این عمل رنج برده اند و هر ساله حدود دویست هزار زن تحت این عمل قرار می گیرند. این رقم شامل چهار هزار مهاجر در آمریکا نیز می شود. ۳۹۰ اما شدیدترین فرم مقابله با نفوذ غرب در خاور میانه خود را در مخالفت با

دولت هایی بروز می دهد که سعی در از بین بردن و کشف حجاب زنان دارند.

هر چند زن ستیزی بندرت بعنوان کاتالیزور تاریخی مورد توجه قرار گرفته است، این پدیده در برخی موارد نقش اصلی را در مسیر شکل گیری وقایع بشری ایفا کرده است. عراق نیست اگر بگوییم که ریشه سلسله حوادث طولانی و خونینی که به فاجعه ۱۱ سپتامبر انجامید به چهل سال قبل به دانشکده ای در افغانستان بر میگردد. در این دانشگاه، یک دانشجوی عصبانی با پاشیدن اسید به صورت دختری اعتراضش را به بی حجابی ابراز کرد. اسم آن دانشجوی عصبانی گلبدین حکمتیار بود که بعدها به شعله ور ساختن آتش یک قیام مسلحانه علیه دولت اصلاح طلب افغانستان کمک کرد، قیامی که ابتدا اتحاد جماهیر شوروی و سپس ایالت متحده را به جنگی دهشتناک علیه بنیادگرایان مسلمان این کشور کشاند. امروز آمریکا همچنان به این جنگ ادامه می دهد.

از قرن نوزدهم به بعد، هنگامیکه نفوذ استعمار غرب سنت های دنیای عرب را به چالش کشید، موضوع حجاب در میان ملی گرایان، اصلاح طلبان و بنیاد گرایان اسلامی به دلیل اصلی غرب ستیزی بدل گشته و موجب انقلاب، خشونت و خونریزی های متعددی شده است. غرب در تلاش خود برای کنترل ملت های عرب، همواره از معضل حجاب بعنوان ابزاری برای اثبات عقب ماندگی و فرودستی ذاتی فرهنگ اسلامی استفاده کرده است. در مقابل، آنهایی که علیه قدرت های استعماری جنگیده اند معمولاً بر این رسوم برای حفظ فرهنگ و هویت خود و مقابله با اجحاف فرهنگی، اقتصادی و سیاسی غرب تاکید ویژه ای ورزیده اند. در حالیکه بعنوان مثال، موقعیت و رفاه زنان به بهانه ای برای این نبردها تبدیل شده است، پوشیدن یا الغای حجاب به آنان تحمیل شده است و اغلب به این بستگی داشته که کدام یک از طرفین زورش چربیده است. معمولاً، موضع غرب در اعتراض به بد رفتاری

با زن در دنیای عرب مانعی در مقابل اهداف مهمتر غرب، از جمله کنترل دنیای عرب، نبوده است.

و همیشه در پس این مبحث و مباحث مربوط به مسأله زنان، پرسش زن ستیزی ذاتی در اسلام پیش می آید. نزدیکی بسیار زیاد مذهب اسلام به مسیحیت و یهودیت، نبودن گرایش زن ستیزانه در این مذهب را به معجزه ای تبدیل خواهد کرد. به هر حال، اسلام سنت مسیحیت را بعنوان وحی الهی قبول دارد؛ و این البته متضمن پذیرش روایت های زن ستیزانه آن نیز می شود. افسانه "سقوط بشر" به همان اندازه که در مسیحیت و یهودیت مهم است در اسلام نیز از اهمیت برخوردار است، افسانه ای که در واقع توضیح ریشه ای موقعیت فرودست زن است.

با وجودی که اسلام در ابتدا برخی حقوق را، که زنان در دوران مسیحیت از آنها محروم بودند، به زنان باز گرداند (از جمله حق ارث)، محمد (۵۷۰ تا ۶۳۲ میلادی) سنتت های دیگری چون چند زنی، منزوی ساختن زن در خانه و حجاب را مرسوم کرد - این رسوم تأثیرات نامطلوبی بر دید جامعه نسبت به زن و طرز رفتار با او گذاشته است. در سال های پس از مرگ محمد، که حمله و فتح خاورمیانه و شمال آفریقا توسط سپاهیان عرب را به دنبال داشت، زنان آن مناطق بطور کلی از عرصه اجتماعی حذف شدند. آنها از صف نماز گزاران جدا و به عقب رانده شدند و سنگسار بعنوان مجازاتی معمول برای تنبیه زنانی که مرتکب زنا می شدند به صورت قانون درآمد. در همان زمان، تمدن اسلام در حال رسیدن به اوج روشنفکری، علمی، و هنری خود بود. این تمدن دانش دنیای باستان را حفظ و به بربرهایی انتقال داد که پس از سقوط روم بر غرب چیرگی یافتند. سر ریچارد برتون، جهانگرد قرن نوزده و مترجم *باغ معطر*، یک شاهکار اروتیک عربی، بغداد را بعنوان "مرکز تمدن بشر" توصیف کرد. از نگاه برتون، بغداد که "تا آن زمان به یونان و شبه جزیره عربستان محدود می شد، و بزرگ-شهر امپراطوری گسترده ای به

وسعت روم بود، همچون پاریس قرن نوزده پایتخت لذت جویی“ محسوب می شد. ۳۹۱ همچون کاما سوترا (به فصل شش رجوع شود)، زن در کتاب باغ معطر بخاطر زیبایی جنسی اش مورد تجلیل قرار می گیرد. این کتاب مانند کتاب های کهن هندی و چینی، اثری در باره اروتیسم است که اصول مربوط به دستیابی به رضایت جنسی زنان و مردان را بازگو می کند. این کتاب با این جمله آغاز می شود: “ستایش خدای را که بزرگترین لذت مرد را در بخش های طبیعی زن به ودیعه گذارده و بخش های طبیعی مرد را برای فروکش ساختن بزرگترین لذت زن آفریده است.” ۳۹۲ به رسمیت شناختن صریح و عاری از شرم جنسی زن، اسلام را از نظر اروتیک در ردیف سنت های شرقی قرار می دهد، در حالیکه مسیحیت در حال سرکوب دائمی بدن زن است.

اما این نخستین باری نبود که شناخت و احترام برای یادگیری و هنر در کنار تحقیر فکری، معنوی و اجتماعی زنان قرار می گرفت. از قرن هشتم به این طرف، واژه “زن” با واژه “برده” در فرهنگ اسلام مترادف شد. لیکن با وجودی که اسلام در حال توسعه و کشور گشایی بود، هر جا را که تصرف می نمود تا حدی از فرهنگ آنجا تاثیر می گرفت. شماری از محققین ادعا می کنند که رفتارهای زن ستیزانه و کنش های تبعیض آمیز را نمی شود مختص فرهنگ اسلامی دانست. برای مثال، چند زنی، حجاب و محبوس ساختن زن در خانه در جامعه بیزانس نیز معمول بود. ۳۹۳

غزالی (۱۰۵۸ تا ۱۱۱۱ میلادی)، حکیم الهیات اسلامی در قرون وسطا، همچون همتایان یهودی و مسیحی خود زن ستیز بود. او در جایی می گوید: “این یک واقعیت است که همه بدبختی ها و بلاهایی که بر سر مردان آمده از جانب زنان بوده است.” او فهرست هیجده مجازات را که زنان در نتیجه نافرمانی حوا باید متحمل شوند عرضه می کند: قاعدگی، بارداری و زایمان از جمله مجازات هایی هستند که در این فهرست گنجانده شده اند. اما او

محتاطانه از سیستم بیولوژی بدن زن فراتر می رود و رسوم اجتماعی را نیز که ریشه عمیقی در تبعیض جنسی دارد به فهرست خود اضافه می کند. برخی از این رسوم از این قرارند: سزاواری زن به طلاق؛ ندادن حق طلاق به زن؛ ندادن حق اداره زندگی به زن؛ حق مرد برای داشتن چهار همسر در حالیکه زن فقط می تواند یک شوهر داشته باشد؛ منزوی ساختن زن در گوشه خانه و حتی رعایت حجاب در خانه؛ برابری شهادت دو زن با شهادت (تنها) یک مرد در دادگاه؛ و محرومیت زن از حق خروج از خانه مگر آنکه یکی از بستگان نزدیک او را همراهی کند...“ ۳۹۴ غزالی مدعی بود که این احکام خواست خداست، و به این ترتیب به یک سری رسوم اجتماعی مجوز مذهبی داد. البته بعضی از این رسوم به زمان محمد باز می گردد، لیکن غزالی آمیزه ای محافظه کارانه از افکار اسلامی را در مورد زنان ارائه می دهد. ابن العربی (۱۲۴۰-۱۱۶۵)، محقق اسلامی و مورخ برجسته تاریخ اعراب ”تنها“ کسی است که با دلسوزی از موقعیت زنان سخن گفته است. با کاهش قدرت اعراب و نفوذ رو به رشد اروپایی ها ( و بعدا آمریکایی ها ) در خاورمیانه ، این هنجارها – که غزالی ”مجازات“ می نامید - نمایانگر موقعیت فرودست زن های خاورمیانه و رفتار بیرحمانه با آنها شد. در عین حال، این رسوم به بخشی از جنگ تبلیغاتی بین غرب و مخالفان مسلمان آنها تبدیل شد.

تناقص گویی ها، تضادها و گاهی اوقات دوگانگی های محض به جنبه ای از سیاست غرب در قبال ملت های مسلمان تبدیل شد. بریتانیا که در سال ۱۸۸۲ مصر را تصرف کرد، حجاب را نمادی از عقب افتادگی نامید. اما در حالیکه غرب در صدد الغای حجاب بود، همزمان کمک های مالی برای آموزش و پرورش دختران مصری را نیز قطع کرد. ۳۹۶ تلاش های ایران در سال ۱۹۵۱ برای اصلاحات اقتصادی منجر به قربانی شدن آن کشور در کشاکش جنگ سرد شد. در نتیجه این رقابت، کودتای سازمان یافته سازمان سیا و دولت انگلستان باعث تحکیم دیکتاتوری شاه ایران شد. مصر در سال

۱۹۵۳ از طریق مبارزه و تظاهراتی که زنان در آن نقش عمده ای داشتند به استقلال دست یافت و از یوغ بریتانیا آزاد شد. حاصل این مبارزات به قدرت رسیدن جمال عبدالناصر (۱۹۱۸-۷۰) بود. او در سال ۱۹۵۶ حق رای محدودی برای زنان قائل شد. در همان سال پس از آنکه ناصر کانال سوئز را ملی کرد، اسرائیل، فرانسه، و انگلیس به مصر حمله و آن را اشغال کردند. هرچند جمال عبدالناصر به یک دیکتاتور تبدیل شده بود، ایستادگی او در مقابل غرب احترام خاص و عام را برانگیخت. بر عکس آن در مورد شاه ایران صدق می کرد. بعد از ۱۹۵۱، بنیاد گرایان اسلامی برنامه مدرنیزه کردن حکومت شاه را (که شامل ممنوعیت حجاب نیز می شد) بعنوان سرسپردگی او به دول غربی تلقی کردند. بنیادگرایان سرانجام در سال ۱۹۷۹ تظاهرات عظیمی در تهران به راه انداختند و حجاب را بعنوان بخشی از خواسته های خود بر زنان تحمیل کردند.

وقتی انقلاب ایران به رهبری آیت الله خمینی به پیروزی رسید، محدود کردن زنان در عرصه عمومی از نخستین حرکت های وی برای به عقب راندن روند تجددطلبانه شاه بود. سرکوب زنان در چار چوب عملکرد غرب ستیزانه حکومت جدید به اجرا درآمد. قوانین جدید شامل هفتاد ضربه شلاق در ملاء عام در صورت رعایت نکردن حجاب بود. رژیم جدید زن ایرانی را به "یک شیء جنسی خصوصی که باید تمام اوقات در اختیار شوهرش باشد و به نیازهای او پاسخ دهد" تقلیل داد. ۳۹۷ زنانی که بنوعی از این محدودیت ها سرپیچی می کردند، در معرض خطر خشونت مردانه قرار می گرفتند و حتی ممکن بود هدف حمله باندهای اصول گرا در خیابان ها قرار بگیرند. در پی این سرکوب ها، نظام حقوقی کاملاً زن ستیزانه ای در ایران مدون شد. قضات زن از کار بر کنار شدند. دیگر شهادت زن در دادگاه هیچ اعتباری نداشت مگر آنکه با شهادت مرد همراه می شد. زنان از ورود به دانشکده حقوق محروم شدند. سن ازدواج برای دختران از هیجده سال به سیزده سال کاهش یافت. از آنجایی که آیت الله خمینی دشمن آمریکا بود، رفتارش با زنان

بعنوان نمونه ای از بربریت اسلام تلقی می شد، و همین حضور غرب در خاورمیانه را بعنوان عاملی تعدیل کننده توجیه می کرد. این در حالی بود که غرب بطور کلی فراموش کرده بود که حمایتش از شاه در سرکوب تلاش‌های دمکراتیک مردم راه را برای ظهور واکنش‌های اسلامی هموار ساخته بود.

کمی آنطرف تر در شرق، واکنش‌های مشابه غرب ستیزانه ای در پاکستان در حال شکل گرفتن بود. در سال ۱۹۸۰ در دوران دیکتاتوری ضیا الحق، دولت حجاب را اجباری کرد و اعلام نمود که "زن ریشه تمام فسادها است". زنان شاغل بویژه مورد تحقیر شدید قرار گرفتند، زیرا آنها مسئول فروپاشی اخلاقی و نابودی خانواده بودند. هدف رژیم جدید بیرون راندن زنان از محیط عمومی به درون خانه‌ها بود. ۳۹۸ این اعلام رسمی از جانب يك دولت یادآور تبلیغات حزب نازی آلمان در سال های ۱۹۳۰ است که قصد داشت زنان را در حوزه هایی محبوس کند که "برازنده" آنها بود. یک مشاور اسلامی دولت پاکستان اظهار کرد که "زنان نباید هیچوقت از خانه‌هایشان بیرون بیایند، مگر اینکه وضعیت اضطراری پیش آید". دولت پاکستان در شرف از میان برداشتن جرم تجاوز به عنوان جنایت بود؛ یکی از صاحب نظران اسلامی در دولت اعلام کرد که اگر زنان اجازه خروج از خانه را داشته باشند، هیچ مردی نباید بخاطر تجاوز جنسی مجازات شود. بعبارت دیگر، از دیدگاه آنها این قابل قبول بود که مرد با دیدن زن در کوچه و خیابان دچار شهوت شود و به خود حق تجاوز به عنف بدهد، زیرا دلیل دیگری برای بیرون آمدن زنان از خانه وجود نداشت. اگر تجاوزی رخ می داد زن می‌بایست چهار مرد را به عنوان شاهد به همراه داشته باشد تا بتواند شکایت خود را به دادگاه ببرد. در دادگاه اسلامی، شهادت زنان و غیرمسلمانان اعتباری ندارد. زن ستیزی دستگاه قضایی به شکلی آشکار از این منطق پیروی می کرد که اگر زنی به دلیل تجاوزشکایتی به دادگاه تسلیم می کرد، باید نخست ثابت می نمود که به هنگام وقوع تجاوز همراه و تحت سرپرستی

مردش نبوده است. همین باعث می شد که سوءظن در وهله اول متوجه خود زن باشد.

اگرچه دوران دولت بی تحمل و خشن ژنرال ضیاء الحق به پایان رسیده است، میراث زن ستیزی او هنوز پا برجا است. در ماه می ۲۰۰۲، پس از آنکه یک زن بیست و شش ساله از برادر شوهرش بخاطر تجاوز جنسی به دادگاه شکایت کرد، دادگاه این زن را محکوم به سنگسار کرد. زن دیگری به نام زعفران بی بی، هنگامیکه شوهرش در زندان بود، باردار و صاحب یک دختر شد. او در دادگاه اظهار داشت که مرتباً توسط برادر شوهرش، که جمال خان نام دارد، در خانه و مزرعه و یا پشت تپه‌های نزدیک مرز افغانستان مورد تجاوز جنسی قرار می‌گرفت. قاضی دادگاه با توجه به قوانین اسلامی چنین گفت:

این خانم خودش در مقابل دادگاه اظهار داشته که با برادر شوهرش مقاربت جنسی داشته است. این هیچ گزینه ای جز صدور بالاترین حکم مجازات باقی نمی‌گذارد. ۳۹۹

آقای خان، بدون اینکه جرمی به او تعلق گیرد، آزادانه از دادگاه خارج شد. فعالین حقوق بشر می‌گویند که حتی اگر حکم اعدام زعفران بی بی لغو می شد، او بر طبق قوانین مقاربت جنسی غیرقانونی به ده تا پانزده سال زندان محکوم می شد. دادگاه‌های پاکستان تفاوتی میان تجاوز جنسی و مقاربت با رضایت قائل نمی‌شوند. حدود هشتاد درصد از زنانی که در زندان‌های پاکستان به سر می‌برند، بر طبق قوانین اسلامی به زنا محکوم شده‌اند. ۴۰۰ گزارش‌ها نشان می‌دهد که حتی دختران دوازده یا سیزده ساله نیز به روابط جنسی غیرقانونی محکوم می‌شوند و در ملاء عام شلاق می‌خورند. ۴۰۱ نیمی از زنانی که تجاوز جنسی را گزارش می‌دهند به جرم زنا محاکمه می‌شوند. قانون بطور علنی و فعال، زنان را از گزارش تجاوز جنسی منع می‌کند، و این در حالی است که اگر زنی تجاوز را گزارش ندهد اما باردار شود،

به جرم زنا محاکمه خواهد شد. چند هفته پس از اینکه داستان زعفران بی بی توجه مطبوعات را به خود جلب کرد، مورد دیگری نیز جنجال برانگیز شد. مختاران بی بی (ارتباطی با زعفران بی بی ندارد)، زنی در جای دیگری از پاکستان در ایالت پنجاب، به دستور شورای محلی روستا مورد تجاوز گروهی قرار گرفت. جرم مختاران این بود که برادرش با دختری که از طبقه او نبود در جایی از دهکده دیده شده بود. پس از فریادها و اعتراضات مردم به این بیرحمی، پلیس شش مرد را به جرم تجاوز دستگیر کرد ۴۰۲. اما کمی بعد، قضیه با پرداخت ۸۰۰۰ دلار به مختاران بی بی بعنوان دیه فیصله یافت. بیشتر مواردی که از این دست هستند معمولاً حتی گزارش نیز نمی شوند.

هر قدر که موقعیت زنان در ایران و پاکستان موقعیتی ددمنشانه و جبارانه باشد، این اوضاع در مقایسه با حوادثی که در انتظار زنان افغانی بود پیش درآمدی بیش محسوب نمی شود. برای نخستین بار در تاریخ، هدف اصلی دولتی که در افغانستان روی کار آمد برقراری دیدگاه‌های زن ستیز با شقاوتی خوف انگیز در همه وجوه سیاسی، اجتماعی و حقوقی بود.

افغانستان هنگامی توجه غرب را بر انگیزت که گروهی از تروریست‌ها با هواپیماهای ربوده شده برج‌های نیویورک، ساختمان پنتاگون و مزرعه‌ای در پنسیلوانیا را هدف قرار دادند. این افراد در اردوگاه‌های نظامی مسلمانان بنیادگرا در افغانستان تعلیم دیده بودند. محمد عطا، که با پرواز شماره ۱۱، هواپیما را به ساختمان‌های بزرگ مرکز تجارت جهانی اصابت کرد، در وصیت‌نامه خود گفته بود که پس از مرگش هیچ زنی نباید به کفن او دست بزند و یا حتی در تشییع جنازه اش شرکت کند. غافل از اینکه بعد از انفجار، اجزا و تکه‌های بدن او با بدن‌های هزاران زنی که او موجب مرگشان شده آغشته خواهد شد. زن ستیز بودن محمد عطا تصادفی نیست. زن ستیزی جنبه‌ای است ضروری از جهان بینی تروریست‌های مسلمان تعلیم دیده در کوه‌های افغانستان است که در حال حاضر به عملیات خرابکارانه علیه آمریکا

دست می زنند. و جنگ به بخش مهمی از تاریخ اخیر آن سرزمین ناخشنود تبدیل شده است.

سرنخی که تاریخ اخیر افغانستان را به حمله‌های ۱۱ سپتامبر وصل می‌کند مقاومت های وحشیانه در مقابل هر تلاش برای رفتار انسانی با زنان است. از سال ۱۹۵۹ به بعد، زمانی که دولت اصلاح طلب وقت مقرر کرد که زنان دیگر ملزم به رعایت حجاب نیستند، گروه های اسلامی بنیادگرا در مرکز مقاومت هایی بوده اند که بر ضد رهایی زنان از یوغ سنت قد برافراشته اند. گرچه بعضی اوقات این گروه‌ها با ملی گرایان و متحدین قبیله‌ای همکاری کرده اند و در مقاطعی نیز در مقابل دشمن مشترک با آنها متحد شده اند، در موارد دیگر به ستیزهای خونین با آنها پرداخته اند. زنان افغانستان در سال ۱۹۶۴ دارای حق رای شدند. در آن زمان، دولت افغانستان از برخی از کشورهای مسلمان دیگر پیشروتر بود. هر چند اکثریت زنان بیسواد باقی ماندند، دختران در شهرهایی چون کابل اجازه داشتند به مدرسه بروند. لیکن آنهایی که جرأت تحصیل داشتند، مجبور به رودرویی با تندروهای مذهبی چون گلبدین حکمتیار بودند. اولین اقدام به یادماندنی گلبدین حکمتیار به عنوان مجاهد یا مبارز مقدس آن بود که به سازماندهی گروهی پرداخت که مسئول پاشیدن اسید بر چهره دخترانی بودند که بدون حجاب به مدرسه می‌رفتند. بعدها، دستیاران او یک دختر جوان دانشجو را به صلیب کشیده و بدن عریان و میخکوب شده اش را جلو در یکی از کلاس های دانشگاه کابل رها کردند. ۴۰۴

ایالات متحده تنها هنگامی متوجه افغانستان شد که سوسیالیست های طرفدار شوروی قدرت را در سال ۱۹۸۷ پس از یک کودتا در دست گرفتند. تلاش های رژیم جدید برای اجرای اصلاحات و بهبود موقعیت زنان با مخالفت شدید روبرو شد؛ در عین حال، بنیادگرایان اسلامی نیز بتدریج از حمایت و پشتیبانی مردم برخوردار می شدند. این یکی از عواملی بود که اتحاد

شوروی را در سال ۱۹۷۹ مجبور به تهاجم به افغانستان کرد. آمریکا پس از حمله شوروی به افغانستان به حمایت از گلبدین حکمتیار پرداخت که دست نشانده پاکستان و رژیم ضیا الحق بود. در دوران ریاست جمهوری ریگان، میلیاردها دلار از طریق پاکستان برای حکمتیار و طرفدارانش ارسال شد. ۴۰۵ لیکن مجاهدین میانه روی افغانستان هرگز مورد حمایت مالی آمریکا قرار نگرفتند. در سال ۱۹۸۹، نیروهای شوروی پس از یک جنگ خونین عقب نشینی کردند. البته نظرات متفاوتی در باره نقش حکمتیار در این عقب نشینی وجود دارد.

بدیهی است که سیاست گذاران ایالات متحده کمونیست ها را خطرناک تر از زن ستیزان می پنداشتند. ولی تاریخ می رفت که خلاف آن را ثابت کند. جنبشی که بعنوان طالبان شناخته شد از درون هرج و مرج پس از خروج شوروی سر بیرون آورد. طالبان کسانی بودند که در مکتب خانه های قرأت قرآن در پاکستان تعلیم یافته بودند. ریشه این مکتب خانه ها، که قرآن را تحت اللفظی تدریس می کنند، به آیین دیوبندی بازمی گردد که گرایش است مافوق ارتجاعی در اسلام که در قرن نوزدهم توسط بنیادگرایان اسلامی در شمال هند پدید آمد. ۴۰۶

زن ستیزی، در سبک و سیاقی شبیه یهود ستیزی نازی ها، هسته اصلی ایدئولوژی طالبان محسوب می شد. در حالیکه طالبان قوانین خود را بر جنوب و شمال افغانستان از قندهار تا کابل حاکم می کرد، زنان بطور سیستماتیک از حوزه عمومی حذف می شدند. طی یک سری احکام زن ستیزانه (که معادل قوانین نورنبرگ علیه یهودیان در آلمان بودند) زنان کاملاً از کار کردن، مدرسه رفتن، مراجعه به پزشک، آرایش کردن و حضور در ملاء عام (مگر با همراه مرد) ممنوع شدند. آنها می بایست به هنگام خروج از خانه از سر تا نوک پای خود را در برقع (چادری تیره از پارچه کلفت متصل به کلاه که تمام صورت را پنهان می کند) می پوشانند. تنها سوراخی در

ناحیه چشم اجازه می داد که نور وارد این قبر متحرک شود. تلویزیون، موزیک، رقص و هرفعالیت سر گرم کننده دیگر بطور کلی ممنوع شد و برنامه های رادیو از صبح تا شب به تلاوت قرآن و اعلام قوانین طالبان اختصاص یافت. برخی از این قوانین در ذیل می آیند:

حمل و نقل عمومی و اتوبوس ها به دو قسمت زنان و مردان تقسیم می شود؛ زنان و دختران حق ندارند لباس های روشن زیر چادرهایشان بپوشند؛ زن حق ندارد با مرد به خیاطی برود؛ دختر حق ندارد با پسر حرف بزند (سر پیچی از این قانون به ازدواج فوری متخلفین منجر میشود)؛ زنان حق حرف زدن در ملاء عام را ندارند زیرا صدایشان باعث برانگیختن شهوت مردان می شود؛ زنانی که در شرف ازدواج هستند حق ندارند به آرایشگاه بروند و یا برای جشن عقد خود را آرایش کنند؛ مغازه داران حق ندارند لباس زیر زنانه بفروشند. ۴۰۷

مردان نیز از این تهاجم در امان نماندند. آنها اجازه تراشیدن ریش خود را نداشتند و مجبور بودند کلاه یا عمامه سفید بر سر بگذارند. هیچ کس حق عکس گرفتن و یا نشان دادن عکس خود را به دیگران نداشت؛ عکاسی حتی در عروسی ها و جشن ها نیز ممنوع بود. سوت زدن غیر قانونی بود؛ طالبان حتی توجیهات قرآنی برای ممنوع کردن سوت کتری نیز پیدا کردند. این تعبیر تحت اللفظی از قوانین اسلامی چیزی جز سقوط در ورطه جنون نبود.

این احکام ممکن است مسخره و جنون آمیز به نظر بیایند، اما طالبان با بیرحمی هولناکی آنها را اجرا می کرد. پلیس اخلاق طالبان، وابسته به وزارت امر به معروف و نهی از منکر، در خیابان ها گشت می زد. در يك مورد، آنها به شکلی قساوت بار به دو زن هجوم بردند و آنها را تا حد مرگ شلاق زدند. جرم آنها پوشیدن کفش سفید زیر چادر بود. رنگ سفید کفش های آنها بی احترامی نابخشودنی به پرچم سفید طالبان محسوب می شد. زن دیگری به جرم لاک زدن ناخن در خیابان های کابل دستگیر و همان جا

انگشتانش قطع شد. زنانی که تنها بیرون می‌رفتند شلاق می‌خوردند. دو زن به جرم زنا کشان کشان به استادیوم ورزشی کابل (که به میدان اعدام تبدیل شده بود) برده شدند و سپس در جلو چشم جمعیت زیادی از پشت سر هدف رگبار مسلسل قرار گرفتند. یک زن جوان دیگر، که از این کابوس جان سالم به در برده است، چنین تعریف می‌کند: "گرچه این احکام یکی پس از دیگری بدون هیچ استدلالی صادر می‌شدند، یک منطق مشخص پشت همه آنها بود: مرگ زنان افغان". او اضافه می‌کند: "طالبان سعی داشتند چهره من و چهره تمامی زنان افغان را مدفون کند."

اما زنان به مبارزه خود ادامه دادند. یک زن افغان در کابل آرایشگاهی راه انداخت و خدمات خود را به مشتریانی (زنانی) ارائه داد که مخفیانه پیش او می‌رفتند تا توسط پلیس دستگیر نشوند. بعضی‌ها در خانه‌های خود مدرسه دخترانه راه اندازی کرده بودند، اما همیشه دو معلم مذهبی را نیز آماده داشتند تا اگر مورد یورش پلیس واقع شوند به تدریس مذهب تظاهر کنند. ۴۰۹

مدت کوتاهی پس از اشغال کابل در سپتامبر ۱۹۹۶، طالبان در مورد اندازه سوراخ‌هایی که برای دو چشم در برقع زنان تعبیه می‌شود نیز فتوی دادند. حجاب به چهره زن معنای یک عضو جنسی را می‌داد که می‌بایست به هر ترتیب نفی و سرکوب شود. نه تنها خود زن، بلکه هر چه در ارتباط با زن بود نیز جنسی و شهوت‌انگیز محسوب می‌شد، بویژه لباس‌هایش. یک مرد افغان که با همسر و دخترش در حال گریز از افغانستان بود، از آنجا که نمی‌خواست مامورین طالبان چمدان‌هایش را جستجو کنند، به آنها گفت که چمدان‌ها متعلق به همسر و دخترانش می‌باشند. همین کافی بود تا مامورین طالبان از گشتن چمدان‌ها صرف نظر کنند. بندرت وحشت از بدن زن با این صراحت خود را آشکار کرده است.

برخی ریشه این زن‌زستیزی را در سرشت خود اسلام می‌یابند. یافتن گفته‌ها و روایت‌های ملایانی که زیبایی زنان را بعنوان پدیده‌ای شیطانی

محکوم می کنند ساده است. لیکن سنت اسلامی تفاوت چندانی با سنت های مسیحی و یهودی ندارد. اسلام از همان زن ستیزی که در یهودیت و مسیحیت وجود دارد ملهم شده است. با وجودیکه می توان نفوذ اروتیسم شرقی را در ادبیات اسلامی، همچون کتاب باغ معطر، یافت - اروتیسمی که سنت مسیحیت هرگز از آن بهره نداشته - اسلام در تحلیل نهایی وارث همان زن ستیزی نیرومند است که در مسیحیت نمود یافته است. سنت های موجود در تاریخ بدون شک بر اسلام تاثیر گذشته اند، لیکن باید توضیح زن ستیزی خشنی را که با حکومت طالبان در افغانستان به اوج رسید در جای دیگری جست.

جنبش طالبان را با برادری مردانه جنگجویان مقدس نظیر صلیبیون قرون وسطی مقایسه کرده اند. ۴۱۱ در عین حال، طالبان را می توان با حزب نازی مقایسه کرد که هدفش راندن زنان از حوزه های عمومی به زندان های خانگی بود، جایی که نقش و کارکرد زن به تولید مثل محدود می شد.

طالبان و نازی ها هر دو محصول جنگ، سرخوردگی و ناکامی بودند. جنبش طالبان در اردوگاه های پناهندگان در پاکستان متولد شد، جایی که میلیون ها افغانی گریخته از جنگ با شوروی در آن سرگردان بودند. در این اردوگاه ها بود که مکتب های مذهبی با حمایت مالی عربستان سعودی به تعلیم نوعی اسلام ارتجاعی پرداختند که عمیقاً غرب ستیز بود. انبوه کودکانی که در این مکتب ها گرد می آمدند کودکان یتیمی بودند که با هیچ زنی تماس نداشتند. دنیای طالبان، که دنیایی منحصرأ مردانه و فاقد زن بود، به دنیای پر از کینه و خصومتی تبدیل شد که کوچکترین نشان از آزادی زنان را بر نمی تابید، و اصلاً واهمه ای از آنها نداشت.

هر دوی این جنبش ها مردانی را به خود جذب کردند که سال ها توسط جنگ، مرگ و ویرانی مورد تعرض قرار گرفته و مایوس شده بودند. شکست آلمان در جنگ جهانی اول، که آتش خشم بسیاری از مردم این کشور را شعله

ور ساخت، به انگیزه مردان برای پیوستن به حزب ناسیونال سوسیالیست تبدیل شد. سرخوردگی افغانستان و تحقیر سنت های آن کشور توسط گروه های یاغی مسلح و حمایت شده از جانب آمریکا، و در سطح وسیع تر، مخالفت اسلام با نفوذ هر چه بیشتر غرب در خاور میانه باعث شد که مردان افراطی به طالبان بپیوندند. سالن های آبخووری نازی ها که پس از جنگ جهانی اول دایر شد، شبه نظامیان و سربازان پیشین را در فضایی صد در صد مردانه گرد هم آورد. در مورد طالبان، مکتب های قرآن خوانی به مراکزی با کارکردی مشابه تبدیل شدند و، از بطن خشم و سرخوردگی، زمینه را برای ظهور یک ایدئولوژی افراطی فراهم آوردند که زن ستیزیش با هیچ معیار عقلانی قابل توجیه نبود. اگر یک فرد به تنهایی اندیشه های طالبان را ابراز می کرد او حتما یک دیوانه زنجیری محسوب می شد. لیکن همانطور که قبلا ذکر شد، وقتی مهر تایید مذهب بر ایده ای زده شود، دیگر تصور ما از آنچه معقول یا نامعقول است بی ارزش به شمار می آید.

همجنس خواهی، همانطور که در قلمروی مردانه نازی ها رایج بود، در میان مردان طالبان نیز به وفور یافت می شد. پس از سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱، یک روزنامه نگار آمریکایی که از قندهار (مقر مستحکم طالبان) دیدن می کرد، عکس های زیادی از جنگجویان طالبان با چشم های سرمه کشیده و ناخن های حنا گرفته پیدا کرد. اینها اعمالی بود که برای زنان تابو محسوب می شد. در بعضی از این عکس ها، مردان کفش های پاشنه بلند به پا داشتند و مانند زنان آرایش کرده بودند. این "طالبانه ها"، در کشوری که زنان به دلیل آرایش با فجیع ترین شیوه ها سرکوب و قطع عضو می شدند و همجنس گرایان را زنده زنده با بولدوزر له و دفن می کردند، کاملا پذیرفتنی و قابل تحمل بودند. ۴۱۲

وقتی محدودیتهای اخلاقی جلو طبیعت انسان را می گیرد، ریا کاری اجتناب ناپذیر میشود.

متأسفانه، سیاست دوگانه همچنان وجهی اساسی در روابط غرب با جهان اسلام است. تا قبل از یازده سپتامبر، دولت های غربی نقض حقوق بشر و بیرحمی های متعدد طالبان نسبت به زنان را نادیده می گرفتند. در فوریه ۱۹۹۷، دولت فرانسه ملا محمد عباس، وزیر بهداشت طالبان، را به پاریس دعوت کرد. همان روزی که وزارت امور خارجه فرانسه و رئیس مجلس ملی فرانسه از ملا محمد عباس پذیرائی می کردند، دو زن به جرم زنا در کابل اعدام شدند. يك زن افغان اظهار داشت که ”این همان وزیر بهداشتی است که پزشکان و پرستاران زن را به بیمارستان ها راه نمی دهد و مهد کودک ها را می بندد.“ محمد عباس، وزیر بهداشت وقت، ”ملای بیسودی“ بود که حتی پزشک هم نبود. دعوت دولت فرانسه از او موجب ناامیدی تعدادی از زنان فعال افغان شد که می گفتند: ”اگر فرانسه به یکی از افراد طالبان خوش آمدگویی کند، معنایش این است که تبلیغات طالبان تاثیر گذار بوده است.“. ۴۱۳ در ماه می، درست چهار ماه پیش از حمله آمریکا به افغانستان، جرج بوش از طالبان به خاطر ریشه کن کردن تولید تریاک قدردانی کرد و مبلغ ۴۳ میلیون دلار کمک به این رژیم اختصاص داد تا ضرر مالی آن را جبران کند. ۴۱۴ در تمام این مدت، طالبان امکانات متعدد را در اختیار اسامه بن لادن و مردانش قرار می دادند، همان کسانی که به آمریکا و متحدانش حمله کردند.

اینکه حداقل یکی از خلبانان جنگنده هایی که طالبان را در اکتبر ۲۰۰۱ هدف قرار دادند زن بود کمی رضایت بخش است، لیکن این غرامت ناچیزی برای چندین دهه سیاست غرب است که نقش بسزایی در شکل گیری طالبان ایفا کرده است.

در سال های پس از سقوط طالبان، آمریکا و متحدانش، برای جبران و ترمیم خرابی های حاصل از سالها جنگ و ظلم بنیاد گرایان که باعث عقب افتادگی سیستم بهداشتی و تحصیلی افغانستان شده بود، به بهداشت و تحصیلات دختران افغان کمک های فراوانی کرده اند. یک سال پس از فرار

طالبان، سازمان یونیسیف گزارش داد که "میزان مرگ و میر زنان افغان در موقع زایمان فاجعه انگیز است". در یکی از استانها، بین سالهای ۱۹۹۸ و ۲۰۰۲، ۶۴ درصد مرگ و میر زنان مربوط به مشکلات بارداری و در زمان وضع حمل بوده است. ۴۱۵ تلاش برای آموزش و تحصیلات دختران به تاسیس مدارس در شهرها و روستاهای دور افتاده انجامیده است. لیکن افغانستان هنوز در معرض تهدید بنیاد گرایان است. در اواخر سال ۲۰۰۲، چهار دختر دانش آموز در روستاهای جنوب کابل مورد حمله قرار گرفتند. بنیاد گرایان در نزدیکی محل حمله پیامی گذاشته بودند که اینچنین هشدار می داد: "ما از مردان هموطن خود می‌خواهیم که خواهران و دخترانشان را از شر کافران محفوظ نگه دارند. همکاری خود با آمریکایی‌ها را متوقف کنید؛ در غیر اینصورت، در معرض حمله‌های مرگبار ما قرار خواهید گرفت". پلیس محلی اعلام کرد که این حمله‌ها توسط طرفداران طالبان و یا آنهایی که هنوز به حکمتیار وفادارند صورت می‌گیرد. ۴۱۶

یکی از درس‌هایی که ما از افغانستان، و بطور کلی خاورمیانه، فرا گرفته ایم این است که موقعیت زنان در این مناطق موضوعی نیست که سیاست خارجی آمریکا را تحت الشعاع قرار دهد (بویژه اگر تحت نظر فردی چون جرج بوش باشد). البته، اگر موضوع زنان مربوط به قطع کمک‌های مالی آمریکا به کلینیک‌های خدمات بهداشتی، خانواده و یا سقط جنین باشد قضیه کاملاً متفاوت است. بر خلاف نژاد پرستی، زن‌سنیزی هرگز موضوع مهمی در امور خارجی واشنگتن به شمار نیامده است و هیچگاه تعیین‌کننده سیاست‌های این کشور برای کنترل توازن جهانی و انتخاب متحدان و دشمنانش نبوده است. بر خلاف نژاد پرستی، زن‌سنیزی تنها بعنوان یک مساله حساس فرهنگی تلقی شده که بیگانگان حق دخالت در آن را ندارند. درست مثل روزهایی (نه در گذشته چندان دور) که کتک زدن زن موضوعی خصوصی بود که ربطی به هیچ کس نداشت.

تاریخ معاصر ما حداقل باید یک چیز را روشن کرده باشد: حقوق زنان همان حقوق بشر است. هرگونه سیاست امور خارجی که نتواند این مساله را برسمیت بشناسد از نصف نژاد بشر انسان زدایی کرده است.

## واپسین گفتار: جمع بندی از زن ستیزی

وقتی به دیگران می‌گفتم که در حال نوشتن تاریخ زن ستیزی هستم، غالباً با دو واکنش مشخص، که به موازات خط جنسی تقسیم میشد، روبرو می‌شدم. واکنش زنان با اشتیاق و کنجکاوی همراه بود و نشان دهنده تمایل آنها به دانستن یافته‌های تحقیقات من بود. اما مردانی که معنای واژه زن ستیزی را می‌دانستند چشمتی می‌زدند، و بدون آنکه کلمه‌ای بر زبان آورند، در نگاهشان این پیش‌فرض موج می‌زد که من با نوشتن این کتاب می‌خواهم زن ستیزی را توجیه کنم. اگر فرضاً پاسخ می‌دادم که در حال نوشتن تاریخ نژادپرستی هستم، فکر نمی‌کنم این تصور به کسی دست می‌داد که من یک نژادپرستم یا به دنبال توجیه نژادپرستی هستم. این نشان می‌دهد که بر خلاف نژادپرستی، زن ستیزی برای بسیاری از مردان فقط نوعی از تعصب نیست، بلکه موضوعی تقریباً غیر قابل اجتناب تلقی می‌شود.

همانگونه که دانیل گلدهگن مورخ هولوکاست می‌گوید، زن ستیزی در بخش بزرگی از تاریخ بشر "عقل سلیم جامعه" بوده است. ۴۱۷ این تعصبی بود که به دلیل در معرض دید بودن دیگر رویت نمی‌شد. سابقه تاریخی این تعصب در تمدن‌ها و دوره‌های مختلف کاملاً مشخص است: رفتار حقارت آمیز و خوار و خفیف کردن زن به صرف زن بودن وی موضوعی کاملاً عادی به نظر می‌آمد. همه ادیان اصلی جهان، و مشهورترین فلاسفه،

رویکردی اهانت بار نسبت به زنان داشته اند و گاهی سوء ظن های آنها که به انباشته ای از روان نژندی (پارانویا) تبدیل شده است. در دوران کلاسیک، هنگامیکه زنان آتنی در تمامی مدت زندگی خود مجبور به خانه نشینی بودند، یا در پایان قرون وسطی که آنها بعنوان جادوگر به آتش افکنده می شدند، این رفتارها، علیرغم اینکه این جوامع سابقه ای طولانی در بدنام کردن و اهریمن جلوه دادن زن داشتند، را نتیجه تعصب علیه زنان قلمداد نمی کردند.

يك تعصب می تواند، پیش از آنکه نامی به آن داده شود، برای مدتی طولانی به موجودیت خود ادامه داده باشد.

امروزه، تعصباتی چون حجاب، منزوی ساختن زن در خانه، و ختنه دختران هنوز به عنوان بخشی از "عقل سلیم" در اقصی نقاط جهان پذیرفته می شوند. طبق پژوهش های موسسه امور اجتماعی هامفری، هنوز فقط کمتر از ۱٪ از دارایی های جهان متعلق به زنان است. بر طبق گزارش یونیسف، دوازده میلیون کودک که ۸۰ درصد آنها در کشورهای جنوبی صحرای آفریقا و آسیای جنوب شرقی سکنی دارند و اکثریت قریب به اتفاق دختر می باشند به مدرسه نمی روند. بر اساس گزارشی دیگر، در اوایل سال ۱۹۹۳، فقط در یک کلینیک در بمبئی هند ۸۰۰۰ سقط جنین انجام شد که ۷۹۹۹ مورد آن جنین های دختر بودند. ۱۸؛ همانطور که جورج اورول گفته است: "برای دیدن آنچه در مقابل چشمان ما وجود دارد به مبارزه ای مستمر نیاز داریم." ۱۹؛

سیطره زن ستیزی هنوز در برخی از وجوه فرهنگ غرب به چشم می خورد. هر جا که مردان احساس تحقیر و عصبانیت می کنند، زنان تبدیل به سپر بلای جهانشمول می شوند. در سال ۱۹۹۰، گروه موسیقی "گتو بویز" ترانه ای به این مضمون اجرا کرد: "او برهنه است و من نگاه می کنم/ بدنش زیباست و آماده برای تجاوز/ تقصیر خودش که پرده اطافش رو باز گذاشته/ پس تجاوز حقیقه". در زبان موسیقی رپ، زنان "زنان هرزه" و "روسی ها" هستند. البته، در فرهنگ عامه، خوانندگان رپ نخستین و یا تنها

طرفداران زن ستیزی نیستند. حتی در طول سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، دورانی که بعنوان دوران عشق و آزادی جنسی معروف شد، گروه های موسیقی پاپ مانند "رولینگ استونز" با آهنگ هایی چون "زیر انگشت من" و "دختر احمق" به شهرت دست یافتند. در سال ۱۹۷۶، این گروه آلبومی به نام "سیاه و آبی" تولید کرد. آگهی های تبلیغاتی این آلبوم با پوستری مزین شده بود که در آن زنی کتک خورده روی یک صندلی طناب پیچ شده بود. در عین حال، به نظر می رسد خصومت نسبت به زنان در هسته مرکزی فرهنگ رپ باشد. جوان سیاه پوستی از محله های فقیر شیکاگو در مورد "آیس کیوب"، خواننده رپی که به دشمنی با همجنسگرایان و زنان مشهور است، چنین می گوید: "حقیقت این است که در محله من تنش فراوانی میان زنان و مردان وجود دارد؛ مردها دوست دارند مانند جاکش ها رفتار کنند و زنها هم مانند روسپی ها". ۲۰. گرچه تحقیر بی پروای زن در موسیقی رپ مورد حمله قرار گرفته است (هم توسط زنان سیاه پوست و هم دیگران)، کاملاً روشن است که این رفتار تحقیر آمیز محصول فرهنگی سرشار از ناامیدی و بیزاری است که زن ستیزی را بخشی از "عقل سلیم" جامعه می انگارد. این یادآوری دیگری است که می تواند به ما بفهماند که زن ستیزی از این قدرت برخوردار است که خود را در فرهنگ های مختلف تکثیر کند و مانند ویروسی نابود نشدنی به بقای خود ادامه دهد.

آنچه را که تاریخ در مورد زن ستیزی به ما می آموزد می توان در چند کلمه خلاصه کرد: زن ستیزی فراگیر، سمج، مهلك و انطباق پذیر است. مدتها پیش از آنکه بشر چرخ را اختراع کند، زن ستیزی را اختراع کرده بود. لیکن با وجودیکه چرخهای ساخت بشر امروزه سیاره مریخ را نیز درمی نوردند، آن اختراع قدیمی تر، یعنی زن ستیزی هنوز از این توانایی برخوردار است که جلو رشد و پیشرفت ما را سد کند. هیچ تعصبی به اندازه زن ستیزی تداوم نداشته است؛ ویژگی های هیچ تعصب دیگری به تعداد ویژگی های زن ستیزی نیست؛ هیچ نژادی به اندازه زن و طی مدتی چنین طولانی از این همه

بد رفتاری رنج نبرده است؛ هیچ سنخ و گروهی از انسان ها، به هر شکل که آنها را طبقه بندی کنیم، در چنین مقیاس عظیمی قربانی تبعیض نشده است؛ و تا به حال هیچ تعصب دیگری قادر نبوده خود را تا این حد در اشکال مختلف نمایان کند. این تعصب گاهی خود را با کمک ضمانت اجرایی اجتماع در سطوح تبعیضات اجتماعی و سیاسی تحمیل کرده و پاره ای اوقات از طریق بیماران روانی که ذهنی آکنده از نفرت های شخصی دارند وارد کارزار شده است. هیچ تعصب دیگری تا این حد مخرب نبوده است. با این همه، و با وجود چنین ویژگی هایی که باید زن ستیزی را به شکل برجسته ای عریان سازند، این تعصب به گونه ای غریب خود را از دیده ها نمان ساخته است. در مورد زن ستیزی، ما اغلب از مبارزه برای دیدن آنچه در جلوی چشمان است غافل شده ایم.

در نوامبر ۲۰۰۳، گری ریجوی در صفی طولانی از قاتلان زنجیره ای آمریکا در دادگاهی در سیاتل از جای برخاست و در پاسخ به اتهامات وارده مکررا این کلمه را ادا کرد: "گناهکار". او در عرض ۲۰ سال، ۴۸ زن جوان را که اغلب روسپی بودند خفه کرده بود. ۲۱؛ اگر قربانیان خشم خونین او یهودیان و یا آفریقایی-آمریکایی ها بودند، زنگ خطر ملی حتما به صدا در می آمد و طوماری از نوشته ها و اعلامیه ها در مورد وضعیت بحرانی روابط نژادی در ایالات متحده منتشر می شد. اما توضیح جنایات ریجوی و یا جک ریپر معمولا به تشریحات روانپزشکان واگذار می شود و تمایل آنان برای قتل زنان تنها نوعی ناهنجاری به شمار می آید. لیکن در حقیقت این جنایت فقط تشدید يك تعصب همگانی است. طیف موجود در زن ستیزی، از نوشتن واژه "کس" بر دیوار توالت های عمومی گرفته تا خشم جنایت بار قاتلین زنجیره ای، به نظر آنقدر گسترده و افراطی می آید که استخراج يك توضیح ساده برایش آسان نیست. البته برخی در صدد چنین توضیحی برآمده اند. قطعا، یکی از توجیهات و دلایل اصلی در نوشتن تاریخ هر گونه نفرت و تعصب افشای سرچشمه آن تعصب است تا شاید بتوان راهی برای پایان دادن

به آن پیدا کرد؟ در مورد زن ستیزی، این سرچشمه قطعاً چیزی بیشتر از مجموعه ای از کنش ها و واژه هایی است که مردان برای تحقیر زنان به کار می گیرند.

همانطور که قبلاً نیز اشاره کردم، تحقیق در مورد تاریخ زن ستیزی کار بس دشواری است و دلیلش هم واضح است. این دشواری در پیچیدگی روابط جنسی، روانی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی میان زنان و مردان نهفته است. این مثل گره کوری است که با وابستگی های ما، هم به عنوان افرادی منحصر به فرد و هم به عنوان نوع بشر، در هم بافته شده است. آیا اگر ما این گره ها را، که مثل کلافی در هم پیچیده اند، از هم باز کنیم می توانیم ریشه تحقیر مرد را نسبت به زن پیدا کنیم؟

در هر حوزه ای که به بستر ارتباط میان زن و مرد تبدیل می شود، از حوزه بیولوژیک گرفته تا حوزه سیاسی، یک تئوری زن ستیزانه تکوین یافته است. در همه این حوزه ها و در مرکز این تحقیر، ترس مردان از زن وجود دارد. این ترس از استنباطی بر می خیزد که زنان را، به خاطر تفاوت هایشان با مرد، تهدیدی بالقوه می پندارد. تاریخ زن ستیزی بطور قطع عقده های مردان نسبت به تفاوت های زن را آشکار می سازد، حالا می خواهد مبنای چنین تصوراتی واقعی باشد یا اشتباه. برای مردان، زنان همان "دیگری" و "نه تو" هستند. مردم گرایش خطرناکی به قربانی کردن افرادی دارند که به این شکل دسته بندی می شوند. باید توجه داشت که پیش از اینکه نژاد، مذهب و یا طبقه ای وجود داشته باشد، زن و مرد وجود داشتند. اما زن مشکل پیچیده تری را پیش پای افرادی می گذارد که او را به عنوان "دیگری" می نگرند. این "دیگری" را نمی توان حذف کرد. نژاد پرستان می توانند از ارتباط و مراوده با گروه تحقیر شده اجتناب کنند. اما دست آخر، مقاربت جنسی با زن، حتی برای زن ستیزان، گریزناپذیر است. بومیان آمازون و اعضای مذکر قبایلی که در ارتفاعات گینه نو زندگی می کنند ممکن بود زن را به مکان

خواب خود راه ندهند؛ مردان آتن ممکن بود زنان را در پستوی خانه محبوس کنند؛ خطیبان کاتولیک ممکن بود او را پشت درهای صومعه منزوی کنند؛ و مردان متعصب مسلمان ممکن است او را در پس نقاب حجاب مخفی کنند. لیکن نزدیکی با زن به همان میزان که اجتناب ناپذیر است ضروری نیز می باشد. بقا و حفظ زندگی انسان و جامعه در گروی این نزدیکی است.

وابستگی، ترس... تحقیر. تئوری هایی که سعی در ارائه توضیحی برای این احساسات متناقض کرده اند مرتکب دو اشتباه شده اند: آنها یا بیش از حد بلند پروازانه و افراطی بوده اند و یا به حد کفایت قابل فهم نبوده اند. در حیطه نخست، این تئوری ها اصولاً شامل توضیحات بیولوژیک، جنسی، و روانشناسانه می شوند. توضیحات بیولوژیک مدعی اند که "جنس مونث لزوماً همان فرم نخستین جنین" است که از هفته ششم تا ماه سوم بارداری توسط هورمون تستسترون آندروژن دستخوش دگرگونی و به جنین نر تبدیل می شود. ۴۲ مردانگی با چیرگی بر این فرم اولیه که مونث است حاصل می شود و مردان از احتمال بازگشت به آن (فرم اولیه) به شدت وحشت دارند. این به معنای بازگشت به فرمی است که به آن تعلق داری. شخصیت پردازی های زن ستیزانه از زنان و وصف آنها بعنوان مرداب، باتلاق، لجن زار، چاله، و چیزهایی از این دست به حدی معمول است که شاید بتوان گفت زن ستیزی تجلی وحشت از احاطه شدن با این اوصاف است. تئوری های وحشت مردان از واژن زن و یا آلت ختنه شده او نیز از همین ترس نشئات می گیرد. تئوری ها و فرضیه های روانشناسانه فرویدی و نظایر آن نیز به همان میزان جاه طلب هستند. این فرضیه ها تقصیر را به گردن وابستگی اولیه نوزاد پسر به مادر و عشق بلاعوض او نسبت به مادر می اندازند که بعدها موجب خشم و نفرت در مرد نسبت به جنس زن می شود. نظریه فروید که زن ستیزی را ناشی از تحقیر پسران برای آلت تناسلی "خرد و ناچیز" دختر می داند در سبک و سیاق همان توضیحات جاه طلبانه است که می خواهد ابعادی جهانشمول داشته باشد (به فصل ۷ رجوع شود).

این دقیقاً نقطه ضعف چنین تئوری هایی است. از آنجایی که همه مردان از جنین زن به وجود می آیند و پسران در طول مهم ترین سال های شکل گیری شخصیت خود وابسته به مادر هستند، و از آنجایی که همه مردان مقاربت جنسی با زنان را تجربه می کنند، اگر ما این تئوری ها را ملاک قرار دهیم باید به این نتیجه برسیم که همه مردان زن ستیز هستند. لیکن زن ستیزی تنها بخشی از تاریخ زن در رابطه با مرد است. اگر چنین کلیتی در تاریخ وجود داشت، پیشرفت های زنان طی دو قرن اخیر و مبارزات برابری خواهانه آنها در جوامع دموکراتیک غربی (یا جوامعی شبیه به جوامع غربی)، که از حمایت و پشتیبانی مردان برخوردار بوده اند، هرگز امکان پذیر نمی بود و حتی کتابهایی چون این کتاب نوشته نمی شد. این نشان می دهد که ترس درونی از فرم اولیه (مونث)، و یا میل به انتقام از مادر قدرتمند ماقبل اودیپی، عواملی تعیین کننده و جهانشمول نیستند که مردان را با زنان مرتبط می سازند.

تئوریهای مقوله دوم که از جامعیت کافی برخوردار نیستند، جهان را عمدتاً با دید اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و به صورت مبارزه پایان ناپذیر قدرت مشاهده می کنند. بیشتر این تئوری ها از تفکر مارکسیستی نشأت گرفته اند (به فصل ۷ رجوع شود) و رویکردشان بطور کلی خرد ورزانه است. هنگامی که این تئوری ها به تعصبی بر می خورند از خود می پرسند: چنین تعصبی در خدمت چه اهدافی است؟ در این دیدگاه، تعصب ناشی از نیاز برای توجیه استثمار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی یک نژاد، طبقه یا گروه قومی توسط نژاد، طبقه یا گروه قومی دیگر است. بسیاری از فمینیست ها این الگو را بسیار جذاب یافتند و از آن برای انتقاد از آنچه "پدرسالاری" نامیدند بهره بردند - پدرسالاری سیستمی است که در آن تمامی قدرت در انحصار مردان است و زنان به عنوان قربانی برای همیشه فرودست باقی می مانند. زن ستیزی محصول نوعی از ایدئولوژی است که زنان را خوار می شمرد و موقعیت فرودست آنها را توجیه می کند.

به هر حال، تئوری های مارکسیستی راجع به زن ستیزی و تئوری هایی که ریشه مارکسیستی دارند با دو مشکل عمده روبرو هستند. نخست اینکه شواهد نسبتاً قانع کننده ای وجود دارد که نشان می دهد زن ستیزی حتی در فرهنگ هایی وجود دارد که فاقد روابط مبتنی بر مالکیت هستند. به گفته برخی از مردم شناسان، مانند دیوید گیل مور، زن ستیزی را حتی می توان در فرهنگ ها و جوامعی یافت که زنان در آنها از موقعیت نسبتاً بالای اجتماعی برخوردارند و نمی توان صفت مردسالار را به این جوامع اطلاق کرد. مشکل دوم مربوط به عنصری می شود که ذاتی زن ستیزی است: جنبه و همی آن. ممکن است سرمایه دار برای استحکام سلطه خود به فرودستی ذهنی طبقه کارگر نیاز داشته باشد، و یا برده داران با نسبت دادن کند ذهنی و رشد ناقص فکری به سیاهان آفریقا عملکرد خود را توجیه کنند، اما هیچکدام از این ها با تخیلات عجیب و غریب مربوط به زن ستیزی برابری نمی کنند. طی این تخیلات است که زنان قدرت آنرا می یابند که موجب سقط جنین دیگر زنان شوند، سوار بر دسته جارو در آسمان پرواز کنند، آلت تناسلی مردان را ناپدید سازند، با تماس ساده دست مردان را به نفرین ابدی دچار نمایند، گربه را از پستان شیر دهند، با اژدهای هفتاد سر آمیزش جنسی کنند و فرزند شیطان بزایند. در طول قرن ها تنها یک پیش داور دیگر است که ادعاهای مشابه و منسجمی دارد، و آن تعصب ضد یهود است.

گرچه یهود ستیزی تعصبی است که در اروپا و طی قرون پس از سقوط رم تا حد زیادی در تمدن مسیحی توسعه یافت، این تعصب به همان میزان تضادهای موجود در آن، تشابهات موازی جالبی را با زن ستیزی نیز نمودار می کند. برای حدود ۱۵۰۰ سال، یهود ستیزی وجهی از "عقل سلیم" جامعه بود - اعتقادی که به عنوان جنبه ای از نظم کیهانی و اجتماعی اتخاذ شده بود، بگونه ای که همگان آن را بدیهی می شمردند. همچون زنان، یهودیان عمدتاً به دلیل نقش خود در مرگ عیسی مسیح مسبب "تجاوز به نظم جهان" قلمداد شدند. اگر یهودیان الوهیت مسیحیت را انکار کردند، زنان، به خاطر نقش حوا

در سقوط انسان، مورد سرزنش قرار گرفتند چون ضرورت حلول مسیح را سبب شدند. از اواخر قرون وسطی تا اوایل دوره مدرن در اروپا، اتهاماتی غریب و باور نکردنی به زنان و یهودیان وارد شد: هدر دادن و نابودی محصولات کشاورزی؛ مسموم نمودن چاه های آب؛ و بالاخره سقط جنین گاوها و زنان. نسبت دادن چنین قدرت هایی به یهودیان و زنان در حالی بود که اکثریت اعضای این دو گروه از فقیرترین و ضربه پذیرترین افراد جامعه بودند. واضح است که موقعیت اجتماعی این دو آنها را به مصداق تهدیدی واقعی برای کسی تبدیل نمی کرد، ۲۳؛ لیکن این واقعیت آنها را از طغیان خشونت اجتماع نجات نداد. خشونت علیه یهودیان همیشه به شکل نسبتاً منظم و یکنواختی در جریان بوده، اما خشونت وحشیانه بر ضد زنان نوسان داشت. این خشونت در طول دوران شکار جادوگران به اوج خود رسید که تقریباً ۳۰۰ سال ادامه پیدا کرد (به فصل ۴ رجوع شود).

یهود ستیزی شباهت دیگری نیز با زن ستیزی دارد و آن طبیعت انطباق پذیر آن است. یهود ستیزی در اروپا، بخصوص در آلمان، مدت ها پس از اینکه زمینه های مذهبی آن بخشی از تاریخ شده بود، رونق یافت. در حالیکه انگیزه های نژادی جایگزین انگیزه های مذهبی برای آزار و اذیت یهودیان شد، این تعصب از يك تعصب مذهبی به یک تعصب سکولار(عرفی) تبدیل شد. به این ترتیب، همانطور که می شد در محافل روشنفکری اوایل قرن بیستم در شهر وین دید، این تعصب با شدت عجیب و غریبی به اوج رشد خود رسید. در نخستین دهه های قرن پیشین، یهود ستیزی و زن ستیزی در افکار اشخاصی نظیر اتو واینینگر و آدولف هیتلر به شکلی متحد آشکار شدند. این دو نگرش نفرت ورز در سراسر دوران وحشتناک نازی ها در کنار یکدیگر جریان داشتند.

همانطور که از قرن هفدهم به این طرف اتوریتیه مسیحیت در میان نخبگان فکری رو به افول می گذاشت، زن ستیزی، با استعدادی که برای

انطباق پذیری داشت، وارد یک روند سکولار شد. بدینسان، در فراگشتی که به توجیهات یهودستیزانه در اوایل قرن بیستم شباهت داشت، توضیحات به اصطلاح "علمی" جایگزین نظریاتی شد که فرودستی فکری و اخلاقی زنان را از دیدگاه مذهبی توجیه می کرد.

شیطان صفت نامیدن یهودیان به طور عمده از جانب مسیحیان انجام می گرفت. اما مشخصه توهم آلود زن ستیزی خصوصیتی است که خود را به شکلی آشکار در همه فرهنگ ها نمایان می کند. زن دیو صفت یا شیطانی در لوای نقاب های مختلف در بسیاری از فرهنگ ها، از جمله فرهنگ های یهودی، هندو، آلمانی، بودایی برمه ای، مسلمان، و در بسیاری از اعتقادات قبیله ای آفریقایی وجود دارد. مشهورترین آنها زنان زشت سیما و هیولاوار در افسانه های کلاسیک یونانی هستند - گورگون؛ زنان خوفناکی که در اساطیر یونانی "فیوری" نامیده می شدند؛ خربیدیس و اسکیلا (دو هیولای دریایی که در اودیسسه کشتی اولیس را غرق می کنند). بر خلاف یهودی شیطان صفت، مقوله زن شیطان صفت بعنوان مشغله و موضوعی جذاب باقی ماند و به بطن فرهنگ توده ها رسوخ کرد. بعنوان مثال، ترانه "زن شیطانی" چنین آغاز می شود:

"زن شیطانی، تو چه هول انگیزی،

همچون تپه مرجانی سیاه..."

زن ستیزی، درست مانند یهود ستیزی، "با هر هدف یا کنش اجتماعی ناسازگار است". ۲۴؛ با این وجود، حتی یهود ستیزی، هر قدر هم بی ربط و دور از ذهن باشد و علیرغم همه بی خردیهای موجود در آن، ریشه در زمان و مکان دارد. این تعصب به مبارزه ای برای دستیابی به قدرت بازمی گردد که از اواخر قرن اول میلادی، بر سر اینکه چه کسی وارث حقیقت موجود در متون مقدس است و یا آن متون چگونه باید تفسیر شوند، میان یهودیان و

مسیحیان رخ داد. اما هیچ تقابل اجتماعی، سیاسی یا ایدئولوژیک معینی وجود ندارد که زنان و مردان را بالفطره رو در روی یکدیگر قرار دهد؛ دیدگاه های آنان صرفا در امتداد خطوط جنسی تعیین می شوند. با وجودیکه زنان طی جنگ های طولانی، اغتشاش اجتماعی، و به هنگام شکست در جنگ در زمره آسیب پذیرترین افشار جامعه هستند، و علیرغم به خطر افتادن جان فرزندانیشان، تاریخ ثابت کرده است که آنها می توانند به اندازه مردان طرفدار جنگ باشند. زنان گاهی نیز به خشونت علیه زنان دیگر دست زده اند. در قتل عامی که در رواندا به وقوع پیوست، پولین نیراماسوهوکو، یکی از اعضای دولت در رواندا، به سربازان هوتو دستور داد تا پیش از به قتل رساندن زنان توتسی آنها را مورد تجاوز جنسی قرار دهند. متأسفانه، او یک زن بود و وزیر امور زنان. نیویورک تایمز به او لقب ”وزیر تجاوز جنسی“ را داد. ۲۰؛ در حال حاضر، پولین نیراماسوهوکو، به عنوان نخستین زنی که در تاریخ به نسل کشی متهم شده در برابر محکمه قرار گرفته است.

حتی در مورد مسائل مربوط به حقوق زنان، بسیاری از زنان همدست مردان شدند و به دفاع از زن ستیزی پرداختند. یکی از این موارد حق رای برای زنان بود. حتی امروز، زنان غالباً پر سر و صدا ترین مخالفان حق سقط جنین برای مادران هستند. هویت آنها به عنوان زن مانع ضروریات ایدئولوژیکی شان نمی شود. این هویت در دیگر هویت های زنان رنگ می بازد، و اهمیتی پیدا می کند و فراتر از احساس آنها نسبت به جنس خودشان می رود. بنابراین، همانطور که تاریخ نشان می دهد و عقل سلیم دیکته می کند، نمی توان ادعا کرد که زن ستیزی برآیندی از اختلافات اجتماعی، سیاسی و یا ایدئولوژیک است که به نحوی در سرشت روابط میان زنان و مردان تنیده شده است. بدون شک، برخی از مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می تواند به کشمکش ها یا کنش های میان زن و مرد، مانند وابستگی اقتصادی یکی به دیگری، شدت بخشد، اما چنین شرایطی نمی تواند ریشه زن

ستیزی محسوب شود. از این وجه، زن ستیزی نظیر هیچ تعصب دیگری نیست که ما می شناسیم.

من این تاریخ را از جهان مدیترانه شرقی شروع کردم که قدمتی ۳۰۰۰ ساله دارد. در اینجا، سیستم پیچیده ای از اعتقادات شکل گرفت که، در مقایسه با دیگر رویکردها و نگاهها، بیشترین تأثیر را بر زن و نقش و موقعیت او گذاشت. من معتقدم که این سیستم، که محصول اساطیر یونانی و تفکر مسیحی-یهودی است، سرخ مهمی برای شناخت ریشه های زن ستیزی در اختیار ما می گذارد و ما را به فراسوی سطح ساختارهای اجتماعی می برد.

در نسخه غالب اسطوره "سقوط انسان" که هم در اسطوره خلقت یونانی و هم در گونه مسیحی-یهودی آن پدیدار می شود، مرد قبل از زن به شکلی مستقل توسط تعدادی از خدایان یا خدایی واحد آفریده شده است. به این ترتیب، مرد نه تنها از یک رابطه ویژه با ذات الهی برخوردار می شود، بلکه به تافته ای جدا بافته و مجزا از بقیه طبیعت مبدل می شود. در ضمن، این مخلوق رابطه منحصر به فردی با خالق خود دارد. آفرینش زن نقطه پایانی بر این رابطه می گذارد و طبیعت را وارد دنیای مرد می کند. بدینسان، بشر بناگهان با همان نیازها و محدودیت ها مواجه می شود که زندگی حیوانات دیگر را رقم می زنند: جفت گیری، رنج های ناشی از تولد، مبارزه برای بقا، تجربه پیری، ناتوانی به علت بیماری های مختلف، و بالاخره چهره زشت مرگ. لویی فردینان سلین، رمان نویس فرانسوی، این شرایط را "وحشت از واقعیت" می نامد. ۲۶؛ اما ترس واقعی آنجا شروع می شود که انسان درمی یابد او موجود مستقل نیست، بلکه وابسته به دیگران است. اکتاویو پاز شاعر می نویسد: "مادر ما حوا، آدم را از خواب بهشت بیدار می سازد و او را مجبور به مقابله با جهان واقعی می کند: کار، تاریخ، مرگ". ۲۷؛ در اساطیر یونانی، پاندورا نیز همان نقش توهم آلود را ایفا می کند. به این ترتیب، هم حوا

و هم پاندورا به ما یادآوری می کنند که استقلال دیگر نمی تواند زمینه ای واقعی و ملموس داشته باشد.

از جنبه ای ساده تر، ترس از کف دادن استقلال یا متمایز نبودن از طبیعت در جنون انقیاد در طبیعت منعکس می شود و از آنجا که در بسیاری از فرهنگ ها در سراسر جهان زنان با طبیعت یکی انگاشته میشوند، این جنون به ترس از زنان بدل می شود.

مردان توهم استقلال خود را به راحتی رها نمی کنند. خدای یکتای یهودیان، مسیحیان و مسلمانان، جهان را از نیستی و بدون کمک گرفتن از زن به وجود آورد. در میان تمام خدایان، او تنها خدایی است که هیچگونه حس جنسی نسبت به آفرینندگان خود ندارد و بندرت زیبایی آنها را ارج می نهد. در حقیقت، بر عکس این نکته صادق است، زیرا زیبایی زنان اغلب او را به خشم می آورد. ارتباط این خالق با مخلوق خود یا از سر نیاز برای ستایش شدن است و یا خواست خالق را برای تایید یگانه بودنش توسط مخلوق بیان می کند. البته، اگر مخلوق از این وظایف سرپیچی کند به شدت مجازات خواهد شد. این خدا همیشه به عنوان الگویی ایده آل حضور دارد، ولو اینکه ثابت شده باشد که مانند او بودن ناممکن است. لیکن، عدم وجود این امکان، برخی از مردان را از تلاش باز نداشته است. از یک منظر، از افلاطون، تروتولین، سن توماس آکویناس و ارسطو گرفته تا روسو، نیچه و هیتلر، همه زن ستیزان به عناوین مختلف در تلاش برای اثبات این نکته بوده اند که بشر می تواند رابطه منحصر به فرد خود با خداوند یا جهان هستی را قوام بخشد - یا بهرگونه که او حقیقت مطلق را توصیف کند، آنرا با سرنوشت خود پیوند میدهد. این نوعی از دوگانگی را به وجود می آورد که در چارچوب آن، زن سهم کمتری از حقیقت مطلق را به خود اختصاص می دهد؛ زن به جنسیتی تعلق دارد که مانع رسیدن به حقیقت مطلق است. زن باید طرد گردد و، به عنوان نماینده جهان بی ثبات، خوار و حقیر انگاشته شود. این جهانی است که مرد تلاش

دارد استقلال و برتری خود را در آن مستقر سازد. به طور حتم زن ستیزان با شخصیت کاترین هپبورن در فیلم *ملکه آفریقایی* روی موافق نشان می دهند آنگاه که او، در مقابل شخصیت هامفری بوگارت، افلاطون گرایی خود را با این جمله به اثبات می رساند: «آقای آلمات، ما در طبیعت به ودیعه گذاشته شده ایم تا فراسوی آن برویم». ۴۲۸

ولی «چیره شدن» بر طبیعت نتیجه فهمیدن خود طبیعت و درک ارتباط بشر با آن است. گرچه ما تنها موجوداتی هستیم که قادر به فهم طبیعت هستیم، ولی این توانایی به آن معنا نیست که ما خود را ما فوق یا مادون آن محسوب کنیم؛ ما جدا از طبیعت نیستیم.

مدتی است که ارزش و اعتبار اسطوره مرد مستقل در حال فروپاشی است. لیکن بگونه ای مجازی، این اسطوره در سطح فلسفی توسط همان تئوری احیا شد که با قدرت تمام در صدد حمله به مبانی زن ستیزانه ای بود که ریشه در عصر روشنگری داشت. تئوری «لوح سفید»، با این ادعا که همه تفاوت های بین افراد ناشی از قراردادهای اجتماعی است، طبیعت انسان را نادیده گرفت. تفاوت های جنسی نیز در این میان گنجانده شدند، مگر آنکه این تفاوت ها آناتومیک و یا بیولوژیک باشند. این فرضیه به اصلاح طلبان اجازه داد تا راهکارهایی را ارائه دهند که وضعیت زنان را بهبود بخشند. آنها استدلال می کردند که تفاوت های جنسی که غالباً برای اثبات «فرو دستی» زن مطرح می شوند در واقع محصول آموزش و تربیت بود. هنگامیکه این موانع برچیده شوند، بطور قطع که زنان هیچ تفاوتی با مردان نخواهند داشت. فرضیه لوح سفید بر یک دوگانگی خطرناک بنا شده که در آن بشر جدا از بقیه طبیعت فرض می شود. تاریخ بشر تا حد زیادی جدا از تاریخ طبیعت فرض می شد. رفتار زنان و مردان - بر خلاف سایر جانداران - در ذات آنها ریشه نداشت، بلکه زاده ساختارهای اجتماعی به حساب می آمد. ۴۲۹

تاریخ زن ستیزی نشان می دهد که سیستم های فکری دوگانه برای موقعیت زن فاجعه بار هستند. این امر بویژه در مورد اسطوره سقوط انسان مصداق دارد که مدعیست مرد از امتیاز ویژه ای در رابطه با طبیعت برخوردار است، امتیازی که زن از آن بهره ای ندارد. فرضیه لوح سفید، تقسیم بندی بین زن و مرد را در سطح فلسفی تداوم می بخشد. اگرچه فرضیه لوح سفید نقش سازنده ای را در برهه ای از مبارزات زنان برای پایان بخشیدن به تبعیض ایفا کرد، این در نهایت خدمتی به زنان نیست که تلاش آنها برای کسب برابری بر مبنای این فرضیه استوار شود. در این رابطه دو دلیل خود نمایی می کنند. اول اینکه، تحولات علمی از قرن نوزدهم به این طرف چنین پیش فرضهایی را زیر سوال برده اند. ما نمی خواهیم بر اساس پیش فرض های غلط از حقوق زنان دفاع کنیم. دوم اینکه، اگر حتی وانمود کنیم که این پیش فرض ها درستند، ما به قیمت ماهیت بشری مشترک خود به انکار یا تحقیر تفاوت های حقیقی میان زن و مرد دامن خواهیم زد.

نظریه تکامل چارلز داروین دیدگاه ما را نسبت به طبیعت و نقش آن در شکل گیری رفتار انسان به شکلی بنیادی تغییر داد و فرضیه لوح سفید را در تردید افکند. برتراند راسل می گوید: "نظریه ای که تصور می کند همه انسان ها برابر به دنیا می آیند و تفاوت های میان آنها تنها نتیجه آموزش و پرورش است، با تفاوت های مادرزادی که میان دیگر جانداران وجود دارد ناهمخوان است." ۳۰؛ به دلیل این ادعای سوال برانگیز، نظریه تکامل، که شاید انقلابی ترین نظریه ای باشد که زمین را از مرکز ثقل جهان هستی خارج ساخت، توسط هر دو طیف راست و چپ مورد انتقاد قرار گرفته است. البته، مخالفت هر دو جناح در اساس از یک جنس است. تئوری تکامل متمایز بودن بشر از طبیعت را رد می کند. بر اساس این تئوری، برخلاف آنچه که در اسطوره سقوط بشر در کتاب آفرینش یهودیت- مسیحیت آمده، بشر هیچ ارتباط ویژه ای با خدا ندارد و بر خلاف آنچه که توسط فرضیه لوح سفید پیشنهاد شده است،

بشر از هیچ معافیت ویژه ای از فرآیندهای طبیعی، که شامل حال بقیه جانداران میشود، برخوردار نیست.

شواهد بسیاری در دست است که رفتار انسان هم زاده عوامل اجتماعی است و هم زاده خصوصیتی که او به ارث می برد. همانطور که گالاپاگوس می گوید، ما محصول تکامل هستیم. و این شامل رفتار جنسی ما نیز می شود. این برای زن ستیزی به چه معنایی است؟ پاره ای از فمینیست ها از آن بیم دارند که اگر ما بعضی از تفاوت های میان زنان و مردان را ذاتی تصور کنیم، این رویکرد رفتار تبعیض آمیز نسبت به زنان را توجیه خواهد کرد؛ به همین خاطر، آنها به فرضیه لوح سفید تکیه می کنند. پینکر می نویسد، این رویکرد "فمینیسم را دست بسته روی ریل های راه آهنی می اندازد که هر لحظه ممکن است قطاری از روی آن عبور کند".<sup>۴۳۱</sup> در واقع، تئوری تکامل ما را از احتمالات زن ستیزی، که در کنه فرضیه لوح سفید کمین کرده، محافظت می کند. افکار کسانی که طبیعت انسان را حاصل ساختارهای اجتماعی می دانند غالباً از این استدلال سرچشمه می گیرد که چون مرد و زن می توانند برابر باشند، پس آنها باید برابر باشند. سیستم های اجتماعی که از این الگو پیروی می کنند، زنان را بخاطر آرایش کردن و یا هر رفتار دیگری که با ایده آلهای جنسی منطبق نیست مجازات می کنند. آنها با افلاطون موافقت که مدعی بود از آنجایی که مادر بودن (بدون هیچ جنبه رفتاری) چیزی جز يك وظیفه بیولوژیک نیست، بنابراین کودکان را می توان پس از تولد از مادرانشان جدا کرد و به دست دولت سپرد تا در مهد كودك های عمومی پرورش یابند.

تکامل قادر است بدون اعمال هر گونه ضرورت اخلاقی یا حقوقی که موجب تبعیض می شود به این پرسش پاسخ دهد: چرا ما هم به عنوان مردان و زنان و هم بعنوان فرد با هم تفاوت داریم. از آن مهمتر اینکه اگر نظریه داروین در شناخت تفاوت های بین دو جنس به ما کمک می کند، پس این

نظریه می تواند ما را در برابر کسانی مصون نگاه دارد که به هر دلیل ایدئولوژیک می خواهند زنان را بر طبق آموزه های خود پرورش دهند و یا آنها را، با توسل به هر نوع خشونت، از میان بردارند. در خاتمه، مفهوم برابری زن منشعب از تنوری هایی نیست که همه چیز را برآیندی از طبیعت انسان می دانند، بلکه از مفاهیمی چون عدالت، برابری و شرافت نشأت می گیرد که بر مبنای اصول فلسفی و سیاسی عصر روشنگری به این طرف تکامل پیدا کرده و گسترش یافته اند.

پینکر می نویسد: "در واقع، هیچ نوع ناسازگاری میان اصول فمینیسم و تفاوت روانی زنان و مردان وجود ندارد. می شود تکرار کرد که برابری حقوقی و اجتماعی مدعی این نیست که همه گروه های انسانی از نظر طبیعی با هم یکسان هستند. اصول اخلاقی ایجاب می کند که افراد نباید به دلیل تفاوت ها یا دسته بندی های طبیعی مورد قضاوت قرار گیرند و یا محدود شوند." یعنی اگر اکثر زنان ترجیح می دهند که، به جای خواندن آثار افلاطون، وقت خود را صرف آرایش کنند، نمی توان بر این پایه آنها را از حق رای محروم کرد. اگر چنین بود، پس مردانی که بیشتر وقت خود را صرف تماشای فوتبال و نوشیدن آبجو می کنند و تن به حل مسائل هندسی نمی دهند باید به شکلی مشابه از حقوق اجتماعی محروم شوند.

شاید تنوری تکامل قادر به توضیح زن ستیزی نباشد، اما می تواند به ما در درک چگونگی رابطه جنسی زن و مرد کمک کند. این بنوبه خود می تواند به درک ریشه برخی از اختلافات میان زن و مرد، که به نظر می رسد فراتر از زمان و فرهنگ باشد، بیانجامد. برای مثال، نگاهی به علل تکامل اشعار عاشقانه نشان می دهد که تمامی اختلافات میان زن و مرد لزوماً مخرب نیستند. در مقطعی از چرخه تکامل انسان، زن شروع به سرکوب و پنهان کردن چرخه باروری خود کرد. بر خلاف تقریباً همه پستانداران مونث دیگر، تخمک گذاری (عادت ماهانه) زن از نظرها پنهان می ماند. جانور شناس و

فیزیولوژیستی به نام جارد دایموند می نویسد: «ما خیلی دیر، در حوالی سال ۱۹۳۰ به اطلاعات دقیق علمی در مورد تخمک گذاری انسان دست یافتیم و دلیلش هم این است که عادت ماهانه زن از دید پنهان بوده است. پیش از آن، بسیاری از پزشکان تصور می کردند که زنان می توانند هر زمانی باردار شوند، و یا حتی انعقاد نطفه به هنگام عادت ماهانه صورت میگیرد». ۴۲  
تشخیص اینکه جنس مونث در چه زمانی پذیرای مقاربت جنسی است برای دیگر جانداران مذکر بسیار آسان تر است. در بسیاری از حیوانات، باسن حیوان ماده نخست صورتی، بزرگ و متورم میشود و حیوان نر آلفا معمولاً در جفت گیری بر بقیه نرها ارجحیت پیدا می کند. اما در مورد زن پس از سن بلوغ، مقاربت جنسی زمان مشخصی ندارد. کشف اینکه زن چه زمانی آماده مقاربت است بر عهده مرد است. اینطور که اندرو مارول شاعر میگوید، زن در اغلب موارد آماده نیست و باید متقاعد شود:

«اگر ما در زمان و مکان بی نهایت میزیستیم  
ای بانوی من، این همه ناز و عشوه فزون نبود  
ما به تامل می نشستیم که چگونه روز عاشقانه خود را صرف کنیم  
صد سال را صرف پرستش چشمان تو می کردم  
و بر پیشانی ات خیره می شدم،  
هر پستان را دویست سال ستایش می کردم،  
و سی هزار سال دیگر را وقف باقی اندام تو.  
اما از پشت سر صدای ارابه ی بالدار زمان می آید  
که با شتاب نزدیک میشود  
و آنسو تر در مقابل ما  
بیابانهای بی کران ابدیت گسترده اند». ۴۳

این شاعر فقط باید پشت در منتظر می ماند تا آن بانو در یک بزنگاه، بدون ناز و عشوه، پذیرای وی شود، و یا شاید پذیرای هر مرد دیگری که در

آن حوالی بود! لیکن طبیعت جنسی انسان همیشه با شک و تردید توأم است، و همین قدرت انتخاب مناسب ترین همسر را به زنان می دهد. مردان همواره باید تلاش کنند که بر تصمیم زن در این راستا تاثیر بگذارند. پس ما باید در مورد خلق آثار عاشقانه از زنان تشکر کنیم که باروری خود را فرو می نشانند. شاید به همین دلیل است که شاعران (و بطور کلی هنرمندان خلاق) با اختلافات میان زن و مرد بهتر از کشیشان و فیلسوفان کنار آمده اند. آثار شاعران گواه این نکته است که زن ستیزی فقط بخشی از داستان رابطه زن با مرد است. برای آنها، هنرمی تواند از این تضادها و تعارض ها فراتر رود.

این تصادفی نیست که مقوله انتخاب در مرکز انقلاب جنسی قرار دارد. به حاشیه راندن "باروری" بعنوان کارکرد اصلی زن، عنصر اجبار را به کناری می زند و موجب توجه دائمی مرد به زن می شود. این دگرگونی فرصت بیشتری را برای انتخاب همسر در اختیار زن قرار می دهد. تخمک گذاری یکی از عوامل بسیار مهم و الزامی در روند تکامل است و به همان نسبت اهمیت، امکان طیف گسترده ای از روابط میان زن و مرد را فراهم می آورد که از تولید مثل بسیار فراتر می رود. این به زنان و مردان اجازه می دهد که وارد مجموعه ای از کنش ها و تبادلات اجتماعی شوند که ویژگی هر فرهنگ انسانی است. در این چارچوب، جنس های مذکر و مونث می توانند با یکدیگر در سطوح مختلف، به عنوان عاشق، دوست، همراه و یا همکار ارتباط برقرار کنند. این به ما یادآوری می کند که حق انتخاب برای زنان از اهمیتی محوری برخوردار است که نه تنها برای کمال خود آنها، بلکه برای تداوم انسان بعنوان موجودی متمایز از دیگر جانداران لازم است. ۳۴؛ جای تعجب نیست که در طول تاریخ، گسترش و بسط حق انتخاب برای زنان از اهمیت ویژه ای برخوردار بوده است. حق زن در انتخاب همسر و کنترل شیوه مقاربت، مرحله مهمی را در تاریخ زنان رقم می زند. در حال حاضر، مبارزه برای حق انتخاب در مرکز مبارزه زنان برای حق کنترل بارداری قرار دارد.

اگر حق انتخاب در مرکز تکامل زن (و بنابراین تکامل انسان) قرار دارد، تمایلات جنسی و حق او برای نمودار ساختن یا پر رنگ کردن این تمایلات نیز باید مهم باشد. فرهنگ هایی که زن ستیزی را بخشی از "عقل سلیم" جامعه می انگارند از این خصلت برخوردارند که پیوسته به دنبال سرکوب این حق هستند. در برخی موارد، مثلا در مورد طالبان در افغانستان (به فصل ۸ رجوع شود)، این ویژگی به نوعی از پارانوئیا تبدیل می شود و هر چیزی که به جذابیت زن مربوط شود، همچون لباس زیر زنانه، به این روان نژندی (پارانویا) دامن می زند. ترس و وحشتی که زاده این روان نژندی است معمولا با تلاش برای سرکوب تمایلات جنسی زنان و محدود ساختن نقش آنها به تولید مثل همراه می شود. جای تعجب نیست که در ذهن بسیاری از زن ستیزان، تنها عنوان "مادر" است که زن را به شخصیتی بزرگ تبدیل می کند. طبیعا، این زن ستیزان با هر نقش دیگر که برای زنان در نظر گرفته شود سر جنگ دارند. البته، آنها اغلب مخالفت خود را با جلوه گری جنسی زنان تحت لوای حامیانه "محافظت از آنان" در برابر بهره کشی شوونیست های شرور پنهان می سازند. هم نازی ها و هم بنیادگرایان مسلمان برای توجیه سرکوب کلپ های بدن سازی و زیبایی به این سنت کهن تکیه کرده اند (به فصل ۷ رجوع شود). اما اقدامات و وسواس فکری این دو گروه نشان دهنده ناتوانی آنها در ایجاد ارتباط با زن است.

در فرهنگ ما، دم دمی مزاج بودن عمیق نسبت به زیبایی زنان نیز مربوط به بخشی از دشمنی سنت یهودی-مسیحی با بدن است که ما آن را به ارث برده ایم. هنگامیکه مری و لستونکرافت با جمله مشهور خود به زنان هشدار داد که باید از "قدرت زیبایی خود حذر کنند"، زیرا در غیر این صورت "ثابت کرده اند که از نظر فکری فرودست تر از مردان هستند" (به فصل ۶ رجوع شود)، او همان خصومت قدیمی را بازتاب می داد. اکثریت قریب به اتفاق زنان این دوگانگی را که ذهن و بدن را از هم مجزا می کند مردود شمرده اند. و حالا، دو قرن پس از ولستونکرافت، زنان پیوسته این

دوگانگی را نفی می کنند. همانطور که نانسی ادکاف روانشناس می گوید:  
”راه حل نمی تواند رها کردن عرصه لذت و قدرت باشد که از ابتدا با ما بوده  
است.“ ۳۵؛

راه حل نفی زیبایی نیست، بلکه غلبه بر زن ستیزی است. از عصر  
روشنگری به این طرف و با ظهور دموکراسی مدرن، تاکید بر استقلال فردی  
و به رسمیت شناختن حق فرد (چه مرد و چه زن) در تلاش برای کامیابی  
خود ادامه داشته است. زنان (و مردانی که آنان را در این مبارزه برای  
برابری حقوقی یاری کرده اند)، مرتباً به این ایده که مدعیست زنان نظم  
اخلاقی جهان را به هم می ریزند، تاخته اند. در حقیقت، این ایده ای است که  
زن ستیزی بر آن استوار گشته است. در عوض، زنان به طور فزاینده ای به  
عنوان یکی از عناصر ضروری این نظم اخلاقی قلمداد شده اند. این حتی در  
فرهنگ هایی که با نگرشی سنتی در مقابل تغییر مقاومت می کنند صادق  
است. زن ستیزی دیگر بخشی از ”عقل سلیم“ جامعه نیست. انسان دیگر  
نیازی به نبرد با خود و مقابله با فردی ندارد که می تواند با او از بیشترین  
تولید فکری و رابطه ای رضایتمندانه و لذت بخش بهره مند باشد.

شاید ما در حال بیدار شدن از خیال پردازی های طولانی خویش، که زن  
ستیزی در مرکز آن قرار دارد، باشیم. باشد که سرانجام یاد بگیریم زن  
ستیزی، این کهن ترین تعصب جهانی، را آنچه را که سزاوارش است، خوار  
بداریم.



- ۱- See the statistical evidence in *The Blank Slate: The modern denial of human nature*, by Steven Pinker, Viking, 2002.
- ۲- Hesiod: *Theogony/Works and Days*[elip], translated by Dorothea Wender, Penguin Classics, 1973.
- ۳- Ibid
- ۴- *Helen: Myth, legend and the culture of misogyny*, by Robert Meacher, Continuum, 1995
- ۵- Wender, op, cit.
- ۶- *Goddesses, Whores, Wives and Slaves*, by Sarah Pomeroy, Schocken Books, 1975.
- ۷- *The Epic of Gilgamesh*, translated by N. K. Sanders, Penguin Classics, 1960.
- ۸- *Women in Greece*, by Sue Blundell, Harvard University Press, 1995.
- ۹- سمونیدز، شاعر قرن هفتم چنین نوشت: ”زیرا زئوس او را به عنوان بزرگترین شیطان آفرید: زن/او ما را در يك پیوند ناگسستنی با او زنجیر کرد“
- ۱۰- *The Tragical History of Dr Faustus*, by Christopher Marlow.
- ۱۱- *The Iliad*, translated by Richmond Lattimore, as quoted by Robert Meacher, op. cit.
- ۱۲- *The Trojan Women*, translated by Gilbert Murray and George Allen, Unwin Ltd., 1905.
- ۱۳- *Civilization and its Discontents*, by Sigmund Freud, Dover Publications, 1994.
- ۱۴- From the introduction to the Larousse Encyclopedia of Mythology, Hamlyn, 1968.
- ۱۵- Menander, quoted in *The Reign of the Phallus*, by Eva Keuls, University of California, 1985.
- ۱۶- “A Husband’s Defense, Athens circa 400 B.C.”, quoted in *Women’s Life in Greece and Rome: A source book in translation*, edited by Mary R. Leftkowitz and Maureen B. Fant, John Hopkins University, 1982.

- ۱۷- Pomeroy, op. cit.
- ۱۸- Ibid.
- ۱۹- Courtesans and Fishcakes: The consuming passions of Classical Athens, by James Davidson, Harper Perennial, 1999.
- ۲۰- Keuls, op. cit.
- ۲۱- The War against the Amazons, New Press, 1983.
- ۲۲- Blundell, op. cit.
- ۲۳- کم‌دی‌های آریستوفین، که در قرن پنجم نوشته شده است، معمولاً در مورد موضوعات مشابه ای است که در آن زنان نظم اخلاقی، اجتماعی و سیاسی موجود را به هم میزنند. آثار او معمولاً نگرانی‌ها، وسواس‌ها و تشویشات دنیای معاصر را منعکس میکنند. از آنجایی که هم تراژدی‌ها و هم کم‌دی‌ها تم‌های مشابه را دنبال میکنند، ما میتوانیم ارتباط معاصر هر دو را حدس بزنیم.
- ۲۴- Antigone, translated by E. F. Watling, Penguin Classics, 1947.
- ۲۵- Ibid.
- ۲۶- Hippolyta, translated by Judith Peller Hallet, Oxford Classical Text, 1902-13.
- ۲۷- دوگانه‌نگری افلاطون موضوع جدیدی نیست. در قرن ششم قبل از میلاد، مدرسه فلسفه فیساگورث جدول متضاد‌ها را ترسیم کرد. فهرست این جدول شامل ده جفت میشد که به عقیده فیساگورث کیهان را اداره می‌کردند: نیکی و بدی؛ راست و چپ؛ روشنایی و تاریکی؛ محدود و نامحدود؛ مذکر و مؤنث. چهار عنصر اصلی هم‌که باستانی‌ان از آن دو جفت ساخته و دنیا را در آن محدود میکردند باد و آتش؛ زمین و آب بود. همین طرز تفکر مرد و زن را به عنوان دو جنسی که به شکلی ابدی و غیر قابل تغییر میبایست در مقابل هم و در تضاد با هم میبوندند قرار داد.
- ۲۸- As quoted in An Introduction to Western Philosophy: Ideas and arguments from Plato to Popper, Anthony Flew, Thames and Hudson, 1989. Popper's The Open Society and Its Enemies is a critique of the political and social thinking of Plato and Marx.
- ۲۹- The History of Western Philosophy, by Bertrand Russel, George Allen and Unwin, 1946
- ۳۰- The Republic, translated by H. D. P. Lee, Penguin Classics,

- 1955.
- ۳۱- در تمثیل زندانیان در غار او نگرش خود را از نسبت به جهان کاذبی که صرفاً برداشت حواس انسانی می باشد چنین توضیح می دهد: زندانیانی را تصور کنید که از دوران کودکی در غاری با هم به زنجیر کشیده شده اند. آتشی در آن غار فروزان است و مردم در جاده بیرون از غار در رفت و آمدند. همانطور که زندگی در جهان خارج از غار در جریان است، زندانیان فقط سایه های مردم بیرون غار را که در رفت و آمدند روی دیوار غار مشاهده می کنند. اما از آنجا که آنها از واقعیت بیرون از غار اطلاعی ندارند اینطور می پندارند که سایه ای که آنها بر دیوار غار می بینند همان واقعیت است. به همان نسبتی که زندانیان غار تصور اشتباهی از واقعیت دارند، ما نیز از آنجایی که درک مان از واقعیت جهان از طریق حواسی چون بینایی، شنوایی، چشایی و لمسایی ما میباشد دچار همان توهمی هستیم که زندانیان غار دچارند. لیکن يك فیلسوف مانند یکی از زندانیان غار است که از آن غار گریخته است.
- ۳۲- Russel, op. cit.
- ۳۳- Keuls, op. cit.
- ۳۴- “On the Generation of Animals”, quoted in *Misogyny in the Western Philosophical Tradition, A Reader*, edited by Beverley Clack, Routledge, 1999.
- ۳۵- *Women’s Life in Greece and Rome: a source book in translation*, by Mary R. Lefkowitz and Maureen B. Fant, John Hopkins University Press, 1982
- ۳۶- Pomeroy op. cit.
- ۳۷- *Too Many Women?: The sex ratio question*, by Marcia Guttentag and Paul Secord, Sage Publications, 1983
- ۳۸- From *Lysistrata*, in *The Complete Plays of Aristophanes*, edited by Moses Hales, Bantam Books, 1962.
- ۳۹- Lefkowitz and Fant, op. cit.
- ۴۰- Ibid.
- ۴۱- Ibid.
- ۴۲- Ibid.
- ۴۳- *The City of God*, translated by Gerald G. Walsh et al, Image Books, 1958.

- ۴۴- Roman Women: Their history and habits, by J. P. V. D. Balsdon, Harper and Row, 1962.
- ۴۵- Livy, The Early History of Rome, translated by Aubrey de Selincourt, Penguin Classics, 2002.
- ۴۶- Civilization and Its Discontents, Sigmund Freud, Dover, 1994.
- ۴۷- Jugurthine War, and Conspiracy of Catiline, Sallust, translated by S. A. Handford, Penguin Classics, 1963.
- ۴۸- Ibid
- ۴۹- Ibid
- ۵۰- زنان مصری نیز مانند زنان بین النهرین، به آرایش کردن معروف بودند. آرایش در متون متعلق به بین النهرین که به ۳۰۰۰ قبل از میلاد برمیگردد ذکر شده است.
- ۵۱- Roman Women, Balsdon, ibid.
- ۵۲- Shakespeare, Antony and Cleopatra, Act 2, Scene 2.
- ۵۳- Lefkowitz and Fant, op. cit.
- ۵۴- Ibid
- ۵۵- Women and Politics in Ancient Rome, by Richard A. Bauman, Routledge, 1992.
- ۵۶- Livy, op. cit.
- ۵۷- Pomeroy, op, cit.
- ۵۸- Bauman, op. cit.
- ۵۹- Macrobius, quoted by Bauman, ibid.
- ۶۰- The psychiatrist Frank Caprio, quoted in Nymphomania: A History, by Carol Groneman, W. W. Norton, 2000.
- ۶۱- Groneman, ibib.
- ۶۲- Ibid.
- ۶۳- Translated by Rolf Humphries, Indiana University Press, 1958.
- ۶۴- Ibid.

- ۶۵- Tacitus, *The Annals*, Translated by Michael Grant, Penguin Classics, 1956.
- ۶۶- Ibid.
- ۶۷- *Agrippina: Sex, power and politics in the early Roman Empire*, by Anthony A. Barrett, Yale University Press, 1996.
- ۶۸- Tacitus, *op. cit.*
- ۶۹- Bauman, *op. cit.*
- ۷۰- آگرینا زندگینامه ای نوشت که در آن تمام دردها و رنجهایی که بر او و خانواده اش روا داشته شده بود را توضیح داد و احتمالا این کار را چند سالی پیش از مرگش نوشت. مناسفانه، نسخه ای از این کتاب موجود نیست و تنها دلیلی که ما امروز میدانیم چنین کتابی نوشته شده است این است که تاکیتوس و پلینی پیر در جاهایی در کتابهای خود به کتاب آگرینا رجوع کرده اند. از این ارجاعات در می یابیم که نرون تولد سختی داشت و به همین دلیل مادرش دیگر نتوانست بچه دار شود.
- ۷۱- Juvenal, *op. vit*
- ۷۲- *Apulieus, The Golden Ass, A New Translation*, by E. J. Kennedy, Penguin Classics, 1998.
- ۷۳- This comes from a Hebrew manuscript of Ecclesiastes, discovered in the twentieth century, and quoted by Russel, *op. cit.*
- ۷۴- *A History of Christianity*, by Paul Johnson, Simon and Schuster, 1976.
- ۷۵- شواهدی وجود دارد که نشان میدهد در مدرسه فیساغورث زنان هم اجازه وارد شدن داشتند
- ۷۶- Quoted by Pinker, in Pinker, *op. cit.*
- ۷۷- Quoted in *Body and Society: Men, women, and sexual renunciation in early Christianity*, by Peter Brown, Columbia University Press, 1988.
- ۷۸- Tacitus, *The Annals*.
- ۷۹- یکی از خویشاوندان مرد امپراطور دومیتیان (۹۶-۸۱ میلادی) که فردی مسیحی بود که در کنار سن پل، هنگامی که این حواری مسیح به روم آمد، قرارداد داشت. طبق یک اسطوره، یکی از کلیسا های زیبای روم روی ویلای او بنا شده است.

- ۸۰- The Rise of Christianity: A Sociologist reconsiders history, by Rodney Stark, Princeton University Press, 1996.
- ۸۱- در ابتدا زنان برای سقط جنین دست به آشامیدن زهر میزدند. اگر با زهر سقط جنین صورت نمی گرفت، عمل جراحی انتخاب بعدی بود که با تیغ و زره زره جنین را از رحم مادر در می آوردند. امپراطور دومیتیان بعد از اینکه دختر خواهر خود را باردار کرد به او دستور داد تا سقط جنین کند. ولی او در زیر عمل سقط جنین جان خود را از دست داد.
- ۸۲- Stark, op. cit
- ۸۳- Guttentag and Secord, op, cit.
- ۸۴- Start, op, cit.
- ۸۵- “Is paul the Father of Misogyny and Anti-Semitism?” by Pamela Eisenbaum, Cross Currents, Winter 2000-2001.
- ۸۶- Taken from the apocryphal Acts of St Paul, quoted by Johnson, op. cit.
- ۸۷- Brown, op, cit.
- ۸۸- Ibid.
- ۸۹- De Ieuinion 5.1, Corpus Christianorum 2:1261.
- ۹۰- “On Female Dress”, from The Writings of Tertullian, Volume I, translated by the Rev. S. Thelwall, Edinburgh, 1869.
- ۹۱- 2 Crnithians, 6;16.
- ۹۲- Ibid.
- ۹۳- Quted by Brown, op. cit.
- ۹۴- Tertullian, op. cit.
- ۹۵- این در طول ۱۳۰ سال اول حکومت امپراطوری با پانزده مقایسه می شده است.
- ۹۶- در دوران آنوریلیان ۲۷۰ تا ۲۷۵ میلادی بنا شده اند که هنوز از بناهای دیدنی روم میباشد.
- ۹۷- امپراطور والرین که توسط شاهپور اول در سال ۲۶۰ میلادی شکست خورد.
- ۹۸- اولی از سال ۱۶۵ تا ۱۸۰ میلادی دوام داشت و دومی تا ۲۵۱ میلادی.
- ۹۹- Stark, op. cit.
- ۱۰۰- در تصویر خطرناکی از ترجمه تحت اللفظی از انجیل متی، اورینجن جنین میگوید: ”برخی خود را معلول ساخته اند تا ازدواج نکنند و خود را وقف درگاه ملکوتی کنند“ (۱۹:۱۲)

- ۱۰۱- The Gospel of St Thomas quoted in Brown, op. cit.
- ۱۰۲- Quoted in A History of their own, Volume I, by Bonnie S. Anderson and Judith P. Zinsser, oxford, 2000.
- ۱۰۳- Brown, op. cit.
- ۱۰۴- Ibid.
- ۱۰۵- Ibid.
- ۱۰۶- From a talk given by Fr Paul Surlis, 2002.
- ۱۰۷- Brown, op. cit.
- ۱۰۸- وقتی مامورین رومی قصد تعقیب حمله کنندگان به یهودیان را داشتند، امبروز کشیش میلان و مردی که از سن آگوستین الهام گرفته بود، خود را جلو انداخت تا او باش را محافظت کند و ادعا کرد که آنها مسیحیان خوبی هستند.
- ۱۰۹- تفکر مانی عمیقاً تفکری دوگانه بود و باور داشت که هرچیز مادی ذاتاً شیطانی است و بنا بر این پیروانش تولید مثل را شرّ جاودانه می پنداشتند و از آن اجتناب می کردند. آنان این ایده را مردود می شمردند خدا توانایی آنرا داشته است که پسر خود را وارد دنیای مادی کند. او ادعا کرد که عیسی شخصی فریبنده بود. مانی توسط پارسها در سال ۲۷۶ میلادی اعدام شد.
- ۱۱۰- Confessions, translated by Henry Chadwick, Oxford University Press, 1991.
- ۱۱۱- The City of God, translated by Gerald G. Walsh, S. J., Demetrius B. Zema, S. J., Grace Monahan, O. s. U., Daniel J. Honan, Image Books, 1958.
- ۱۱۲- Russel, op. cit.
- ۱۱۳- Walsh et al., op. cit.
- ۱۱۴- In their compilation of inscriptions, letters, and texts, Women's Life in Greece and Rome, the editors lefkowitz and Fant include two, Hipparchia and Appolonia, from the third and second centuries AD respectively.
- ۱۱۵- From Socrates Scholasticus' Ecclesiastical History.
- ۱۱۶- Damascius' Life of Isidore, translated by Jeremiah Reedy, Phanes Press, 1993.

- ۱۱۷- From the Chronicle of John, Bishop of Nikiu.
- ۱۱۸- Ibid.
- ۱۱۹- Socrates Scholasticus, op. cit.
- ۱۲۰- The Decline and Fall of the Roman Empire, by Edward Gibbon, Penguin Classics, 2000
- ۱۲۱- بحثهایی در مورد اینکه موسی در جسم باقی ماند یا نه وجود دارد. روایت است که پیامبران دیگر چون انانک و الیا در انجیل عهد عتیق، گفته می شود منتظر رستاخیز نمانده و مستقیماً به بهشت رفتند.
- ۱۲۲- Quoted in Alone of All her Sex: the myth and the cult of the Virgin Mary, by Marina Warner, Vintage Books, 1983.
- ۱۲۳- The Medieval World: Europe 1100-1350, by Friedrich Heer, Welcome Rain, 1998.
- ۱۲۴- Anderson and Zinsseer, op. cit.
- ۱۲۵- Quoted in The Perfect Heresy: The revolutionary life and death of the medieval Cathars, by Stephen O'shea, Walker and Company 2000.
- ۱۲۶- Anderson and Zinsser, op. cit.
- ۱۲۷- Heer, op. cit.
- ۱۲۸- Ibid.
- ۱۲۹- Ibid.
- ۱۳۰- Warner, op. cit.
- ۱۳۱- حمله به توانگری کلیسا و فاصله رو به رشد آن با وفادارانش، اساس جنبش های بداعت گرایانه دیگر شد که توسط پیتر والدو که برگشت عیسی به فقر را موعظه میکرد، رهبری می شد.
- ۱۳۲- O'Shea, op. cit.
- ۱۳۳- Warner, op. cit.
- ۱۳۴- Ibid.
- ۱۳۵- The Canterbury Tales, by Geoffrey Chaucer, rendered into modern English by Nevill Coghill, Penguin Classics, 1951.
- ۱۳۶- Ibid.
- ۱۳۷- Quoted in Medieval Misogyny and the Invention of Western -

- Romantic Love, by Howard Bloch, University of Chicago Press, 1991.
- ۱۳۸- در قرن سوم در رم اعدام از طریق سوزاندن برای جادوگری که متهم به قتل کسی از طریق جادوگری شده بود تجویز شد. در قرن ششم، ملکه فردگونند چند زن را به اتهام جادوگری که منجر به مرگ دو پسرش شده بود سوزاند. متهمین با شکنجه مجبور به اعتراف قتل کودکان شدند. کاربرد شکنجه و متهم ساختن يك زن توسط زن دیگر به كودك كشی به ویژگی شکار زنان جادوگر در قرون بعدی تبدیل شد.
- ۱۳۹- در سال ۱۰۸۰ زنها به جادوگری متهم می شدند و گناه طوفان، بیماری، خرابی محصولات کشاورزی گردن آنها می افتاد، پاپ گرگوری هشتم به پادشاه دانمارك شکایت کرد و او را از این کار منع کرد. لیکن خرافات باعث شد که بی رحمی ادامه پیدا کند. يك اوباش سه زن را در باواریا در سال ۱۰۹۰ سوزاند. نه سال بعد يك زن که به جادوگری متهم شده بود قصابی شد و مجبورش کردند تا روده های خود را در دور شهر قنط حمل کند.
- ۱۴۰- The Waning of the Middle Ages, by J. Huizinga, Peregrine Books, 1965.
- ۱۴۱- Demon Lovers: Witchcraft, sex, and the crisis of belief, by Walter Stephens, University of Chicago Press, 2002.
- ۱۴۲- بعد ها، فرضیات بسیاری مبنی بر اینکه چطور این عصاره گیری انجام میشد استخراج شد
- ۱۴۳- Stephens, op. cit.
- ۱۴۴- Quoted by Stephens, ibid.
- ۱۴۵- حتی زمانی که اروپا در اوج شکار جادوگر بود، ایرلند از این قاعده مستثنی بود. بسیاری از عناصر زن سنیزی متعلق به سنت مسیحی و یهودی در سنت سلتيك ایرلند یافت نمی شود.
- ۱۴۶- Europe's Inner Demons, by Norman Cohn, University of Chicago Press, 2000.
- ۱۴۷- Ibid.
- ۱۴۸- Malleus Maleficarum, by Henricus Institoris, translated with an introduction, bibliography and notes by the Rev. Montague Summers, John Rodker, 1928. This quotation is from Summers' introduction. All quotations from Malleus that follow are from Summers' translation, unless otherwise indicated.

- ۱۴۹- اتهاماتی از قبیل دزدیدن آلت تناسلی مردان توسط جادوگران هنوز هم در نقاطی از آفریقا معمول است. در نوامبر ۲۰۰۱، بی بی سی گزارش داد که اوباش در کوتونو بنین، بعد از اینکه مردی ادعا کرد که آلت تناسلی او توسط جادوگری دزدیده شده، به پنج تن حمله کرده و آنها را زنده زنده سوزاندند.
- ۱۵۰- Stephens, op. cit.
- ۱۵۱- Ibid.
- ۱۵۲- Materials Towards a History of Witchcraft, Volume Two, by Henry Lea, arranged and edited by Arthur Howland, Thomas Yosefloff, 1957.
- ۱۵۳- O'Shea, op. cit.
- ۱۵۴- Summers, op. cit.
- ۱۵۵- The Encycloepadia of Witchcraft and Demonology, by Rossell Hope Robbins, Crown, 1959.
- ۱۵۶- Lea, op. cit.
- ۱۵۷- Jean Bodin, quoted in Lea, ibid.
- ۱۵۸- Stephens, op. cit.
- ۱۵۹- Cohn, op, cit.
- ۱۶۰- The European Witch Craze of the 17th Centurey, Hugh Trevor Roper, Penguin Books, 1966.
- ۱۶۱- Lea, op. cit.
- ۱۶۲- بیدار نگه داشتن زندانی به شکنجه ای معمولی در زندانهای استالین در حزب بلشویک سالهای ۱۹۳۰ تبدیل شد. در دادگاههای نمایی که در آن مجبور به اعتراف می شدند، درست مانند زنانی سه قرن قبل از آن به اتهام جادوگری محاکمه شده بودند، آنان را مجبور می ساختند که به سوی چاه های سمی دردهات خرنده راه بروند و آنان گله واری می کشتند. انگلیسی ها هم همین کار را با فعالین ارتش جمهوری خواه ایرلند میکردند.
- ۱۶۳- The Devil in the Shape of a Woman: Witchcraft in colonial New England, by Carol Karlsen, Vintage Books, 1989.
- ۱۶۴- Democracy in America, by Alexis de Tocqueville, Everyman's Library, 1994.
- ۱۶۵- بنا به نظر مورخان جودیت اندرسون و بانی، او در سال ۱۹۲۰ به دلیل زندگی با فضیلتش تقدیس شد و نه موفقیت حرفه ای و نظامی اش.

- ۱۶۶- Ibid.
- ۱۶۷- در سال ۱۶۵۶ برای اولین بار واژه "زن ستیزی" در فرهنگ لغات انگلیسی آکسفورد به عنوان نفرت از زن و تحقیر وی تعریف شده است. لغت زن ستیز در سال ۱۶۳۰ در جزوه ای تحت عنوان "سوتمن آریگد" که نویسنده ای بود که به دلیل حملات شدیدش به زنان معروف شده بود بکار برده شد: "اسم سوتمن در گوش هر زنی به اسم آشنایی تبدیل شد/حتی بیشتر از هر زن ستیز دیگری".
- ۱۶۸- The Weaker Vessel: Women in 17th century England, by Antonia Fraser, Alfred A. Knopf, 1984.
- ۱۶۹- The Family, Sex and Marriage in England 1500-1800, by Lawrence Stone, pelican Books, 1979.
- ۱۷۰- Quoted by Stone, ibid.
- ۱۷۱- Ibid.
- ۱۷۲- William Blackstone, Oxford Professor of Law, quoted in A Vindication of the Rights of Woman, by Mary Wollstonecraft, with an Introduction by Miriam Brody, Penguin Classics, 1992.
- ۱۷۳- Stone, op. cit.
- ۱۷۴- Quoted in Who Cooked the Last Supper: The women's history of the world, by Rosalind Miles, Three Rivers Press, 2001.
- ۱۷۵- Anderson and Zinsser, ibid.
- ۱۷۶- Stone, op. cit.
- ۱۷۷- Fraser, op. cit.
- ۱۷۸- Ibid.
- ۱۷۹- Stone, op. cit.
- ۱۸۰- Ibid.
- ۱۸۱- Russell, op. cit.
- ۱۸۲- افسانه های سقوط یونانی و یهودی بر مبنای استقلال مرد بنا شده اند – این ایده که مرد قبل از زن آفریده شد و با شادکامی و مسرت زندگی میکرد تا زن از راه رسید. تا آن موقع مرد از رابطه استثنایی با خدا بهره میبرد.
- ۱۸۳- Quoted by Russell, op, cit.

- ۱۸۴- این نظریه معمول متخصصین علوم اجتماعی باقی مانده است، گرچه توسط یافته های تکامل زیر سوال رفته است.
- ۱۸۵- Stone, op. cit.
- ۱۸۶- Locke, op. cit.
- ۱۸۷- Ibid.
- ۱۸۸- قدم دوم این می بود که سه قرن دیگر منتظر بمانند تا فرصهای ضد بارداری قابل دسترس شود.
- ۱۸۹- “The Poetry of the 18th Century”, by T. S. Elliot, The Pelican Guide to English Literature, volume 4: From Dryden to Johnson, edited by Boris Ford, Pelican Books, 1973.
- ۱۹۰- Quoted in A History of the Breast, by Marilyn Yalom, Ballantine Books, 1997.
- ۱۹۱- Ben Jonson’s Plays, vol. 1, with an introduction by Felix Schelling, J. m. Dent and Sons, 1960.
- ۱۹۲- Quoted in Before Pornography: Erotic writing in early modern England, by Ian Frederick Moulton, Oxford University Press, 2000.
- ۱۹۳- William Shakespeare, The Complete Works, General Editors Stanley Wells and Gary Taylor, Oxford, 1988.
- ۱۹۴- Misogyny: The male malady, by David Gilmore, University of Pennsylvania Press, 2001.
- ۱۹۵- Selected Essays by T. S. Elliot, Faber and Faber, 1969.
- ۱۹۶- Ibid.
- ۱۹۷- Othello Act 3, Scene 3
- ۱۹۸- یا این است یا همانطور که ت. اس. الیوت میگوید که شکسپیر بسادگی در بوجود آوردن شخصیتی در گرتروود که بتواند عصبانیت پسرش را توجیه کند در مانده است. این یکی دیگر از معما های این نمایشنامه است.
- ۱۹۹- Shakespeare: A Life, by Park Honan, Oxford University Press, 1998.
- ۲۰۰- The Complete Poem of John Wilmot, Earl of Rochester, edited with an introduction by David M. Vieth, Yale University Press, 1968.

- ۲۰۱- Quoted in Rochester's Poetry, by David Farler-Hills, Rowman and Littlefield, 1978.
- ۲۰۲- "Signior Dildo", *ibid.*
- ۲۰۳- The Secret Museum: Pornography in modern culture, by Walter Kendrick, University of California Press, 1987.
- ۲۰۴- The Rise of the Novel, by Ian Watt, University of California Press, 1957.
- ۲۰۵- The other two are generally reckoned to be Robinson Crusoe (1719) and A Journal of the Plague Year (1722).
- ۲۰۶- Stone, *op. cit.*
- ۲۰۷- Defoe, "Conjugal Lewdness", 1727.
- ۲۰۸- Roxana: The fortunate mistress, by Daniel Defoe, edited with an introduction by David Blewett, Penguin Classics, 1982.
- ۲۰۹- *Ibid.*
- ۲۱۰- یکی دیگر از نکته های قابل توجه دیگر این است که با وجودی که این داستان یک زن روسپی است ولی هیچ اشاره ای به همخوابگی های او با مشتریان نمی شود.
- ۲۱۱- مقایسه پرتره غنی و اصلی رکسانا ی دوفو با کلیشه های زن ستیزانه کهنه ای که به دوره جونال باز میگردد جالب است.
- ۲۱۲- Pamela, by Samuel Richardson, vol. 1, with an introduction by George Saintsbury, Everyman's Library, 1960.
- ۲۱۳- هنری فیلدینگ رومان نویس بدون شك میدانست که پاسخ چیست. در جزوه ای تحت عنوان "شملا" او ریچاردسون را یک دروغگو خواند. اولین رومان فیلدینگ ریشخندی توسط یک بانوی شهوت انگیز بود.
- ۲۱۴- Emile, by Jean-Jaques Rousseau, translated by Barbara Foxley, Everyman Library, 1911
- ۲۱۵- Women in Western Political Thought, by Susan Moller Orkin, Princeton University Press, 1979.
- ۲۱۶- Rousseau, *op. cit.*

- ۲۱۷- ibid.
- ۲۱۸- Russell, op. cit.
- ۲۱۹- The invention of Pornography: Obscenity and the origins of modernity 1500-1800, edited with and introduction by Lynn Hunt, Zone Books, 1993.
- ۲۲۰- Kathryn Norberg, quoted in ibid.
- ۲۲۱- Justine: or Good Conduct Well Cahstised and The History of Juliette: or, The Fortunes of Vice were banned in 1814 and 1815 respectively. They did not become widely available in English until 1965.
- ۲۲۲- The History of Juliette: or, The Fortunes of Vice, grove Press, 1968.
- ۲۲۳- The Golden Bough: The roots of religion and folklore, by Sir James Frazer, Avenel Books, 1981.
- ۲۲۴- Sexual Life in Ancient India: A study in the comparative history of Indian culture, by Johann jakob Meyer, Barnes and Noble, 1953. Mayer's nanalysis is based on the old Indian epic poem The Mahabharata.
- ۲۲۵- اشکال مشابهی در سراسر اروپای غربی یافت شده است که برخی به عنوان شواهد برای وجود تمدنهای زن سالار ماقبل تاریخ از آنها استفاده میکنند - یعنی حدود ۸۰۰۰ و ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد. ولی، نتیجه گیری در مورد وضعیت اجتماع آن زمان توسط این مجسمه ها بسیار مشکل است. اگر ما میخواستیم فقط با توجه به مجسمه های مریم در مورد قرون وسطی به نتیجه گیری برسیم، براحتی میتوانستیم بگوییم که اروپای کاتولیک دارای جامعه مادر سالاری بوده است.
- ۲۲۶- Quoted in Sexualia: From prehistory to cyberspace , edited by Clifford Bishop and Xenia Osthelder, Koneman, 2001
- ۲۲۷- Conjunctions and Disjunctions, by Octavia Paz, translated from the Spanish by Helen R. Lane, Seaver Books, 1982.
- ۲۲۸- Erotic Art of the East, by Philip Rawson, quoted by Paz, ibid.
- ۲۲۹- Paz, ibid.
- ۲۳۰- Quoted in Sex and History, by Reay Tannahill, Abacus, 1981.

- ٢٣١- Ibid.
- ٢٣٢- Ibid.
- ٢٣٣- Paz, op. cit.
- ٢٣٤- Ibid.
- ٢٣٥- Bishop and Osthelder, op. cit.
- ٢٣٦- Quoted in Tannahil, op. cit.
- ٢٣٧- Reported in the New York Times, 20 July 2003.
- ٢٣٨- Quoted in Bishop and Osthelder, op. cit.
- ٢٣٩- Meyer, op. cit.
- ٢٤٠- Reported by Associated Press, 10 November 2002.
- ٢٤١- Quoted in Bishop and Osthelder, op. cit.
- ٢٤٢- Ibid
- ٢٤٣- Ibid
- ٢٤٤- Meyer, op. cit.
- ٢٤٥- Tannahill, op. cit.
- ٢٤٦- Meyer, op. cit.
- ٢٤٧- Tannahill, op. cit.
- ٢٤٨- "An Occasional Letter to the Female Sex", quoted in Editor's Introduction to Common Sense, edited by Issac Kramnick, the Penguin American Library, 1976.
- ٢٤٩- Introduction to "A Vindication of the Rights of Woman", Mary Wollstonecraft, edited with an introduction by Miriam Brody, Penguin Books, 1992.
- ٢٥٠- Brody, Introduction, ibid.
- ٢٥١- Brody, Introduction, ibid.
- ٢٥٢- Brody, Introduction, ibid.
- ٢٥٣- Ibid
- ٢٥٤- Russell, op. cit.
- ٢٥٥- Quoted in of Woman Born: Motherhood as experience and institution, Adrienne Rich, W. W. Norton, 1986.

- ۲۵۶- در رساله چاپ نشده خود برای دانشکده تربیتی، دابلین، جنی هلند گفته است که این افسانه که مرد عامل اصلی حیات است نقدی است تمثیل گر ایانه از اینکه علم نقش قابله را به عهده گرفته است - ایده ای که در نتیجه گسترش علم پزشکی در قرن نوزدهم شکل گرفت.
- ۲۵۷- Tannahil, op. cit.
- ۲۵۸- Ibid.
- ۲۵۹- Charles Dickens: Selected Journalism, 1850-70, edited with an introduction and notes by David Pascoe, Penguin Classics, 1997.
- ۲۶۰- Hippolyte Taine, quoted in *The worm in the Bud: The world of Victorian sexuality*, by Ronald Pearsall, Pelican Books, 1969.
- ۲۶۱- *The People of the Abyss*, by Jack London, with an introduction by Brigitte Koenig, Pluto Press, 2002.
- ۲۶۲- Ibid.
- ۲۶۳- Mrs Elizabeth Fry, quoted by Pearsall, op. cit.
- ۲۶۴- Ibid.
- ۲۶۵- Ibid.
- ۲۶۶- *Nymphomania: A History*, by Carol Groneman, Norton, 2001.
- ۲۶۷- Quoted by Professor John Duffy, Tulane University School of Medicine, in "Masturbation and Clitoridectomy", *Journal of the American Medical Association*, 19 October 1963.
- ۲۶۸- The case is quoted in Groneman, op. cit.
- ۲۶۹- Described in "Women at our Mercy", by Peter Stothard, *The Times*, 27 March 1999.
- ۲۷۰- Duffy, op. cit.
- ۲۷۱- Quoted in Pearsall, op. cit.
- ۲۷۲- Ibid.
- ۲۷۳- آثار دیکنز در تضاد کامل با کارهای تقریباً معاصرش نویسنده فرانسوی، امیلی زولا، قرار دارد که به وفور از تصاویر واضحی از زنانی است که از نظر جنسی بالغ هستند در اختیار خوانندگان خود قرار می دهد، ولی از به

تصویر کشیدن کودکان ناتوان است. داستان زمین او در سال ۱۸۸۸ نمایندگان مجلس انگلستان را آفتد بر آسفت که منجر به سانسور قسمتهایی از کتاب شد و ناشر انگلیسی آن به زندان افکنده شد.

- ۲۷۴- Rich, op. cit.
- ۲۷۵- The Lancet, quoted by Pearsall, op. cit.
- ۲۷۶- Miles, op. cit.
- ۲۷۷- Pearsall, op. cit.
- ۲۷۸- Quoted in ibid.
- ۲۷۹- Herbert Spencer, quoted in Miles, op. cit.
- ۲۸۰- Saturday Review, February 1868, quoted by Pearsall, op. cit.
- ۲۸۱- Tannahill, op. cit.
- ۲۸۲- Quoted in Pearsall, op. cit.
- ۲۸۳- Quoted in *Witches of the Atlantic World: A historical reader and primary source book*, edited by Elain G. Breslaw, New York University Press, 2000.
- ۲۸۴- Ibid.
- ۲۸۵- De Tocqueville, *Democracy in America*, Everyman's Library, 1972.
- ۲۸۶- Ibid.
- ۲۸۷- *Shades of Freedom: Racial politics and presumptions of the American legal process*, by A. Leon Higginbotham, Oxford University Press, 1996.
- ۲۸۸- Quoted in an interview on the Essence Magazine website. Sheftall is the author along with Johnetta B. Cole of *Gender Talks: The struggle for women's equality in African American communities*, Ballantine Books, 1999.
- ۲۸۹- Miles, op. cit.
- ۲۹۰- حتی در آن زمان، شك و شبهه های زیادی در این مورد وجود داشت که چرا سرزمین قانون شکن غرب دور چنین گام های مترقی را بردارند. ولی گویا گاوچرانان و تفنگ بازان ویومینگ به این نتیجه رسیدند که آبروی خود را از این طریق ترمیم کنند. رییس دیوان عالی وقت، هیوت، چنین نتیجه گرفت: ” این زنان با عزت، ادب، نزاکت رفتار و هوش خود تحسین هر شهروندی

منصفی را بر میانگیزند“.

- ۲۹۱- Miles, op. cit.
- ۲۹۲- Tannahill, op. cit.
- ۲۹۳- Russell, op. cit.
- ۲۹۴- ولی نیچه همانطور که در مورد زنان اشتباه میکرد در مورد بایرن هم اشتباه میکرد. او با بی رحمی زنان را از فضیلت می انداخت، او در اصل فریبده ای بیش نبود. اما بایرن بیشتر از آنکه فریب دهد فریب می خورد. بزرگترین شعر بایرن کمدی دون ژوان است که در آن مرد جوان با لفظی نرم و با لطافت به نظر می آید که توان رد کردن زنان جوان را ندارد.
- ۲۹۵- تصور نیچه از قدرت در بعضی جنبه ها شبیه تصورات ساد است. ولی، ”دیوان مارکیز“ آن را بچگانه و مسخره محسوب میکنند. به نظر ساد و همانطور که در کتاب ژولیت درج میکند، زنها انسان هستند و مردان و به همین دلیل توانایی بی رحمی و رفتارهای غیر انسانی را دارند.
- ۲۹۶- Quoted by Pearsall, op. cit.
- ۲۹۷- کارشناسان جک ریپر در مورد اینکه آیا تعداد قتل های منسوب به او را باید بزرگتر یا کوچکتر باشد بحث میکنند. به عنوان مثال ده قتل دیگر وجود دارد که برخی قبل از اولین قتل او و برخی پس از آخرین قتلی که جک ریپر مرتکب شد اتفاق افتاد که به او ربط داده شده است. اما مانند خیلی مسائل دیگر که به او مربوط می شود، اکثریت قریب به اتفاق این اتهامات صرفا بر حدس و گمان محض استوار است.
- ۲۹۸- Quoted in The Complete Jack the Ripper, by Donald Rumbelow, with an introduction by Colin Wilson, the New York Graphic Society, 1975.
- ۲۹۹- His report is quoted on the Casebook: Jack the Ripper website, one of 178000 entries relating to the Ripper murders as hosted by Google search engine.
- ۳۰۰- Rumbelow, op. cit.
- ۳۰۱- هویت جک ریپر هنوز هم يك معما است. پانزده مظنون عمده در مورد قتل های او ارائه شده است ، اعم از دوک کلارنس، نوه ملکه ویکتوریا، يك آرایشگر لهستانی. چند تن از شاهدان گزارش دادند که "نجیب زاده" مردی که نگاهی "بیگانه" داشت، در حال صحبت کردن با چند تن از قربانیان در مدت کوتاهی قبل از مرگ آنها دیده شده بود. شایعاتی از این قبیل در اطراف کلیسای سفید که در منطقه یهودی نشین بود باعث وحشت پلیس از شورش های ضد یهودی ظد.

- به همین دلیل آنها را که ممکن بود سرنخ این وقایع باشد نابود کردند. مدت کوتاهی پس از قتل چهارم، در سراسر دیوارهای آن منطقه روی دیوارها شعارهایی از قبیل "یهودیان مردانی نیستند که مقصر نباشند". این احساسات ضد یهود محلی ممکن بود پیامدهای اسف باری برای یهودیان آن منطقه ایجاد کند. فروید بعدها در مورد ارتباط زن ستیزی و یهود ستیزی گمانه زنی کرد.
- ۳۰۲- Collected Poems, edited by Edward Mendelson, Random House, 1976.
- ۳۰۳- The Enigma of Woman: Woman in Freud's writings, by Sarah Kofman, translated from the French by Cathrine Porter, Cornell University press, 1985.
- ۳۰۴- Some Psychical Consequences of the Anatomical Differences Between the Sexes, The Freud reader, edited by Peter Gay, W. W. Norton and Company, op. cit.
- ۳۰۵- Bishop and Osthelder, op. cit.
- ۳۰۶- Gay, op. cit.
- ۳۰۷- Ibid.
- ۳۰۸- Kofman, ibid.
- ۳۰۹- Civilization and Its Discontents, Sigmund Freud, Dover Publications, 1994.
- ۳۱۰- Quoted by Betty Friedan in the Feminine Mystique, Norton 1963.
- ۳۱۱- Eve's Seed: Biology, the sexes and the course of history, Robert S. McElvaine, McGraw-Hill, 2001
- ۳۱۲- Much of the information on Weininger was taken from the website [www.theabsolute.net/ottow/ottoinfo](http://www.theabsolute.net/ottow/ottoinfo), 5 November 2003. In turn, this material derives from Sex, Science, and Self in Imperial Vienna, a doctoral dissertation by Chandak Sengoopta, John Hopkins University, 1996.
- ۳۱۳- Sex and Character, by Otto Weininger, [feastofhatedandfear](http://feastofhatedandfear) website, 11 November 2003.
- ۳۱۴- Ibid.
- ۳۱۵- Ibid.
- ۳۱۶- [www.theabsolute.net/ottow/ottoinfo](http://www.theabsolute.net/ottow/ottoinfo).
- ۳۱۷- Ibid.

- ۳۱۸- فریید ارتباطی ناخودآگاه را بین زن ستیزی و یهود ستیزی، حداقل تا آنجا که در تمدن غربی آشکار می‌شود، نتوریزه کرد. او در این مورد که هر دو آنها به شکلی از ترس از اخته شدن سرچشمه میگیرند گمانه زنی کرد. او مدعی بود که ختنه شدن هم همان ترس را بوجود می‌آورد که دیدن آلت تناسلی زن. (به فصل ۹ رجوع شود)
- ۳۱۹- Hitler 1889-1939: Hubris, by Ian Kershaw, W. W. Norton, 1998.
- ۳۲۰- Weininger, op. cit.
- ۳۲۱- The Face of the Third Reich, by Joachim C. Fest, Pelican Books, 1972.
- ۳۲۲- Kershaw, op. cit.
- ۳۲۳- Ibid.
- ۳۲۴- Ibid.
- ۳۲۵- Ibid.
- ۳۲۶- Ibid.
- ۳۲۷- Fest, op. cit.
- ۳۲۸- Ibid.
- ۳۲۹- Ibid.
- ۳۳۰- Kershaw, op. cit.
- ۳۳۱- The Third Reich: A New History, by Michael Burleigh, Pan Books, 2001.
- ۳۳۲- Ibid.
- ۳۳۳- From the website Truth at Last Archives, 11 November 2003. Streicher was tried and executed by the Allies in October 1946.
- ۳۳۴- Burleigh, op. cit.
- ۳۳۵- Ibid.
- ۳۳۶- Mein Kampf, quoted by Fest, op. cit.
- ۳۳۷- Quoted by Fest, Ibid.
- ۳۳۸- Ibid.
- ۳۳۹- Ibid.
- ۳۴۰- Women Writing the Holocaust, website, 17 November 2003.

- ۳۴۱- Hitler's Willing Executioners: Ordinary Germans and the Holocaust, by Daniel Goldhagen, Vintage Books, 1997.
- ۳۴۲- The pictures are reproduced in Goldhagen, *ibid*.
- ۳۴۳- The Nazi Doctors, by Rover jay Lifton, quoted in New York Times, 19 November 2003.
- ۳۴۴- Women in Concentration Camps website, 17 November 2003.
- ۳۴۵- The Origins of the Family, Private property and the State, by Friedrich Engels, with an introduction by Michael Barrett, Penguin Classics, 1985.
- ۳۴۶- Rosalind Delmar, quoted by Michael Barrett, *ibid*.
- ۳۴۷- *The woman Question: Selections from the writings of Karl Marx, Fredrick Engles, V. I, Lenin, Joseph Stalin, International Publishers, 1951.*
- ۳۴۸- *Ibid*.
- ۳۴۹- *Ibid*
- ۳۵۰- Basic Writings on Politics and Philosophy, Anchor Books, 1989.
- ۳۵۱- Adrienne Rich, *op. cit*.
- ۳۵۲- The People's Daily Online, 12 November 2003.
- ۳۵۳- From Life and Fate, quoted in The Fall of Berlin, by Antony Beevor, Viking, 2002.
- ۳۵۴- دولت کره شمالی این اتهامات را "دروغ عظیم" خواند. اما سازمانهای معتبر حقوق بشر توانسته اند که شهادت این پناهندگان فراری را اثبات کنند. نقل قولهای زیر برگرفته از شهادت خانم لی در مقابل اچ. ای. ار. سی. میباشد.
- ۳۵۵- New York Times, 3 May 2002.
- ۳۵۶- Iris Chang, The Rape of Nanking, quoted in War's Dirty Little Secret: Rape, prostitution and other crimes against women, Anne Llewellyn, editor, The Penguin Press, 2000.
- ۳۵۸- Beevor, *op. cit*.
- ۳۵۹- Quoted in Llewellyn, *op. cit*.

- ۳۶۰- Ibid.
- ۳۶۱- Ibid.
- ۳۶۲- Plutarch's Life of Alexander, translated by Thomas North, Southern Illinois Press, 1963.
- ۳۶۳- Pearsall, op. cit.
- ۳۶۴- Ibid.
- ۳۶۵- Tannahill, op. cit.
- ۳۶۶- Why I am not a Christian: And other essays on religion and related subjects, by Bertrand Russell, Simon and Schuster, 1950.
- ۳۶۷- استثناهایی هم در قرن نوزدهم وجود داشتند، مانند آنی بسانت که مدافع حقوق زن و حق او برای کنترل بارداری بود. او اعلام کرد "اگر کتاب مقدس و مذهب جلوی حقوق زنان را میگیرند پس بهتر است که حذف شوند"
- ۳۶۸- Miles, op. cit.
- ۳۶۹- The "Rhythm" in marriage and Christian Morality, by Fr Orville Griesse, Newman Bookshop, 1944.
- ۳۷۰- Ibid.
- ۳۷۱- God's Politician: John Paul at the Vatican, by David Willey, Faber and Faber, 1992.
- ۳۷۲- Ibid.
- ۳۷۳- Ibid.
- ۳۷۴- Ibid.
- ۳۷۵- Quoted in Willey, ibid.
- ۳۷۶- Joan Didion, review of Armageddon: The cosmic battle of the ages, by Tim LaHaye and Jerry B. Jenkins, New York Review of Books, 17 November 2003.
- ۳۷۷- BBC News, World Edition website, 28 June 2003.
- ۳۷۸- خوشبختانه برای زنان ایرلندی، انگلستان تنها سفری کوتاه با قایق است. هزاران نفر از زنان ایرلندی هر سال برای سقط جنین به انگلستان می روند، سرویسی که در حق آنها در وطن تکذیب شده است. این به دولت های ایرلند فرصتی می دهد تا بدون اینکه اعتبار سیاسی خود را از دست بدهند، به مقدس نمایی خود در مورد "طرفداری از سقط جنین" ادامه دهند.

- ۳۷۹- Bishop and Osthelder, op. cit.
- ۳۸۰- Dr Jacques Leclercq, quoted in Griese, op. cit.
- ۳۸۱- Ibid.
- ۳۸۲- In 1981, according to a report in the New York Times of 20 January 2003, it reached just over 29 abortions per 1000 women aged between 15 and 44. As of 2003, it stood at 21.3.
- ۳۸۳- New York Times, 4 September 2003.
- ۳۸۴- Ibid.
- ۳۸۵- New York Times, 10 May 2003.
- ۳۸۶- Ibid.
- ۳۸۷- New York Times, 2 June 2003.
- ۳۸۸- Dallas Morning News, 9 August 1996.
- ۳۸۹- Ibid.
- ۳۹۰- Quoted in Dallas Morning News, op. cit.
- ۳۹۱- The Perfumed Garden of the Shaykh Nefzawi, translated by Sir Richard Burton, edited with an introduction and additional notes by alan Hull Walton, Gramercy Publishing Company, 1964.
- ۳۹۲- Ibid.
- ۳۹۳- Women and Gender in Islam, by Leila Ahmed, Yale University Press, 1992.
- ۳۹۴- Tannahill, op. cit.
- ۳۹۵- Ahmed, op. cit.
- ۳۹۶- احمد خاطر نشان کرد که سرکنسول بریتانیا، لرد کرومر، در حالی که در بریتانیا بر علیه حق رای زنان سازماندهی میکرد، در مصر علیه حجاب مبارزه راه می انداخت.
- ۳۹۷- Haleh Afshar, quoted by Ahmed, ibid.
- ۳۹۸- Ibid.
- ۳۹۹- New York Times, 17 May 2002.
- ۴۰۰- Ibid.

- ٤٠١- Ibid.
- ٤٠٢- New York Times, 2 July 2002.
- ٤٠٣- New York Times, 6 July 2002.
- ٤٠٤- My Forbidden Face: Growing up under the Taliban, a young woman's story, by Latifa, written with the collaboration of Shekeba Hacchemi, translated by Lindda Coverdale, preface by Karenna Gore Schiff, Hyperion, 2001.
- ٤٠٥- Soldier of Gods: With Islamic warriors in Afghanistan and Pakistan, by Robert D. Kaplan, Vintage, 2001.
- ٤٠٦- Latifa, op. cit.
- ٤٠٧- Ibid.
- ٤٠٨- Ibid.
- ٤٠٩- Ibid.
- ٤١٠- Ibid.
- ٤١١- Kaplan, op. cit.
- ٤١٢- John Anderson, New Yorker, new Yorker, 28 January 2002.
- ٤١٣- Latifa, op. cit.
- ٤١٤- Los Angeles Times, 4 November 2001.
- ٤١٥- New York Times, 27 October 2002.
- ٤١٦- New York Times, 31 October 2002.
- ٤١٧- Goldhagen, op. cit.
- ٤١٨- Washington Post, 4 April 1993.
- ٤١٩- The Collected Essays, Journalism and Letters of George Orwell, Volume 4: In Front of Your Nose, 1945-50, edited by Sonia Orwell and Ian Angus, Penguin Books, 1970.
- ٤٢٠- "Rock turns mean and ugly", by Greg Kot, rock music critic, Chicago Tribune, 18 November 1990.
- ٤٢١- New York Times, 6 November 2003.
- ٤٢٢- Samuel Slipp, quoted in Misogyny: The Male Malady, by David Gilmore, University of Pennsylvania Press, 2001.

- ۴۲۳- مقایسه رفتار با یهودیان در زیر سلطه رومی ها و در زمانی که آنها تحت کنترل مسیحیان بودند جالب است. به رغم اینکه یهودیان تهدید جدی برای رومی ها محسوب میشدند و برای کنترل یهودیه دو قیام جدی یهودی اولین بار در سال ۶۶ میلادی و دومی در سال ۱۳۲ میلادیکه هزینه قابل توجهی را با خونریزی و سرکوب در بر داشت ولی رومی ها قوانین ضد یهودی استخراج نکردند. کاری که به یکی از بر اساس تعصب مذهبی به یکی از ویژگی های مسیحیت تبدیل شد.
- ۴۲۴- Goldhagen, op. cit.
- ۴۲۵- New York Times Magazine, 15 September 2002.
- ۴۲۶- Fable for Another Time, translated by Mary Hudson, University of Nebraska Press, 2003.
- ۴۲۷- Paz, op. cit.
- ۴۲۸- Quoted by Pinker, op, cit.
- ۴۲۹- Ibid.
- ۴۳۰- Russel, op, cit.
- ۴۳۱- Pinker, op, cit.
- ۴۳۲- The Rise and Fall of the Third Chimpanzee: How our animal heritage affects the way we live, Vintage, 1992.
- ۴۳۳- “To his Coy Mistress”, by Andrew Marvell, the oxford Book of English Verse, edited by Christopher Ricks, Oxford University Press, 1999.
- ۴۳۴- Demonic Males: Apes and the origins of human violence, by Richard Wrangham and Dale Peterson, Mariner Books, 1996.
- ۴۳۵- Survival of the Prettiest: The science of beauty, by Nancy Etcoff, Doubleday, 1999.
- \*\*\* ترجمه قطعاتی از نمایشنامه هملت نوشته ویلیام شکسپیر بر گرفته از بخشهایی از ترجمه این نمایشنامه توسط مسعود فرزاد است



۲۰۴	اشلايمن، هايڻريش		۱
۴۶	اصل هدفمندی	۲۴۶، ۲۳۶	اير مرد
۱۳۳	افسانه های	۲۹۴	ابن العربي
، ۲۲۶، ۴۴، ۲۲، ۱۵	کانتريبری	۱۱۶	ايلنيوس
، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۰	افغانستان	۱۶۹	اپيکون
، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱		۱۷۸	اتللو
۳۰۵		۸۴	اچيليس
، ۱۸، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۲۷	افلاطون	۱۶۷	احضار زن بي
، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳			ثبات، بيکار، گستاخ
، ۱۰۰، ۸۷، ۵۰، ۴۹، ۴۸			و هرزه
، ۲۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۲		۳۲۷	ادکاف، نانسی
، ۱۵۳، ۱۲۴، ۲۱۵، ۲۱۴		۳۰	اديسه
، ۱۸۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰		۲۹۲، ۲۹۱، ۲۲۲، ۱۸۰	اروتیک
، ۲۳۵، ۲۲۸، ۲۱۱، ۲۰۷		۳۰۴	اسامه بن لادن
، ۲۶۳، ۲۴۷، ۳۶۴، ۲۶۳		۵۰، ۴۹، ۳۲، ۳۱، ۳۰	اسپارت
۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۰، ۳۱۹	افلاطون گرايی		اسپرنجر، جيمز
۳۲۱	افلاطونی	۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۴۰	
، ۱۹۹، ۱۵۸، ۱۱۵، ۱۱۴		، ۱۵۱، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵	
۲۴۷		۱۵۴	
۳۱۸، ۱۹۸	اكتاويو پاز	۲۸۶	اسپيلن، بارنت
۱۹۸، ۶۸، ۶۷، ۷۰	اكتاويوس	۲۸۵، ۹۹، ۹۸	استارک، رادنی
۸۰	اگرپينای پير	۲۸۳، ۲۸۲، ۲۶۴، ۱۴۷	استالين، ژوزف
۷۴، ۵۱	اگرپينا	۲۳۳	استانتون، اليزابت
۲۸۰	الزيمر کونينهو	کيدی	
۳۸	الکترا	۱۵۲، ۱۳۷	استغفر، والتر
۹۱، ۲۹	المپ	۱۶۵، ۱۵۹	استون، لارنس
۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۹	النور	۲۱۰، ۲۰۹	استيفای حقوق زنان
۱۲۵	الیه ساخارين	۲۸۹	اسعد، نوال
۱۹۷	الیه نووا	۶۶	اسکندر مقدونی
۱۰۹	الويرا	۳۱۶	اسکيلا
۱۰	اليزابت راجرز هلند	، ۱۵۹، ۱۵۰، ۱۴۸، ۵۳	اسکاتلند
۱۶۷	اليزابت اول	۲۲۵	
۷۵	اليس، هولاک	۱۲۲	اسکاتوس، دانس
۱۶۷	اليوت، تی. اس	۱۱۷	اسکندريه
۲۲۳	اليوت، جرج	، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۰۶، ۱۹۹	اسلام
۸۴	امزنيا	۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱	
۱۳	امينه لوال		اشترايشر، يوليوس
			۲۵۵، ۲۵۴

،۳۶،۳۵،۳۱،۲۹،۲۷	آتن	،۱۲۱،۹۵،۹۴،۹۳،۲۵	انجیل، متی، یوحنا
،۴۸،۴۲،۴۱،۳۸،۳۷		،۱۴۲،۱۳۹،۱۳۰،۱۲۳	
،۱۹۱،۱۷۱،۱۱۶،۵۰		،۲۲۴،۱۶۱،۱۵۹،۱۵۷	
۳۱۲		۲۴۹،۲۲۵	
۳۷،۲۹	آتنا		
۲۳۱	آدامز، جان	۱۵۹	انفجار اول علیه فوج ۱۵۹
۲۴۲	آدن، دبلیو اچ		شیطانی زنان
۲۱	آرکیدیا	۲۷۳،۲۶۴،۹۸،۷۴،۲۲	انقلاب جنسی
،۹۹،۴۴،۴۳،۴۲،۴۱	آرمان شهر	۲۱۴	انقلاب صنعتی
۲۶۳،۱۶۰		۲۳۴	انقیاد زنان
۱۳۴،۵۸،۵۷	آریستوفان	۲۷۵،۲۶۱،۲۰	انگلس، فردریک
۲۰۹،۱۶۴	آسنل، مری	۶۰،۵۹	اوپیان
۳۸	آشیل	۱۶۸	اوتر
،۲۳۳،۲۲۱،۲۱۵،۱۳	آفریقا	۱۴۷	اورول، جورج
۳۱۴،۳۰۸،۲۹۱		۴۰،۳۹،۳۸،۳۱	اوریبیدس
۲۱۸	آکتون، ویلیام	۱۰۸	اوریگون
۳۱۹،۱۳۷،۱۳۵،۱۲۸	آکویناس، توماس	۲۵۸	اوزیک، سینتیا
۳۸	آگاممنون	۱۷۶	اوفلیا
۷۳	آگرپیا	۹۶	اولیوس پلانس
۸۰	آگوستا	۱۹۹	اووید
،۷۴،۷۳،۷۲،۷۱،۷۰	آگوستوس،	،۱۸۱،۱۵۰،۱۴۶،۲۷	ایتالیا
۷۹،۷۵	امپراتور	۲۸۳	
۱۸۸	آلکساندر پوپ	۲۲۳	ایر، جین
،۱۲۷،۷۹،۵۴،۴۴،۲۲	آلمان، نازی	۲۹۳،۵۰، ۴، ۳، ۲، ۱	ایران
،۱۴۷،۱۴۶،۱۴۱،۱۴۰		۲۹۷،۹۵،	
،۱۶۰،۱۵۱،۱۴۹،۱۴۸		،۱۶،۱۴، ۱۳، ۱۰، ۷	ایرلند، شمالی
،۲۴۹،۲۳۷،۲۳۵،۱۸۶		۲۸۱، ۲۷۶، ۱۳۹، ۱۳۸	
،۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۱			
،۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶			
،۲۷۱، ۲۶۹، ۲۶۱، ۲۶۰			
،۳۰۲، ۲۹۹، ۲۸۶، ۲۹۵			
۳۱۷، ۳۱۵			
۱۳۹	آلیس کیتلر	۳۹	ایزمین
۵۳	آمازون‌ها	۱۰۱	ایزنیام، پاملا
۱۷۴	آنتونی و کلنوپاترا (شکسپیر)	۲۴۲	ایسلند
۳۹	آنتیگون	۹۷	ایسپس
۲۰۱	آی چینگ	۵۴	ایگناتیوس متلوس
۲۹۴	آیت‌الله خمینی	۳۱، ۳۰	ایلپاد
۳۰۹	آیس کیوب	۱۳۵	ایناسنت سوم، پاپ
۲۹۹	آیین دیوبندی	۱۴۰	ایناسنت هشتم، پاپ
			آ
		۲۸۷	آتلانتا جرجیا

۱۳۰	بیجو، رنوت		
۲۹۲	بیزانس	۱۰۸	بایپتیس، جان
۷۵	بیماری مسالینا	۳۹	باچیا (داستان)
۱۴۷، ۱۴۵	بینزفیلد، پیتر	۲۲۲	بادلر، توماس
۲۸۹، ۲۰۷، ۲۰۶	بیوه سوزان (ساتی)	۱۲۳، ۱۱۴، ۸۹	باغ عدن
	<b>پ</b>	۳۰۲، ۲۹۲، ۲۹۱	باغ معطر (کتاب)
۱۳۸	پاپ جان بیست و دوم	۱۵۵، ۱۴۵، ۱۳۹	بدعت گذاری
۲۷۸	پاپ جان پل دوم	۲۲۱، ۲۲۰	براون، ایزاک بیکر
۲۸۳	پاپ سیکستوس پنجم	۱۸۷	برای يك بانو (اشعار)
۱۲۵	پاپ لیبریوس	۲۹۱	برتون، ریچارد
۲۷	پارتنون	۱۶۴، ۱۴۷، ۴۸، ۳۲	بردگی
۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵، ۱۲	پاکستان	۲۶۴، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۵۶	
۳۰۲، ۲۹۹		۲۱۵، ۲۱۴	برده های بردگان
۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷	پاملا (داستان)	۱۳۱، ۱۳۰	برزخ
۲۲۲		۲۸۰، ۲۷۹	برزیل
۲۹، ۲۷، ۲۶، ۲۵، ۲۴	پاندورا	۳۰۱، ۲۹۹	برقع
۴۸، ۴۵، ۳۳، ۳۲، ۳۱		۲۰۶، ۱۹۶	برهمن
۳۱۸، ۱۷۳، ۸۹، ۷۶		۲۲۴	برونته، امیلی
۳۱۹		۲۲۳	برونته، شارلوت
۱۲۱	پایوس دوازدهم	۷۶	بریتا نیکوس
۱۳۲، ۱۲۸	پایوس سوم	۶۷، ۶۶	بطلمیوس
۲۷۷	پایوس نهم، پاپ	۱۲۶، ۱۰۸، ۱۰۳	بکارت
۲۸۳	پایوس یازدهم	۱۶، ۱۴	بلفاست
۱۷۰	پتروشویو	۲۷۳	بلکول، الیزابت
۱۵۹، ۱۵۳، ۱۱۱، ۲۲،	پروتستانیسیم	۲۲۳	بلندی های ویرانگر (داستان)
۲۲۹، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۶۰	پروتستان	۲۱۰	بلیک، ویلیام
۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۰		۱۸۰	بن، آفرا
۲۸۶		۳۳۳	بوتهام، لنون هیگین
۹۰، ۲۸، ۲۵	پرومته	۲۰۳، ۱۹۷	بودیسم
۲۱۰	پریستلی، جوزف	۱۴۹	بودین، جین
۱۰۷، ۵۸، ۴۹، ۴۲، ۴۱	پلوپونز	۳۰۵، ۳۰۴، ۲۸۰	بوش، جرج دبلیو
۴۱	پوپر، کارل	۲۹۷، ۲۹۶	بی بی، زعفران
۱۵۲، ۶۷، ۱۹، ۱۷	پورنوگرافی،	۱۲	بی بی، مختاران
۲۲۲، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۲	پورنوگرافیک	۱۳۳، ۱۳۰، ۱۳۱	بیاتریس پرتیناری
۲۵۵، ۲۳۸، ۲۲۴			

۱۷۹، ۸۴، ۷۸، ۷۶	جوونال	۲۳۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۹	بین، توماس
۲۲۴	جیمز ششم	۲۴، ۳۲۳	پینکر
<b>چ</b>		<b>ت</b>	
۱۳۳	چاسر، جفری	۱۱۰	تئودوسیوس اول
۱۴۹	چامسفلد	۱۱۲، ۵۰، ۴۵، ۴۴	تنوری فرم
۱۴۰، ۱۳۹	چکش ساحران	۲۰۴، ۲۰۰، ۱۹۷۸	تانوئیسم
۲۷۵، ۲۶۱، ۲۰۲	چند همسری	۵۶	تارکوینیوس
۲۳۶	چنین گفت زرتشت	۱۹۳	سوبریوس
۲۴۴، ۲۴۳، ۲۲۰، ۲۱۹	چوچوله		تاریخ جولیت: یا
۲۴۵			خوشبختی گناه
۱۹۷، ۱۳۲، ۴۸، ۴۴	چین	۹۶، ۸۳، ۸۱، ۸۰، ۷۹	تاسیتوس
۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۹۹		۱۵۱	تاکوویل، آکس
۲۶۳، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴		۲۰۱	تانتزیک
۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۴		۱۵	ترتولیان
<b>ح</b>			ترتولین
۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳	حزب نازی	۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۳	تروا
۲۷۳۴، ۲۶۰، ۲۵۸، ۲۵۷		۳۱۹، ۱۱۱	تکامل، تنوری
۳۰۲، ۲۹۵		۷۷، ۶۶، ۳۸، ۳۱، ۳۰	تمام گرا
۱۵۵، ۱۳۰، ۷۰، ۶۰	حق رای	۲۶	تمدن و نا رضایتی
۲۲۸، ۲۲۷، ۲۱۳، ۲۰۸		۴۴	های آن
۲۴۸، ۲۴۲، ۲۳۴، ۲۳۰		۳۱۷	توتسی
۲۹۸، ۲۹۴، ۲۷۴، ۲۶۲		۸۸، ۸۰، ۷۹، ۷۲	تئیریوس
۳۲۳، ۳۱۷		۵۷	تیت لیوی
۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۰	حکمتیار، گلبدین		<b>ج</b>
۱۳۶، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۲	حلول	۷۰، ۱۶۸	جانسون، بن
۳۱۵، ۲۰۱، ۱۳۷		۸۳، ۷۹	جرمانیکوس
۸۹، ۷۷، ۲۹، ۲۴	حوا	۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷	جک ریپر
<b>خ</b>		۳۱۰، ۲۶۹	جمهوریت
۲۹۵، ۲۹۳، ۲۹۱	خاورمیانه	۱۶۰، ۱۱۲، ۴۴، ۴۱	جنس دوم
۲۸۹، ۲۴۴، ۲۲۱، ۲۲۰	ختنه دختران	۱۰۶	جنسیت و شخصیت
۳۰۸		۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶	جهان بمثابة اراده و
۶۲، ۳۹	خدای شراب		ایده
۲۲۷، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹	خودارضایی	۲۰۳	جوا، بن
۲۵۱، ۲۴۳		۸۰، ۷۹	جولیا اگرینا
<b>د</b>		۷۹	جولیا اول
۲۴۱، ۲۳۴، ۴۶، ۲۶	داروین، چارلز	۷۹	جولیو، کلاودیوس
۳۲۲، ۳۲۱			
۱۳۰	دائنه آلیگیری		

۱۸۲، ۱۷۹	روچستر	۲۴۲	دانمارک
۲۸۷	رودولف، اریک	۳۲۳	دایموند، جارد
۲۵۶	رابرت	۱۰	درسرها
۲۷۳	روزنبرگ، آلفرد	۶۴	دسیموس پروتوس
۱۹۴، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۹	روزولت، تئودور	۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۶۲	دفو، دانیل
۳۱۹، ۲۳۷، ۲۳۵	روسو، ژان ژاک	۳۰۱، ۱۹۱	
۲۶۹، ۲۶۲، ۲۴۲، ۱۴۷	روسیه	۲۱۱	دکارت، رنه
۳۰۹	رولینگ استونز	۳۶	دموستن
۵۷، ۵۴	رومولوس	۲۳۲	دموکراسی آمریکا
۳۱۰	ریجوی، گری	۱۶۳	دو رساله در دولت
۱۸۷	ریچاردسون، ساموئل	۱۹۴، ۱۹۳	دو ساد، مارکی
۲۹۹، ۲۸۰، ۱۷۷	ریگان	۲۰۵، ۱۹۸، ۱۰۶	دوبووا، سیمون
	<b>ز</b>	۷۹	دورسیلا
		۱۶۱	دوشس نیوکاسل
۸۵، ۳۱، ۲۹، ۲۷، ۲۵	زنوس	۲۴۳	دوگون
۹۰، ۸۹		۳۷۲	دون ژوان
۲۴۹	زن خواجه	۱۶۵	دی پسیا، کریستین
۳۱۶	زن شیطانی	۴۸	دیواکاسیوس
۳۹، ۳۷، ۳۶	زنان آمازون	۱۱۷	دیفنتوس
۵۴، ۳۴، ۹۷، ۷۱	زنای به عنف	۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۵	دیکنز، چارلز
۱۳۰	زیبای مجهول	۴۴، ۴۰، ۲۷	دیگری
	<b>ژ</b>	۱۴۹	دیمونولاتریا
۲۶۹، ۲۰۴	ژاپن	۲۲۳	دیوید کاپرفیلد
۱۹۴	ژولیت		
۸۰، ۶۷، ۶۶، ۶۴، ۵۸	ژولیوس سزار	۱۸۶، ۱۸۴	رابینسون کروزوئه
۸۸		۲۰۵	راجاراجش وارا
	<b>لس</b>	۲۱۲، ۱۶۲، ۹۵، ۴۶	راسل، برتراند
۱۲۵	ساختارین	۳۲۱، ۲۰۹، ۲۷۵	
۲۸۸، ۲۰۶، ۲۰۵	ساتی (بیوه سوزانی)	۱۷۱، ۱۷۰	رام کردن
۱۹۳، ۱۴۶	سادیسیم	۲۸۸	سرکش
۲۸۹، ۲۸۸، ۲۷۱	سازمان ملل	۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳	راو علیه وید
۶۵، ۶۳	سالوست	۱۹۱	رکسانا
۲۰۷	سامسارا	۲۵۴	رهم، ارنست
۲۶۷، ۲۶۶	سان اوکی لی	۳۲۶، ۳۰۸	روان نژندی
۱۳	سان اوکی، لیه	۳۱۷، ۲۶۸	رواندا

فهرست راهنما

۱۱۰، ۳۴، ۳۵	سولن، قوانین	۱۲۵	سانتا ماریا ماگیوره
۱۳	سومالی	۲۸۶	سانگر، مارگارت
۲۶۶	سونگ، کیم ایل	۲۸۹	سعید ابراهیم
۱۵۰، ۱۴۸	سویس	۴۴، ۴۲	سقراط
۲۸۶	سیکاپ، جیمز	، ۱۳۶، ۱۰۰، ۹۷، ۴۸	سقط جنین
۷۹، ۷۸	سیلیوس، سیوس	، ۲۶۲، ۲۵۷، ۱۶۴، ۱۴۱	
۲۲۵	سیمپسون جوان	، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۶۶، ۲۶۴	
۱۰۶، ۹۴، ۳	سیمون	، ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۹	
	ش	، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۴	
	شاه لیر	، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۰۸، ۲۸۹	
، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۶	شفتال، بورلی گای	۳۱۷، ۳۱۶	سقوط انسان
۱۸۴		، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۴۵، ۲۸	
۲۳۳	شکار جادوگران	، ۲۴۸، ۲۴۷، ۱۱۴، ۱۰۶	
، ۱۳۶، ۱۳۲، ۱۲۰، ۱۵		۳۲۱، ۳۱۸، ۳۱۵	
، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۴۲			سلتیک
، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۵، ۱۵۴		۲۱	سمپرونی
۲۸۲، ۲۴۰، ۱۶۷		۶۷، ۶۴، ۶۳، ۵۱	سمپوزیوم
، ۱۷۰، ۱۶۱، ۶۸، ۶۶	شکسپیر، ویلیام	۴۲	سن آگوستین
، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱		، ۱۱۳، ۱۱۲، ۹۶، ۵۶	
، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵		۱۷۵، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۲۱	
۲۲۸، ۲۱۳، ۱۸۸		، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۶	سن پل
۲۶۸، ۱۴۹، ۱۴۷	شکنجه	، ۱۱۳، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲	
۲۱۳	شلی، پرسی	۱۶۵	سن توماس اکویناس
، ۲۵۰، ۲۴۷، ۲۳۶، ۲۳۵	شوینهاور، آرتور	، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۹	
۲۵۷		۳۲۰، ۱۶۱، ۱۳۹	
	ص	۱۶۰	سن توماس مور
۲۷۰	صرب	۱۰۸	سن جروم
صندوق سازمان ملل ۲۷۹		۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷	سن سیریل
برای جمعیت		۱۲۸	سن فارا
	ض	۱۶۰	سن مور
۲۹۹، ۲۹۶، ۲۹۵	ضیاء الحق	۷۳	سنکا
	ط	۲۱۳	سنکا فالز نیویورک
		، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۱۳	سنگسار
، ۳۰۰، ۲۹۹، ۸۳، ۱۵	طالبان	۲۹۶، ۲۹۱، ۱۳۲	
، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲، ۳۰۱		۲۰۱	سونی
۳۲۶، ۳۰۵		۱۲۴	سوارز، فرنسیس
۳۰۳	طالبانه	۱۶۷	سوتمن، جوزف
۸۴، ۷۸	طنز ششم	۲۳۳	سوجر نر تروت
	ع	، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴، ۱۵۴	سوسالیسم
۲۹۴	عبدالناصر، جمال	، ۲۶۰، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷	
		۲۶۱	

عصر برنز	۳۸	قرون وسطی	۱۱۷، ۶۲، ۲۱، ۱۵
عقل سلیم	۳۰۸، ۳۰۷، ۲۰۸، ۱۶۳		۱۳۳، ۱۲۹، ۱۲۲، ۱۱۹
عقیم سازی	۳۱۴، ۳۰۹		۱۵۶، ۱۵۵، ۱۳۷، ۱۳۶
	۲۶۰		۳۰۸، ۳۰۲، ۲۴۰، ۲۰۶
			۳۱۵
<b>غ</b>			
غزالی	۲۹۳، ۲۹۲	قلاتیه	۹۹
		قوانین لکس جولیا	۷۱
<b>ف</b>		<b>ك</b>	
فاسقین	۸۲، ۱۷۹	کنیا	۲۸۹
فاشیسم	۲۶۰	کلتاریسم	۱۴۵، ۱۳۲، ۱۳۱
فرانسه	۱۲۰، ۹۸، ۲۷، ۲۱، ۱۵	کاتن مدر	۳۲، ۲۳۰
	۱۴۸، ۱۳۹، ۱۳۰، ۱۲۹	کاتیلین	۶۵، ۶۳
	۲۰۸، ۱۹۲، ۱۹۰، ۱۵۷	کاجن	۱۳
	۲۲۶، ۲۱۴، ۲۱۲، ۲۰۹	کارگران و فقرای ۲۱۶	
	۲۸۳، ۲۷۶، ۲۵۵، ۲۳۴	لندن	
	۳۰۴	کالیسیوم	۸۶، ۸۴
فرانکشتاین	۲۱۳	کالیگولا	۷۵، ۷۴
فردینان سلین، لویی	۳۰۸	کاماسوترا	۲۰۱، ۱۹۸
فرقه گرانی	۲۱۸	کانت، امانوئل	۲۳۵
فرهنگ دریاری	۱۲۹	کاننوم	۲۷۳، ۲۱۵، ۱۸۲، ۱۶۶
فروید، زیگموند	۲۴۱، ۱۳۴، ۳۲، ۲۰		۲۷۸، ۲۷۴
	۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۲	کتاب آفرینش	۲۲۴، ۱۶۳، ۸۸، ۷۴
	۳۱۲، ۲۴۷، ۲۴۶		۳۲۱، ۲۴۸
فلوویا	۷۵، ۶۸	کتاب تغییرات	۲۰۰
فنلاند	۲۴۲	کتاب مناسک	۲۰۳، ۲۰۲
فنی هیل: یا خاطرات ۱۹۲		کرتکوس	۸۱
یک زن از لندن		کرنلیوس نیوس	۵۸
فو هسون	۲۰۲	کره شمالی	۲۶۸، ۲۶۶، ۲۶۳، ۱۳، ۷
فورت برگ	۱۳	کرووات	۲۷۱
فورچونا	۶۱	کریلنوس	۵۸
فورد مادوکس، فورد ۲۴۹		کریمر، هاینریش	۱۴۴، ۱۴۳، ۱۴۱، ۱۴۰
فیگارو، مجله	۲۲۲	کلنوپاترا	۱۵۴، ۱۵۱، ۱۴۶، ۱۴۵
فیلوکنت، تراژدی	۳۸		۶۸، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۵۱
			۱۷۳، ۱۷۲
<b>ق</b>		کلاتینوس	۵۶
قانون ناپلئون	۲۲۶	کلارا	۲۲۲
قبیله سابین	۵۷	کلاتیمسترا	۳۸
قبیله گرانی	۲۶۸	کلمنت ماروت	۱۶۸
قرآن	۳۰۳، ۲۹۹		

۳۰۷	گلدهگن، دانیل	۱۰۶، ۱۰۴	کلمنت مقدونی
۴۴	گله نژادی	۲۶۰	کلوبر، کارل
۲۵۳	گلی رابال	۱۶۴	کلوروفرم
، ۱۱۴، ۷۸، ۴۵، ۱۸	گناه نخستین	۱۹۲	کلیند، جیمز
، ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۶، ۱۱۵		۱۳۱، ۱۳۰	کمدی الهی
، ۲۲۴، ۱۷۶، ۱۶۳، ۱۲۵		۲۰۴، ۱۹۷	کنفوسیانیسم
۲۷۷، ۲۴۸		۲۰۳، ۲۰۲	کنفوسیوس
۱۳۳	گوتیر دی ارس	۲۱۵	کنلی، جیمز
۱۲۰، ۱۶	گوتیک	۲۵۱	کوبزیک، آگوست
۳۱۶	گورگون	۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۴	کوپرنیک، نیکولاس
۱۰۸	گیبون، ادوارد	۴۹	کودک کشی
۲۸	گیلگمش	۱۷۸	کوردلیا
۳۱۴	گیلمور، دیوید	۷۸	کورنلیوس تکتیوس
۲۰	گیبوتس، مرجیا	۱۷۳	کوریلانوس
	<b>ل</b>	۲۸۸	کوکلاکس کلان
۱۳۵	لاترن، شورای	۱۴۹	کولچستر
	چهارم	۲۰۱	کوبینگ
، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲	لاک، جان	۱۱۰، ۱۰۵، ۷۹، ۵۹، ۶۱	کیتو
۲۱۲، ۱۶۷، ۱۶۶			<b>گ</b>
۱۸۰، ۸۴	لذت گرانی	۲۱۲، ۲۱۱	گادوین، ویلیام
۲۳۶	لرد بایرون	۳۲۲	گالپاگوس
۲۲۷	لرد شفتزبری	۲۸۷، ۲۸۵	گان، دیوید
۱۲۸	لس هولگس	۱۷۷	گانزویل
۲۶۴، ۲۶۳، ۹۹	لنین، ولادیمیر	۳۱۰	گنو بویز
۲۵۹، ۱۵۱	لهستان	۱۶۹	گنارد، ویلیام
۲۲۷، ۹۱	لواط	، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴	گرتزود
۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰، ۲۳۴	لوح سفید	۱۷۸	گروسمن، وسلی
۵۶	لوکرسیا	۲۶۷	گریفین، مایکل
۲۳۳	لوکرشیا مات	۲۸۷، ۲۸۵	گرینلوی، کیت
۱۲۹	لویی هفتم	۲۲۱	گریوز، رابرت
۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۲، ۷۱	لیبرالیسم	۳۳	گریبر، جرمن
۶۹	لیپیدوس، مارکوس	۲۴۹	گریبس، فر ارویل
	<b>م</b>	۲۷۷	گگ رول
۲۸۹، ۲۸۲، ۲۶۴، ۲۶۳	ماتو تسه دونگ	۲۸۱، ۲۸۰	گلادیاتور
۱۹۷، ۲۰، ۲۱	مادر سالاری	۵۳	گلدستون، ویلیام
۸۲	مادر کشی	۲۲۸	
۱۰	مارتا هلند		
۷۵، ۶۷	مارک آنتونی		

۸۸	مونزو، مرلین	،۲۶۱ ،۲۶۰ ،۲۴۱ ،۸۸	مارکس، کارل
۱۱۲	مونیکا	۲۷۵ ،۲۶۳ ،۲۶۲	
۲۲۳	میدل مارچ	،۲۶۲ ،۲۶۱ ،۲۶۰ ،۱۰۰	مارکسیسم
۲۳۴	میل، جان استوارت	۲۶۴ ،۲۶۳	
۱۵۹	میلتون، جان	۶۹ ،۶۸ ،۶۷ ،۵۵	ماکسیموس، ولاریوس
۲۰۱ ، ۲۰۰	مینگ	۱۹۶	ماکوسیوس
۱۷۰	مینولا، کترین	۲۰	مایلز، رزالیند
۲۱۶	میوه، هنری	۲۶۱	مبارزه طبقاتی
	<b>ن</b>	۳۸	مدنا
۲۳۶ ، ۲۲۶	ناپلئون	۲۹۴	مدرنیزه
۲۶۰ ، ۲۵۲	نازیسم	۴۷	مردان مثله شده
۲۶۸	ناسیونالیسم	۱۳۸	مرگ سیاه
۱۵۹	ناکس، جان	۱۰	مری هاندسون
۲۶۹	نانکینگ	،۱۲۰ ،۹۶ ،۲۰ ،۱۸ ،۱۷	مریم
۲۴۲	نروژ	،۱۲۴ ،۱۲۳ ،۱۲۲ ،۱۲۱	
۸۳ ، ۸۲	نرون	،۱۲۷ ،۱۲۶ ،۱۲۶ ،۱۲۵	
۳۰۵ ، ۲۶۸ ، ۷۸ ، ۴۴	نژاد پرستی	،۲۷۸ ،۲۷۷ ،۱۴۰ ،۱۲۸	
۱۲۱	نسطریوس	۲۸۳	مسالینا
۳۱۷	نسل کشی	،۷۸ ،۷۷ ،۷۶ ،۷۵ ،۵۱	
۳۲۱ ، ۲۶	نظریه تکامل	۸۱ ، ۸۰ ، ۷۹	مصر
۴۷	نظریه نسل ارسطو	،۱۱۷ ،۱۰۹ ،۶۶ ،۱۳	
۲۶۵ ، ۱۱۲ ، ۴۴ ، ۴۳ ، ۴۲	نگاهبانان	۲۹۴ ، ۲۹۳ ، ۲۸۹	معبد دایانا
۲۲۲	نلی کوچولو	۱۲۱	مغازه عتیقه فروشی ۲۲۲ کوچک
۱۳۳	نوتردام	۱۷۳ ، ۱۷۲	مکبث
۲۹۹ ، ۲۲	نورنبرگ، قوانین	۳۰۴	ملا محمد عباس
۲۶۷	نوزاد کشی	۳۲۰	ملکه آفریقایی
۱۳	نیجریه	۲۹۸ ، ۲۹۰ ، ۲۶۹	ملی گرایان
،۲۴۷ ، ۲۴۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۶	نیچه	۱۵۴	منتیگ سامرز
۳۱۹ ، ۲۵۹ ، ۲۵۷ ، ۲۵۰	نیراماسو هوکو، پولین	،۱۶۶ ،۱۶۵ ،۱۵۰ ،۱۴۹	منزه گرایان
۳۱۷	نیمفومانیا	۲۳۰	منگله، جوزف
۲۴۸ ، ۲۴۲	نیوزلند	۲۶۰	منلئوس
	<b>ه</b>	۳۲ ، ۳۰	مهاباراتا
۱۴۹	هایکینز، متیو	۲۰۶ ، ۲۰۵	موسسه
۵۹	هاننپال	۳۰۸ امور	اجتماعی هامفری
		۳۰۹	موسیقی پاپ
		۱۸۴ ، ۱۸۳	مول فلاندر

		۱۲۱، ۱۱۸، ۱۱۷	هایشیا
		۳۲۰	هیپورن، کاترین
	۱۳۳، ۱۳۱	۳۶	هرودوت
	۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۹، ۲۰۰	۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۷، ۲۵	هزیود
	۳۱۲	۳۳	
	۱۴۹	۳۲، ۳۱	هکویا
	وان ایهنبرگ، فیلیپ آدولف	۶۶، ۳۲، ۳۱، ۳۰	هلن
	۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶، ۱۹ ، ۲۵۷، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹	۱۸۲، ۱۶۲	هلند
	۳۱۵، ۲۵۸	۱۱، ۱۰، ۴	هلند، جک
	۲۳۵، ۴۵	۱۰	هلند، کیت مورفی
	۱۴۹	۶۶	هلنی، دوران
	۱۱۰، ۶۱	۳۰۴	همجنس خواهی
	ولستونکرافت، مری	۱۱۷، ۹۸	همجنس گرانی
	۲۲۶، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۹	۳۰۹، ۲۸۷	همجنس‌گرایان
	ولستونکرافت، مری شلی	۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۸۰ ۲۵۸، ۲۱۷، ۱۸۶، ۱۸۵	هملت
	۲۴۹	۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۷، ۴۸	هند
	وینگشتاین، لودویگ	۳۰۸، ۲۰۸،	
	۱۸۱، ۱۷۹	۲۰۰، ۱۹۷	هندوئیسم
	ویلومت، جان	۱۲۹	هنری دوم
	۱۱۳	۶۷	هوراس
	وینفری، اپرا	۷۰، ۶۹	هورتزییا
	۲۳۴	۱۰۵۳، ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۵۹ ۳۰۷	هولوکاست
	ویومینگ، ایالت	۱۷۲، ۳۸، ۳۰	هومر
		۴۰	هیپولیوس
		۲۵۲، ۲۵۱، ۲۳۷، ۱۴۳	هیتلر، آدلف
		۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۴ ، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۵۹، ۲۵۸ ، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۲ ۳۱۹، ۳۱۵	
		۱۳۶، ۱۳۰	هیر، فردریک
		۴۷	هیلاریون
		۲۵۷	هیلمر، هاینریش
		۱۲	هینی، شیموس
	۳۰۸، ۳۰۵		
	۲۰۳		
	یونان		
	یونیسف		
	بینگ چن		



Copyright © Monireh Mohammadi 2011

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced or transmitted in any form or by any means – electronic or mechanical including photocopying, recording or any information storage and retrieval system – without written permission from the author or translator, except by a reviewer who wishes to quote brief passages for inclusion in a review.

Library and Archives Canada Catalogue in Publication

A BRIEF HISTORY OF MISOGYNY

Jack Holland

Translated by Monireh Mohammadi

Cover: Susanna and the Elders, Artemisia Gentileschi  
Cover Design by Mehrdad Nadimi

ISBN: 978-0-9813519-1-9

2011

Zagros Editions Inc.  
P.O Box 358  
31 Adelaide Street East  
Toronto ON  
Canada M5C 2J5  
[www.zagroseditions.com](http://www.zagroseditions.com)  
[zargros.editions@gmail.com](mailto:zargros.editions@gmail.com)

Printed and bound in Canada by Hume Intermedia

A BRIEF HISTORY OF

# MISOGYNY

The World's Oldest Prejudice

Jack Holland

Translated by  
Monireh Mohammadi

2011

